اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۲۱۷۳
چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۸۳

آمریکا، ایران و جنگ تبلیغاتی

چطور استرس را شکست دهیم؟

من بازنده‌ام اما از حقم نمی‌گذرم

پاورقی خاطرات کلانتر

زندگی زناشویی‌ام در خطر است

کدام بازیگر سیمرغ جشنواره را به خانه می‌برد؟

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

بزرگترین قرعه کشی حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بیش از

۱۶۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جوایز نقدی و غیرنقدی

بانک ملی ایران

ویلا در شمال کشور با کلیه وسایل

به همراه خودروی سواری مزدا

۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰

۲ جایزه ویژه

هر ۵۰/۰۰۰ ریال
در هر روز یک امتیاز
حداقل موجودی
برای شرکت در قرعه‌کشی
۴۰۰/۰۰۰ ریال

۶۲۸ دستگاه انواع خودروی سواری

۷۶ واحد مسکونی
در مشهد و شمال ایران

۷۶ هزینه حج تمتع

و میلیاردها ریال جوایز نقدی دیگر

آخرین مهلت جهت افتتاح حساب و تکمیل موجودی تا [illegible] می باشد.

شما هم می توانید یکی از برندگان این مرحله از قرعه کشی بانک ملی ایران باشید

www.bmi.ir

سرافرازیم که سپرده های شما را در راستای قانون عملیات بانکی بدون ربا در هنگام نیاز مردم عزیز مانند: تامین هزینه های ازدواج، هزینه های درمان بیماران، تعمیر واحد مسکونی و ... بکار می گیریم تا هم در اجر معنوی آن و هم کمک به نیازمندان شریک باشیم.

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمْ

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش شهرستان ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
چهره‌های موفق ---------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
درس زندگی ---------------------------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» --------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ---------------------------- ۳۸
فانتزی ---------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو ـ داستان جان ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
گمشدگان ---------------------------- ۵۵
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۷۳ - چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۸۳
۲۲ ذیحجه ۱۴۲۵ ۲ فوریه ۲۰۰۵

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

انقلاب و آفات آن

معمولاً نگارنده در ایام‌الله دهه فجر یادداشت هفته را به انقلاب و آفات آن اختصاص می‌دهد. بیش از ۲۵ سال است که از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد، ۲۵ سال عمر یک نسل است، قاعدتاً حال زمان آن فرا رسیده است که ما پس از گذر از دو دهه و اندی کارنامه نهضت را مرور کنیم و دستاوردهای انقلاب را برشمریم. قاعدتاً در این روزها و شبها توسط دستگاههای مختلف آمار عملکرد هر دستگاه به اطلاع مردم می‌رسد. هر وزارتخانه و نهاد و دستگاهی کارنامه خویش را ارائه می‌دهد و گاه حتی در مقام مقایسه، آمارهای جالب توجهی هم ارائه می‌شود. انصاف نیست که بگوییم کاری انجام نشده است. تحول جمعیتی صورت گرفته در ایران که به دو برابر شدن جمعیت کشور انجامیده است، تغییر بافت جمعیتی از اکثریتی روستایی به اکثریتی شهری، افزایش ده برابری ظرفیت دانشگاهها، رشد شاخص‌های رفاهی و همین‌طور افزایش امید به زندگی، کاهش مرگ و میر نوزادان و مادران، افزایش متوسط عمر، افزایش قابل توجه گسترش خدمات ارتباطی، راهها، آب و برق، جاده، متوسط درآمد سرانه و مسائلی از این قبیل از جمله دستاوردهای قابل اشاره‌ای هستند که قابل انکار نیستند. مثلاً کسی نمی‌تواند این حقیقت مسلم را انکار کند که تا پیش از انقلاب در اکثریت قریب به اتفاق روستاها آب لوله‌کشی، برق، جاده روستایی، خانه بهداشت، مدرسه راهنمایی و دبیرستان نداشته‌ایم و یا ضریب نفوذ آموزش عالی در مقایسه با حال چه میزان اندکی بوده است. حال البته شما در اکثر روستاها امکاناتی نظیر آب، برق، تلفن، لوازم خانگی و امکانات رفاهی نسبتاً قابل توجهی را ملاحظه می‌کنید که همه اینها را می‌توان در قالب دستاوردهای عصر انقلاب برشمرد،

اما محور اصلی سخن بنده ارائه آمار گزارش چنین دستاوردهایی نیست و البته اشاره به آنها را لازم می‌دانم و غفلت از آنان را نیز بی‌انصافی به حساب می‌آورم.

سخن اصلی بنده انتظاری است که در اکثر مواقع به حق، مردم از انقلاب و نهضت اسلامی داشته‌اند و دارند. این انتظار را مردم در شعارهای سال ۵۷ به کرات در راهپیمایی‌های باشکوه آن ایام اعلام کرده‌اند. قطعاً مردم ما جامعه‌ای پیشرفته، مدرن، دین مدار، به دور از تبعیض‌های ناروا و مرفه آرزو داشته و دارند و رسیدن به این آرزوها را در قالب جمهوری اسلامی عملی می‌دیدند. نمی‌توانیم بگوییم که مردم ما جامعه‌ای دینی اما فقیر می‌خواستند، چرا که اصولاً دین به معنای فقر نیست. نمی‌توانیم بگوییم مردم ما خواستار حکومت اسلامی با وجود تبعیض و نابرابری و بی‌عدالتی بوده‌اند که قطعاً آرمان ملت، حکومت عدل علی(ع) بود. به عینه همین کلام را در همان راهپیمایی‌ها فریاد زدند. جوان امروز که خاطره‌ای از آن روزهای پر از ایثار و فداکاری و شهادت‌طلبی و آرمان‌خواهی و ظلم‌ستیزی به یاد ندارد، در هیئت جامعه امروز ایران نتایج انقلاب پدرانش را ارزیابی می‌کند. او حال از دولتمردان و حاکمان این حق را دارد که بپرسد نتیجه آن انقلاب پس از ۲۵ سال چه بوده و چه هست؟ و ما برای این سؤال باید پاسخهای دقیق و روشن داشته باشیم. ضمن آنکه دستاوردهای این نهضت بزرگ خدایی را برای او برمی‌شمریم، در کنار فهرست دستاوردها باید از آفات و نقاط ضعفی هم سخن به میان آوریم که موجب شده است تا آنچنان که باید و در انتظار و در باور و تصور همه مردم وجود داشته است نتوانستیم جمهوری اسلامی را به مرزهای موفقیت برسانیم. همچنان که اگر بگوییم انقلاب دستاوردی نداشت و یا اوضاع کشور در مقایسه با رژیم گذشته در وضعیت بهتری نیست، دچار کفر و بی‌انصافی شده‌ایم، همچنان هم اگر بگوییم ما به همه آرمانهای خویش رسیده‌ایم و درحال حاضر شهروندان ما هیچ مشکل و مسأله‌ای ندارند سخنی به گزاف و دور از واقعیت مطرح کرده‌ایم.

در اینجاست که باید به آفات انقلاب بپردازیم. این آفات همواره این نهضت خدایی را تهدید می‌کنند و آن را از نفس می‌اندازند. از جمله این آفات بی‌توجهی به توده‌ها است. هر حرکتی که حضور مردم را کمرنگ کند و یا مردم را از حق طبیعی‌شان که دخالت در مقدرات و سرنوشت خویش است محروم نماید نسبتی با انقلاب اسلامی پیدا نمی‌کند. این انقلاب با حضور و نقش مردم، نقش گرفته است. هیچ‌کدام از ما و نیز هیچ کدام از مسوولین، دولتمردان و چهره‌های انقلاب نمی‌توانند سهم و نقشی را که امام خمینی(ره) در این نهضت داشت انکار کنند و یا خود را به قدر او در این نهضت سهیم بدانند، پس وقتی او با همه سهم و نقشی که داشت همواره در برابر مردم متواضع بود و هر حرکتی را که در مسیر و جهت منافع ملت نبود، طرد می‌داشت و همواره سخن او این بود که میزان راءی مردم است، پس کسی حق ندارد از این اصل اساسی تخطی کند. یکی از آفات انقلاب این است که ما به هر دلیلی نقش مردم را کمرنگ کنیم و ملت را از صحنه برانیم و یا آنان را دسته‌بندی کنیم و با طبقه‌بندی کردن ملت همچون زمان ساسانیان برای طبقاتی از این اجتماع امتیازاتی خاص قائل شویم. این آفت، آفت بزرگی است.

آفت دیگر که آن هم بسیار مهم است، غفلت از عدالت است. عدالت یکی از مهمترین شاخصه‌های حیاتی انقلاب و از جمله ارکان وجودی آن است. هر حرکتی که بخواهد بر این رکن اساسی سایه اندازد، ضدانقلابی است.

با نگاهی به قانون اساسی می‌توان اهمیت عدالت و نیز حفظ کرامت انسانی را از نگاه انقلاب دریافت. جامعه امروز ایران به دلایل متعددی که جای بحث آن در این مقال نیست عدالت را آه می‌کشد و شهروندان نیز با نگاه به تبعیض‌های ناروایی که در جامعه به ناحق وجود دارد همین آه را با خویش دارد و آن را یکی از مهمترین عوامل انحراف انقلاب از مسیر اصلی خویش ارزیابی می‌کند و لذا برای حفظ انقلاب باید هر حرکتی را که در برابر گسترش و بسط عدالت اجتماعی می‌ایستد و مقاومت می‌کند از جانب هرکه و هرچه، در نطفه خاموش کرد.

آفت بعدی فساد خواص است. امام خمینی(ره) ساده زیست و بیشترین توصیه‌اش به کارگزاران و دولتمردان، آلوده نبودن به دنیا و ساده‌زیستی و پرهیز از تجملات بوده است. مردم ما از والیان خویش انتظار دارند که اگر در سطح فرودست‌ترین افراد جامعه زندگی نمی‌کنند، لااقل درد آنان را حس کنند و از طبقات مرفه جامعه الگو نگیرند و زندگی خویش را به زندگی دهک بالای درآمدی جامعه نزدیک نکنند و به همین اعتبار، والیان، مسوولان و کارگزارانی که زندگی خویش را به زندگی مرفهین جامعه نزدیک کرده‌اند، نمی‌توانند با تفکرات انقلاب همسویی کنند. انقلاب قطعاً هیچ ستیزه و دشمنی و کینه‌ای با رفاه ندارد، اما نه‌فقط ایجاد رفاه برای طبقه‌ای خاص، مراد حکومت اسلامی افزایش رفاه آحاد جامعه است.

در زیر این چتر بزرگ باید محرومین و مستضعفین جامعه نیز احساس امنیت و آسایش کنند.

ادامه در شماره آینده

نامه‌های بدون واسطه

ای مونس تنهایان

ای پناه همه بی‌پناهان. ای مونس تنهایان. ای سفرکرده غایب. ما دل‌خستگان و دل‌شکستگان را دریاب و مرهمی از مهر بر زخمهای بی‌شمار پیدا و پنهانمان بنه و از سر کرامت و لطف ظهورت را نزدیک گردان تا با تو لذت عشق و مهر و عدالت را حس کنیم. تا با تو زندگی کنیم.

علیرضا محمدپور ـ تهران

چشمانمان را باز کنیم

در این روزها وقتی نیم‌نگاهی به جامعه و محیط اطراف خود می‌اندازیم، می‌بینیم که هر روز به نوعی و با شیوه‌ای انسان یا انسانهایی قربانی خودخواهی دیگران می‌شوند و یا قربانی جنون و جهل خویش.

پیچیده شدن جوامع انسانی، تغییر در روابط اجتماعی، پیدایش شهرهای بزرگ که در آن فرد، تا اندازه‌ای هویت خود را از دست می‌دهد و عدم وجود نظارت قانونمند اجتماعی که می‌تواند عامل تعیین کننده در کاهش انحرافات اجتماعی باشد، و... همه و همه موجب افزایش این انحرافات، معضلات و جرایم گشته است.

در چنین جوامعی فرد، هویت کامل خود را بازنمی‌یابد و گاهی دچار خودباختگی می‌شود و یا هویت خود را پنهان می‌کند که همه اینها موجب افزایش انحرافات اجتماعی می‌شود.

اگر نگاهی به عناوین حوادث و اتفاقاتی که در جامعه می‌گذرد، بیندازیم، می‌بینیم ـ «که ماجرای دو جسد در چاههای اطراف شهرری، محاکمه زن توطئه‌گر و آدم‌کش ۱۵ میلیون تومانی، بازداشت ۲ زن و ۴ مرد گناهکار، حکم تیر برای مرد خطرناک فراری، مرگ پسر ۲ ساله با خوردن تریاک پدر، خودکشی دختر دانشجو، ماجرای شکست در عشق اینترنتی یک دانشجوی پسر، محاکمه مادرزن به اتهام قتل داماد، خانمی ۲۵ ساله توسط ۴ مرد به مدت ۱۴ روز ربوده می‌شود و با او ارتباط نامشروع برقرار می‌کنند، حمله پسر جوان به آرایشگاه زنانه و...»

راستی آیا هیچ‌گاه به این همه حادثه اجتماعی اندیشیده‌اید و آیا لحظه‌ای از وقت ارزشمند خود را به یکی از هزاران حادثه‌ای که در اطراف ما می‌گذرد، اختصاص داده‌اید؟ به‌راستی چرا در جامعه‌ای که ادعای دینداری آن، زبانزد خاص و عام است هر روز اتفاقاتی ناگوار و تکان‌دهنده رخ می‌دهد؟

درواقع ریشه این همه انحراف و آسیب اجتماعی در کجاست؟

آیا بهتر نیست به‌جای اینکه منتظر باشیم تا جنایتکاری چون «بیجه» به‌وجود آید و جنایاتی آنچنان بیافریند تا او را دستگیر کنیم و... از به‌وجود آمدن چنین انسانی در اوان کودکی جلوگیری کنیم تا آیندگان نیز از خطراتی اینگونه مصون بمانند؟

به‌راستی استراتژیست‌های این کشور برای معضلات و آسیب‌های اجتماعی چه تدبیری اندیشیده‌اید؟ همین که از منزل خارج می‌شوی و پا به جامعه می‌گذاری، چشمان شما به جای تماشای صحنه‌های زیبا و موزون و جذاب به صحنه‌های دلخراش و مصیبت‌بار روبرو می‌شود؛ «کودکی به جای حضور در کلاس درس با صحنه‌ای غم‌آلود و غم‌انگیز در هوای سرد و جانکاه به کار مشغول است، متکدیی که با موهای ژولیده و لباس مندرس درحال گدایی است، دختری که کیف مدرسه بر دوشش سنگینی می‌کند، از مدرسه خارج شده و با پسر جوانی فرار می‌کند، معتادی که بر روی کارتنی در مرکز شهر بر زمین خفته است، انسان نیازمندی که در جلوی ترمینال برای مبلغی ناچیز جلوی شما را می‌گیرد و در بهترین نقطه شهرستانی چند جوان در روز روشن با هم درگیر می‌شوند و جوانی با ضربه‌ای چاقو از پای درمی‌آید.»

به‌راستی ما کجا هستیم؟ و چه می‌کنیم؟ و ما را چه می‌شود؟

واقعاً چگونه می‌توانیم جامعه‌ای عاری از این همه تباهی داشته باشیم و به‌واقع مدیران سطوح عالی و میانی جامعه ما در مقابل این انحرافات و آسیب‌های اجتماعی چه پاسخی دارند؟ تا کی می‌توان از اعتباراتی اندک برای تسکین موقت آسیب‌های اجتماعی استفاده کرد.

آری امروز زمان آن فرا رسیده است تا همه آنان که خود را مسلمان می‌دانند، به این سخن پیامبر بزرگ اسلام(ص) توجه کنند که «من اصبح و لم یهتم به امورالمسلمین فلیس بمسلم.»

یحیی خاکی

مدرس دانشگاه و جانباز جنگ تحمیلی

وام برای خرید تاکسی

بیش از ۳۰ سال است که مجله شما عضوی از خانواده ما شده است. و از اینکه این نامه را برای شما می‌نویسم بسیار شرمنده هستم. ولی بحق ولی عصر(عج) سوگند کارد به استخوانم رسیده.

حقیر حسین ـ ش ـ ۴۸ ساله ـ دارای ۴ فرزند ـ ساکن همدان و مستاءجر هستم. تا سال گذشته بحمدالله مشکل چندانی از نظر مالی نداشتم به هر صورتی بود روزگار را می‌گذراندم تا اینکه در نیمه دوم سال طوفان حوادث و مشکلات چنان به من و خانواده فشار وارد کرده که مجبور شدم برای حل مشکلاتم به یک نهاد مراجعه کنم. پس از طرح مشکلاتم، مسوولین محترم دستور تحقیقات را در مورخه ۸۲/۱۱/۱۲ صادر کردند. فتوکپی نامه را برای شما فرستادم.

آقای دکتر حاجی بابایی هم که نماینده ۳ دوره مجلس می‌باشد، نامه‌ای رسمی مرقوم فرمودند و برای اینجانب درخواست مساعدت ویژه نمودند.

بعد از ۷ ماه تحقیق و رعایت نوبت وام خودکفایی برای اینجانب درنظر گرفتند.

جناب سردبیر شما نمی‌دانید که این ۷ ماه چه بر ما گذشت. ماهی ۷۰ هزار تومان کرایه‌خانه، آب، برق، گاز، گرانی مخارج روزانه و بدتر از همه بیکاری. باور کنید هرچه را که داشتیم فروختیم تا کرایه‌خانه را پرداخت کنیم آن هم با ۵ نفر عائله.

نهاد مزبور مبلغ ۳ میلیون وام برای خرید ماشین برای من درنظر گرفته است به شرطی که من هم مبلغ حدود ۲ میلیون از خودم بگذارم که بتوانم یک ماشین پلاک قرمز (تاکسی) بخرم و سند ماشین را هم تا پایان اقساط تحویل آنان بدهم.

آقای سردبیر، الان که با دهان روزه و چشمی گریان برای شما نامه می‌نویسم بحق امیرالمؤمنین سوگند می‌خورم پول کرایه تاکسی دختر ۲۰ ساله‌ام را که درحال تحصیل می‌باشد ندارم. چه رسد به ۲ میلیون تومان پول. چهارشنبه هفته گذشته که مجله شما چاپ می‌شد، من ۲۰۰ تومان جهت خرید مجله شما را نداشتم و نتوانستم بعد از ۳۰ سال مجله شما را بخرم. چند روز گذشته هم که صاحبخانه برای دریافت کرایه‌اش به درب حیاط آمده بود، از او چند روزی مهلت خواستم، نامبرده به من ریش سفید هرچه خواست گفت و رفت. حالا من مانده‌ام با مشکلاتم و خجالت زن و بچه‌هایم که همگی روزه می‌گیرند.

برادر ارجمندم گوشه‌ای از مشکلاتم را برای شما نوشتم فتوکپی مدارکم را هم ضمیمه نامه کردم. اگر صلاح می‌دانید آن را در مجله چاپ کنید. شاید از میان برادران و خواهرانی که مجله را می‌خوانند به من و خانواده‌ام کمک کنند و ما را از پریشانی نجات دهند.

ارادتمند ـ حسین ـ ش ـ همدان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک فرارسیدن دهه مبارک فجر و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆ **علی پورمحبی ـ تهران** نامه شما به همراه حل جدول به دست من رسید. لطفاً از این پس نامه‌های مربوط به بخشهای مختلف مجله را برای همان بخش ارسال کنید.

◆ **جلال کوه‌دره ـ ارومیه** نامه شما به دستم رسید و مرا دل‌آزرده کرد. فکر می‌کنم بد نیست که با ستاد دیه شهرستان ارومیه مکاتبه کنید. به هرحال خانواده‌های بسیاری چون شما گرفتار مشکل پرداخت دیه هستند. برای آقای حسین رضازاده هم می‌توان به نشانی فدراسیون وزنه‌برداری نامه بفرستید. چند شماره از مجله را برایتان پست کردم تا مونس تنهایی‌هایتان باشد. از درگاه خداوند رفع گرفتاری شما را مسئلت می‌کنم.

◆ **تاج شیرازی ـ یاسوج** نامه زیبای شما را که با خطی خوش برایم ارسال کرده بودید، خواندم. از لطف شما هم سپاسگزارم. مطمئن باشید حسین رضازاده از مردان بلندطینت روزگار ما است و قطعاً از درآمدهایی که کسب می‌کند در کار خیر هم هزینه خواهد کرد. موفق باشید.

◆ **محمدعلی آخوندزاده ـ مشهد** کاملاً حق دارید که بعد از ۲۵ سال همراهی با مجله اطلاعات هفتگی، آنهم هر هفته از ما متوقع باشید. گله شما را به آقای میرزایی منتقل می‌کنم تا پاسخ مناسبی ارسال نماید. خواننده‌های شهرستانی ما با خواننده‌های تهرانی تفاوتی ندارند، اگر عزیزتر نباشند، غریب‌تر هم نیستند. اخیراً نام شما به عنوان برنده جدول در مجله اعلام شده و جایزه‌ای هم برایتان ارسال شده است. خوشحال می‌شوم در صورت دریافت اعلام وصول کنید.

◆ **غضنفر پویا ـ تهران** نشانی جالبی روی پاکت نوشته بودید. خیابان آخرت، کوی صراط، کوچه صداقت، پلاک ۱۱۰. خدا آخر و عاقبت همه ما را ختم به خیر بفرماید. هرچه فکر کردم دیدم دلیلی نداشت که با اسم مستعار برایم نامه بفرستید. به کمبود بودن حقوق کارمندان اشاره کرده‌اید که حرف حساب است. به فاصله‌های طبقاتی اشاره کرده‌اید که آنهم حرف حساب است و اینکه چطور دخترخانمی برای خرید عینک آفتابی چهارصد هزار تومان خرج می‌کند و در ۱۸ سالگی اپل ۱۵ میلیونی سوار می‌شود و بخش قابل توجهی از کارگران و کارمندان با وجود داشتن زن و بچه مجبورند با حقوق ۱۵۰ هزار تومانی دولت فخیمه یک ماه را سر کنند. شجاعت و صداقت مسوولین مملکت هم همانطور که فرمودید نمونه است. البته با کمال احترام اعلام می‌کنم که با ۱۵۰ هزار تومان نمی‌شود در تهران زندگی کرد و ما خودمان هم نمی‌توانیم و کارمندان و کارگران عزیز هم البته می‌توانند خودشان یکجوری مشکل خودشان را حل کنند.

هر کس در راه دفاع از خانواده کشته شود شهید است • پیامبر اکرم(ص)

آمریکا، ایران و جنگ تبلیغاتی

حسن فتحی

دور دوم ریاست جمهوری **جورج بوش** در آمریکا با تشدید مواضع ضدایرانی واشنگتن همراه بود، به طوری که اقدامات و جوسازیهایی که قبل از مراسم تحلیف بوش آغاز شده بود، درپی مواضع تند او، ادامه یافته و حادتر شد.

در این ارتباط ایران نیز به واکنش پرداخته و درصدد پاسخگویی به آمریکایی‌ها برآمد که این مسأله جنگ سرد میان واشنگتن و تهران را گرمتر کرد.

ماجرا درپی انتشار مقاله‌ای در نشریه «**نیویورکر**» آغاز شد که طی آن نویسنده آمریکایی «**سیمور هرش**» که از روزنامه‌نگاران معروف این کشور است، در مقاله‌ای اعلام کرد که کماندوهای آمریکایی برای شناسایی ۲۶ سایت مشکوک هسته‌ای، شیمیایی و موشکی ایران تابستان گذشته عملیات مختلفی را در این کشور آغاز کرده‌اند.

«**هرش**» از یک منبع آگاه نزدیک به پنتاگون نقل کرده که **رامسفلد** وزیر دفاع آمریکا و معاونش پل ولفووتیز از نیروهای آمریکایی خواسته‌اند به ایران بروند و بیشتر زیربناهای نظامی را تخریب کنند، زیرا حکومت ایران نمی‌تواند در برابر یک ضربه نظامی سخت مقاومت کند و این مسأله منجر به سقوط آن خواهد شد.

«**هرش**» در گزارش خود با اشاره به همکاری پرویز مشرف رئیس جمهوری پاکستان با گروه ضربت کماندوهای آمریکا، آورده است که گروه ضربت از پاکستان اطلاعاتی دریافت کرد تا با نفوذ از مناطق شرقی ایران تأسیسات زیرزمینی هسته‌ای ایران را شناسایی کند.

دولت مشرف در ازای این همکاری از پیگیری پرونده **عبدالقدیر خان** و فروش اطلاعات هسته‌ای به **ایران، لیبی و کره شمالی** خلاص خواهد شد.

برپایه این گزارش، هدف نفوذ گروه ضربت به ایران شناسایی اهداف حملات آینده است تا با برنامه‌ریزی دقیق در یورشهای کوتاه‌مدت تخریب شوند.

این گزارش سرآغاز تهاجم تبلیغاتی **واشنگتن** علیه **ایران** در آستانه مراسم تحلیف آغاز دومین دوره ریاست جمهوری **جورج بوش** بود که از سوی ایران تکذیب شد.

در همین حال شبکه خبر سی.ان.ان از قول «**دن بارتلت**» مدیر ارتباطات کاخ سفید گزارش داد که مقاله نیویورکر مملو از اشتباه است و برخی از نتایجی که «هرش» به دست آورده، به نظر واقعی نمی‌آید.

«**بارتلت**» با اشاره به همکاری آمریکا و اروپا جهت متقاعد کردن ایران به دنبال نکردن برنامه هسته‌ای تصریح کرد که هیچ رئیس جمهوری در تاریخ گزینه‌های نظامی را کنار نگذاشته است.

جالب توجه است که این مسأله قبلاً نیز به تأیید جورج بوش رسیده بود، ولی در عین حال مسعودخان سخنگوی وزارت امور خارجه پاکستان همکاری این کشور با آمریکا علیه ایران را تکذیب کرد و افزود:

ما اساساً اطلاعاتی درباره برنامه اتمی ایران نداریم و دولتهای ایران و پاکستان در زمینه اتمی همکاری نداشته‌اند و آنچه رخ داده، تماس برخی افراد بوده است، اما «**لارنس دیرینا**» سخنگوی رئیس پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) در بیانیه‌ای با تکرار اتهامات کشورش علیه ایران درباره فعالیت‌های هسته‌ای و حمایت تهران از گروههای تروریستی مدعی شد که این مسائل چالش جهانی است که سزاوار عملکردی بسیار جدی از چیزی است که سیمور هرش در نیویورکر نوشته است.

وی تصریح کرد که این گزارش مملو از اشتباهات بنیادی است که اعتبار کامل آن را از بین می‌برد.

همچنین «**بری و نبعیل**» سخنگوی وزارت دفاع آمریکا در پاسخ به سؤالی درباره این مقاله می‌گوید، ما درباره عملیات و اقدامات گروههای عملیاتی ویژه صحبت نمی‌کنیم.

جالب توجه است که «**ویلیام کوهن**» وزیر دفاع پیشین آمریکا نیز اعلام کرد که گزارش هرش از سوی دولت بوش با قاطعیت تکذیب نشد و به نظر می‌رسد نوعی تأیید درباره اینکه اقدامی نسبتاً جدی برای جمع‌آوری چنین اطلاعاتی به منظور عملیات احتمالی نظامی انجام گیرد، باشد.

وی تصریح کرد، اینکه آمریکا برنامه‌های احتمالی حمله به ایران داشته باشد، غیرمعقول نیست.

خبر نفوذ کماندوهای آمریکایی به ایران تکذیب شد

ولی در شرایطی که آمریکایی‌ها بر طبل جنگ می‌کوبیدند، اروپا از مذاکرات و روشهای دیپلماتیک حمایت کرده و خواستار ادامه گفت‌وگوها و فعالیت‌های سیاسی بود. به‌گونه‌ای که اتحادیه اروپا اعلام می‌کند، این اتحادیه متعهد است تا آنجاکه ممکن است برای حل مسأله مربوط به برنامه‌های هسته‌ای ایران از راه‌حل دیپلماتیک دفاع کند.

مقامات این اتحادیه اعلام کردند با واشنگتن درخصوص محدود کردن برنامه‌های هسته‌ای تهران موافق‌اند، لیکن با شیوه‌ای که آمریکا درپیش گرفته موافق نیستند.

در همین رابطه سخنگوی بخش اجرایی اتحادیه اروپا گفت: هدف ما یک ایران غیرهسته‌ای به لحاظ نظامی است.

حمایت از اقدامات اروپا

جالب توجه است که روزنامه انگلیسی **تایمز مالی** نیز می‌نویسد: دیپلماتهای اروپایی درگیر در مذاکرات هسته‌ای با ایران از این گزارش حیرت‌زده شده و گفته‌اند، مقامات آمریکایی در مذاکرات خصوصی با اروپایی‌ها از اقدام اروپا قویاً حمایت کرده‌اند.

این گزارش راه را برای اظهارنظرهای متفاوت باز کرد که در این ارتباط سخنان بوش در مراسم تحلیف دومین دوره ریاست جمهوری حائز اهمیت بود.

او که به عنوان چهل و سومین رئیس جمهوری آمریکا سوگند یاد می‌کرد و اولین مراسم تحلیف را پس از حادثه ۱۱ سپتامبر به جا می‌آورد، در نطق ۲۱ دقیقه‌ای خود بدون اینکه از کشوری نام ببرد، اعلام کرد آمریکا مصمم است از همه نفوذ خود برای مقابله با خودکامگان استفاده کند.

وی افزود: در این چهار سال روابط ما با این کشورها به رفتار آنها با مردمشان بستگی دارد.

به گفته کارشناسان سیاسی، مخاطب این سخنرانی مردم خارج از آمریکا بودند. درحالی که رئیس جمهوری آمریکا فریاد مقابله با خودکامگان را سر داده بود، **دیک چنی** معاون او با لحن تهدیدآمیزی علیه ایران در گفت‌وگویی با شبکه **رادیویی بی.بی.سی**، ایران را در رأس فهرست نقاط دردسرساز دنیا قرار داده و از احتمال حمله نظامی اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای ایران ابراز نگرانی کرد.

وی با ذکر این مسأله که ایران از حزب‌الله لبنان حمایت می‌کند، مدعی شد تهران برنامه هسته‌ای جدید نسبتاً قاطعانه‌ای را دنبال می‌کند.

در کنار آنها باید به **خانم رایس** وزیر خارجه جدید آمریکا اشاره کرد که در سخنانی در سنا در مقابل سناتورها از کشورهای **ایران**، **برمه**، **زیمبابوه**، **روسیه سفید**، **کوبا و کره شمالی** انتقاد و اعلام کرده بود که تغییری در برنامه جمهوریخواهان در رابطه با ایران به‌وجود نیامده است.

این مواضع در شرایطی اتخاذ می‌شد که در تهران از آنها به عنوان یک جنگ روانی نام برده شده و **جک استراو** وزیر خارجه انگلیس نیز بر این مسأله تأکید می‌کرد که بوش از حل دیپلماتیک مسأله ایران پشتیبانی می‌کند.

در این میان آنچه حائز اهمیت بوده و باید از سوی مسوولان ایران مورد توجه قرار بگیرد، این واقعیت است که هر بار تهدیدی علیه این کشور صورت گرفته کشورهای همسایه متحد آمریکا نیز در آن نقش داشتند که در این ارتباط می‌توان به حمله نظامی آمریکا در زمان ریاست جمهوری کارتر به ایران اشاره کرد که در طبس ناکام ماند.

در حمله مزبور علاوه بر کشورهای جنوب خلیج فارس، **مصر و پاکستان** نیز عهده‌دار وظایفی بودند.

گفتگو با ایران

ولی در این میان تلاش اروپا خصوصاً لندن

انگلیس و اروپا درصدد هستند اختلافات ایران و آمریکا را از طریق دیپلماتیک حل کنند

برای حل و فصل مسالمت‌آمیز این مشکل جالب توجه است. در این رابطه شبکه خبری **بی.بی.سی** در گزارشی اعلام کرد: **خانم رایس** و دوستانش با ابتکار سه کشور اروپایی انگلیس، فرانسه و آلمان برای گفت‌وگو با ایران به منظور انصراف ایران از ادامه برنامه هسته‌ای خود مخالفت ندارند، مشروط بر اینکه روند گفت‌وگوها منجر به برچیدن کامل چرخه سوخت هسته‌ای ایران شود.

اما آمریکا ظاهراً مطمئن است که اروپا توان تحمیل چنین خواسته‌ای را به ایران ندارد، از همین‌رو خود را برای شرایط پس از شکست احتمالی مذاکرات ایران و اروپا آماده می‌کند.

به گفته وی: موافقت احتمالی ایران با دست کشیدن از دستیابی به چرخه سوخت نیز به خودی‌خود باعث رضایت رهبران کاخ سفید نمی‌شود. آمریکا درپی اجرای طرحی در منطقه با عنوان خاورمیانه بزرگ است که در نهایت ایران باید خود را با الزامات آن سازگار کند.

یکی از الزامات این طرح، پذیرش اسرائیل به عنوان عضوی از خانواده ملل خاورمیانه است که قاعدتاً مقامات ایران با توجه به ماهیت اشغالگرانه رژیم صهیونیستی تا به‌حال با آن مخالفت کرده و بعید به نظر می‌رسد آن را بپذیرند.

در این شرایط گزارش ۲۰ صفحه‌ای **جک استراو** وزیر خارجه انگلیس از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، زیرا انگلیس به عنوان همکار نزدیک آمریکا و یکی از طرفهای مذاکره با ایران به شدت تلاش می‌کند تهدیدات واشنگتن علیه ایران را خنثی سازد.

در این ارتباط یک روزنامه انگلیسی نوشت: به دنبال بروز نگرانی نسبت به این امر که ممکن است رئیس جمهوری آمریکا به دنبال کسب حمایت‌ها درباره حمله به ایران باشد، جک استراو وزیر خارجه انگلیس پرونده‌ای را در مخالفت با حمله نظامی به ایران تدوین کرده است.

هفته‌نامه ساندی تایمز چاپ لندن در این باره نوشت: وزیر امور خارجه انگلیس پرونده‌ای ۲۰۰ صفحه‌ای تدوین کرده که ضمن مخالفت با اقدام نظامی، راه‌حل مذاکره را برای متقاعد کردن ایران به کنار گذاشتن توان هسته‌ای خود پیشنهاد می‌کند.

استراو در این پرونده با تأکید بر حق مسلم ایران در استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای، راه‌حل مسالمت‌آمیزی را که از سوی انگلیس، فرانسه و آلمان درپیش گرفته شده، بهترین گزینه در راستای منافع ایران و جامعه بین‌المللی می‌داند.

این پرونده با عنوان برنامه هسته‌ای ایران همزمان با شب تحلیف جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا در مجلس عوام انگلیس توزیع شد.

در گزارش **ساندی‌تایمز** تصریح شده که تنش میان انگلیس و آمریکا در محافل خصوصی در مورد فعالیت هسته‌ای ایران رو به افزایش است.

براساس این گزارش، پرونده استراو در تضاد با دو پرونده‌ای است که دولت انگلیس علیه **عراق** تدوین کرد و باعث شد که این کشور در حمله نظامی علیه بغداد در کنار واشنگتن قرار گیرد.

به نوشته ساندی‌تایمز پیام **انگلیس به آمریکا** مبنی بر این امر که لندن دیگر در هیچ جنگی در خاورمیانه مشارکت نخواهد کرد، در دیدار ماه آینده **تونی بلر** نخست وزیر انگلیس و جورج بوش در بروکسل مورد تأکید قرار خواهد گرفت.

بنابراین گزارش، این نکته همچنین در نشست سران آمریکا و انگلیس که قرار است پس از انتخابات پارلمانی در انگلیس در ماه مه انجام شود، مورد تأکید قرار گیرد.

استراو نیز قرار است در دیدار ماه آینده خود با خانم رایس موضع لندن را به اطلاع وی برساند.

این جوسازیها و سخنان مداخله‌جویانه مقامات آمریکایی درحالی که ایران خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده می‌کند، از حساسیت و اهمیت به‌سزایی برخوردار است، زیرا با کنار رفتن جناح اصلاح‌طلب از مجلس و احتمالاً از قوه مجریه، راه برای دیگران هموار خواهد شد که در این ارتباط گزینه‌هایی که برای ریاست جمهوری آتی ایران مطرح هستند، باید در ارتباط با سیاست خارجی نیز برنامه‌ای مدون و دقیق ارائه دهند تا آنچه در دوران **هشت ساله خاتمی** به دست آمد به یکباره از بین نرود، زیرا در این سالها تلاشهایی صورت گرفت تا موقعیت ایران در منطقه، میان همسایگان و جهانیان بهبود یابد و به دوران انزوایی که در زمان ریاست جمهوری **هاشمی رفسنجانی** شاهد بودیم، خاتمه داده شود.

اگرچه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر شرایط تا حدودی تغییر کرده و ایران با محدودیتها و فشارهایی مواجه شد، اما با این حال وجهه تهران در این سالها بهبود نسبی یافته و بهتر از گذشته شده بود. به همین دلیل اگر ایران درصدد ادامه این روند و مایل به بهبود رابطه با همسایگان و جهانیان است، باید اندکی هوشیارانه‌تر عمل کند.

سابقه روابط دو کشور

رابطه ایران و آمریکا که این روزها به دلیل تهدیدات واشنگتن به مرحله خطرناکی رسیده از سال ۱۸۵۶ که میان دو کشور روابط دیپلماتیک برقرار شد تاکنون همواره با نوسان همراه بوده است.

این روابط در سال ۱۸۸۶ با تأسیس سفارت و مبادله سفیر وارد مرحله جدیدی شد.

در زمان **امیرکبیر** تلاش وسیعی به عمل آمد تا ایران دست به ایجاد سفارتخانه‌های دائمی در کشورهای مختلف جهان بزنند، زیرا قبل از آن هر وقت اقتضا می‌کرد، ایران سفرایی را که ایلچی نامیده می‌شدند، به کشورهای خارجی می‌فرستاد که آنها نیز پس از پایان مأموریتشان به ایران بازمی‌گشتند، ولی سیاستی که امیرکبیر در پیش گرفت، سبب شد ایران دست به ایجاد سفارتخانه‌های دائمی در کشورهای جهان بزنند.

در همین رابطه سفارت ایران در سال ۱۸۵۶ در فرانسه تأسیس شد و در سال ۱۸۸۳ سفارت ایران در امپراتوری اتریش ـ مجارستان دایر گردید و سال ۱۸۸۵ نیز سفیر ایران راهی آلمان شد.

در همین راستا آمریکا نیز درصدد برآمد راهی به ایران بیابد که در این ارتباط در ۱۳ دسامبر ۱۸۵۶ قراردادی میان **کارول اسپنس** سفیر آمریکا در عثمانی و فرخ‌خان امین‌الدوله به دو زبان انگلیسی و فارسی به امضا رسید. عاقبت در سال ۱۸۸۲ کنگره آمریکا با ایجاد سفارتخانه در ایران موافقت کرد، ولی از همان ابتدا آمریکایی‌ها طبق همان اصول قرارداد ترکمانچای که میان ایران و روسیه به امضا رسیده بود، از حق قضاوت کنسولی یا **کاپیتولاسیون** برخوردار شدند.

در زمان ریاست جمهوری آرتور ۲۵ سال پس از امضای توافق‌نامه دوستی **ایران و آمریکا**، بنجامین به عنوان اولین سفیر این کشور با کشتی عازم ایران شد. او پس از ورود به تهران محلی را در خیابان فردوسی تقریباً در محل کنونی بانک ملی برای سفارت آمریکا اجاره کرده و اقدام به تأسیس سفارت نمود.

نخستین سفیر ایران که به حاجی واشنگتن معروف شد، **حاج حسینقلی خان معتمدالوزاره** بود که بعدها لقب صدرالسلطنه گرفت. ایران پنج سال پس از اعزام نخستین سفیر آمریکا به تهران، دست به ایجاد سفارت زده و در سال ۱۸۸۸ معتمدالوزاره از طریق اروپا راهی آمریکا شد. او را در این سفر چهار نفر همراهی می‌کردند که گفته می‌شود جملگی به زبان انگلیسی آشنایی داشتند.

ماجرای قربانی کردن گوسفند در روز عید قربان در سفارت ایران که موجب وحشت و تعجب عابران گردید و دستاویزی برای مطبوعات محلی فراهم آورد، در دوران سفارت او پیش آمد.

روابط تهران و واشنگتن فراز و نشیب‌های بسیاری داشته است به‌طوری که این کشور به قرارداد ۱۹۱۹ **وثوق‌الدوله با انگلیس‌ها** اعتراض کرده و عوامل آمریکایی‌ها در انقلاب مشروطه، خصوصاً در تبریز نقش ایفا کردند.

فعالیت‌های آمریکایی‌ها همواره با مخالفت و انتقاد روسیه و انگلیس مواجه می‌شد، زیرا این دو کشور، آمریکا را رقیب خود به حساب می‌آوردند.

قتل ماژور ایمبری آمریکایی توسط اوباش در تهران، استخدام کارشناسان مالی آمریکا از جمله میلسپو و لغو قرارداد کاپیتولاسیون توسط **رضاشاه** در سال ۱۹۲۶ از آن جمله است، ولی مهمترین حادثه قطع رابطه دو کشور در سال ۱۹۳۶ بود که دو سال طول کشید، زیرا عبدالغفارخان جلال علاء معروف به جلال غفار سفیر ایران حین رانندگی توسط پلیس آمریکا جریمه شده بود که به دلیل همین مسأله رضاشاه دستور قطع رابطه با آمریکا را صادر کرد.

آخرین بار نیز در سال ۱۳۵۹ آمریکا رابطه خود را پس از اشغال سفارت این کشور در تهران با ایران قطع کرد. از آن پس نیز تلاشهایی صورت گرفته که نتوانسته روابط دو کشور را بهبود بخشد.

به همین دلیل با روی کار آمدن جمهوریخواهان و اقدامات آنها در افغانستان و عراق، آمریکا مواضع سخت‌تری علیه ایران اتخاذ کرد. به همین دلیل باید در انتظار نتایج تلاشهای انگلیس و اروپا برای کاهش تنش میان ایران ـ واشنگتن بود. ■

هیچ کار ناپسند و زشتی، زشت‌تر از دروغ نیست ● امام علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

> مدتی است که در برخی باشگاههای تیراندازی، جا برای تفنگ‌های بادی تنگ شده است

ورزشکاران مُسلح!

یکی از بهترین وسیله‌ها برای گذران اوقات فراغت و تضمین سلامتی، پناه بردن به ورزش است و یکی از ورزشهایی که حتی در تعالیم مذهبی ما بر آموزش آن تاءکید شده، تیراندازی است. در پایتخت ایران که طبق معمول نسبت به دیگر شهرهای کشور، امکانات بیشتری برای مردم ایجاد شده، برخی باشگاههای ورزشی هم هستند که کلاسهای تیراندازی به راه می‌اندازند و عده‌ای هم در این کلاسها شرکت می‌کنند. اخیراً اما شنیده می‌شود که در برخی از این باشگاههای تیراندازی، کار بالا گرفته! و علاوه بر آموزش و تمرین شلیک با تفنگ‌های بادی، آموزش تیراندازی با کلت‌های کمری با کالیبرهای ۲۲ هم آغاز شده و از آنجا که این نوع سلاح می‌تواند علاوه بر سرگرمی و ورزش، کارایی دیگری هم داشته باشد! برخی افراد معلوم‌الحال هم استقبال خوبی از این کلاسها می‌کنند!

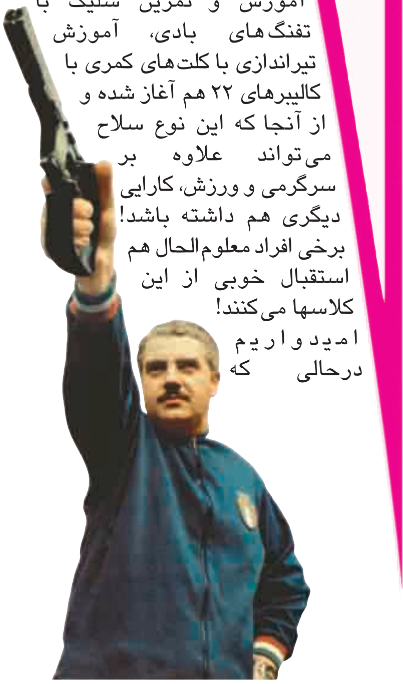

امیدواریم درحالی که برخی نظرسنجی‌ها از محبوبیت فراوان سردار قالیباف، فرمانده نیروی انتظامی و ارائه پیشنهاداتی برای ورود ایشان به عرصه رقابت انتخابات ریاست جمهوری خبر می‌دهند و تنها چند روز از خبر کاهش ۲۸ درصدی سرقتهای مسلحانه در تهران می‌گذرد، مرجعی باشد تا به کار برخی از باشگاههای تیراندازی بیشتر از قبل رسیدگی کند و اجازه ندهد جا برای تفنگ‌های بادی در این باشگاهها تنگ شود!

پول ارزان می‌شود!

سالها قبل قانونی چند سطری، نوعی نظام بانکداری را برای ما به ارمغان آورد به نام «بانکداری بدون ربا»، که براساس آن دیگر بانکها نباید به‌گونه‌ای رفتار کنند که کسی بتواند به آنها اتهام رباخواری بزند. این قانون همچنان درحال اجراست، و بسیاری از مردم هنوز هم نمی‌دانند چه فرقی بین کار نزول‌خواران و رباگیران با کار بانکی وجود دارد که ۵ میلیون تومان وام می‌دهد و بعد از چند سال ۱۰ میلیون تومان پس می‌گیرد! به هرحال اکثریت نمایندگان مجلس شورای اسلامی، قصد جدی کرده‌اند که مقدار بهره (سود) بانکی را کم کنند و دیگر به بانکهای دولتی اجازه ندهند که به سپرده‌های مردم تا ۲۵ درصد در سال سود دهند و از وامهایی که به مردم می‌دهند تا ۲۸ درصد سود بگیرند. این عده معتقدند این ارقام باید به اعدادی یک رقمی برسد یا حتی مانند بسیاری از کشورهای صنعتی و پیشرفته جهان به ۳ تا ۴ درصد کاهش یابد تا به دنبال آن نرخ تورم هم در جامعه کاهش یابد و مردم هم نفس راحتی بکشند. تا اینجای قصه، همه چیز خوب است و ظاهراً گامی برای کمتر شدن مشکلات مردم درحال برداشتن.

اما ماجرا از جایی شنیدنی است که استدلالات موافقان و مخالفان این طرح را در مجلس و جوامع کارشناسی و دانشگاهی بشنویم:

موافقان معتقدند با کم شدن نرخ بهره، افراد بیشتری و به مقدار بیشتر از بانک وام می‌گیرند و به تولید و گسترش صنعت خواهند پرداخت و این مشکل تولید را حل می‌کند، مخالفان هم معتقدند مشکل تولید در کشور کمبود سرمایه نیست بلکه سرمایه‌داران جراءت و جسارت تولید را ندارند و دلالی و واسطه‌گری را امن‌تر و پرسودتر می‌دانند.

موافقان معتقدند با کم شدن بهره بانکها و بیشتر شدن تولید، فرصتهای شغلی هم بیشتر خواهد شد و از تعداد بیکاران کاسته می‌شود و مخالفان کاملاً برخلاف این می‌اندیشند. آنها می‌گویند با کم شدن بهره بانکها، درحقیقت پول ارزان می‌شود و کارخانه‌داران به‌جای استفاده از نیروی کار بیشتر، از ماشین‌آلات و تکنولوژیهای پیشرفته‌ای استفاده می‌کنند که جای انسان را خواهد گرفت و بر بیکاری در جامعه دامن خواهد زد و آن را بیشتر می‌کند.

مخالفان کاهش نرخ بهره معتقدند، اگر نرخ بهره یک رقمی باشد، دیگر مردم عادی پولی در بانکها نخواهند گذارد و این پولها راهی بازار دلالی و واسطه‌گری خواهد شد و موافقان می‌گویند، مردم ما حتی با کمترین نرخ بهره هم حاضر به ریسک کردن و انتقال پولهای خود به بازار دلالی نیستند!

چنان که دیدید، تصمیم‌گیران کشور درحال اخذ تصمیم بسیار مهمی هستند که قطعاً آثار فراوانی بر اقتصاد کشور خواهد گذاشت اما استدلالات طرفین کاملاً در تعارض با یکدیگر است و هیچ‌یک نیز برای اثبات آن دلیل قانع‌کننده‌ای در دست ندارند. چنانکه از سویی در سال ۷۴ تورم تا ۵۰ درصد بالا رفت و سود بانکها حتی کمتر از نصف این مقدار بود و اتفاق خاصی هم در کشور نیفتاد و این کاملاً خلاف‌نظر مخالفان کاهش نرخ بهره است و از سوی دیگر به گفته بانک مرکزی در ۱۸۰ کشور جهان نرخ بهره بالاتر از نرخ تورم است و این کاملاً برخلاف نظر موافقان کاهش نرخ بهره. می‌توان حدس زد که هیچ‌یک از این دو پیشنهاد سود کامل یا ضرر کامل کشور را درپی ندارد و در شرایط خاص کشور ایران معایب و مزایایی به همراه خواهند داشت. اما دریغ که حتی در این مرحله از کار و در هیاهوی مخالفت‌ها و موافقت‌ها هم هیچ مرکز قابل اطمینانی، کار بررسی کارشناسی و محققانه این پیشنهاد را بر دوش ندارد و مانند گذشته، طرحی اجرا خواهد شد و مدیران محترم، تنها پس از اجرای آن و احیاناً وارد آمدن خسارتهای جبران‌ناپذیر، پی خواهند برد که راه درست کدام است و کدام راه خطاست!

چهره بی‌نقاب جوانان ایران

ساختمان زیبا و چهارده طبقه «سازمان ملی جوانان» که در یکی از بهترین کوچه‌های یکی از بهترین خیابانهای تهران یعنی خیابان آفریقا (جردن سابق) قرار گرفته، مدتی است مورد توجه تعدادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی قرار گرفته و این عده از نمایندگان در گفتگوهای خود با رسانه‌ها، اینطور می‌گویند که قصد دارند با ارائه طرح تحقیق و تفحص از این سازمان، دقیقاً بفهمند که درون این ساختمان گران‌قیمت که از پول بیت‌المال خریداری شده و صدها کارمند و کارشناس در آن مشغول به کارند، چه می‌گذرد و پولهایی که به این سازمان تعلق می‌گیرد، در چه راهی خرج شده و می‌شود.

از عجایب روزگار اینکه از زمان پخش این خبر، مدتی است این سازمان هرچند هفته یکبار نتیجه یک طرح تحقیقاتی یا نظرسنجی از جوانان ایران را که توسط این سازمان انجام گرفته، منتشر می‌کند تا هم مسوولان و مردم از وضعیت جوانان باخبر شوند و هم همگان بدانند که درون این برج زیبای ۱۴ طبقه، کارمندان و کارشناسان، کمافی‌السابق مشغول فعالیت و تحقیق و بررسی در مورد مسائل و دغدغه‌های جوانان ایرانی‌اند. از میان این گزارشها و تحقیق‌ها (اگر فرض را بر دقت و صحت این تحقیقات گذاریم) گاه نتایج بسیار قابل توجهی به دست می‌آید که هم می‌تواند برای تصمیم‌گیران کشور مفید باشد و هم می‌تواند جوانان و خانواده‌شان را با فضای

واقعی که در آن زندگی می‌کنند آشناتر کند و به آنها کمک کند تا تصمیم بهتری برای آینده خود بگیرند.

در آخرین گزارشی که سازمان ملی جوانان دراختیار خبرگزاریها گذاشته، از میان جوانان «پانزده» تا «بیست و نه» ساله ایرانی در تمام مراکز استانهای کشور، تعدادی به عنوان نمونه انتخاب شده‌اند و از آنها خواسته شده به دهها سؤال که به نظر سازمان، سؤالات مهمی بوده‌اند، جواب دهند که دیدن جوابهای جوانان ایرانی به این سؤالات خالی از لطف و عبرت نیست:

۱. جوانان معتقدند در زندگی هر کس باید تنها به فکر خودش باشد.

پسران ـ ۶۰ درصد
دختران ـ ۵۷ درصد

۲. جوانان فکر می‌کنند در جامعه امروز ایران رابطه بر ضابطه حاکم است.

پسران ـ ۶۸ درصد
دختران ـ ۶۲ درصد

۳. جوانان فکر می‌کنند، مردم امروز ایران در رابطه‌های اجتماعی خود، صادق نیستند.

پسران ـ ۸۲ درصد
دختران ـ ۷۹ درصد

۴. مهمترین نگرانی و دغدغه خاطر جوانان ایرانی (دختر و پسر) در زندگی چیست؟

۴۰ درصد: یافتن شغل مناسب
۱۸ درصد: داشتن تحصیلات
۵ درصد:مسائل مالی و اقتصادی
۴ درصد: ازدواج و تشکیل خانواده

۵. چه تعداد از جوانان ایرانی از زندگی خود به مقدار زیاد یا خیلی زیاد، راضی هستند؟

پسران ـ ۵۰ درصد
دختران ـ ۴۵ درصد

۶. چه تعداد از جوانان ایران، از زندگی خود به مقدار کم یا خیلی کم راضی هستند؟

پسران ـ ۱۶ درصد
دختران ـ ۱۱ درصد

۷. چه تعداد از جوانان ایران از هویت جنسی خود ناراضی‌اند و دوست داشتند جنس دیگری بودند؟

دختران ـ ۴۱
پسران ـ ۸ درصد

۸. جوانان ایران معتقدند در کشورمان بین دختر و پسر تبعیض جنسی وجود دارد.

دختران ـ ۷۰ درصد
پسران ـ ۵۵ درصد

۹. ۷۰ درصد پسران فکر می‌کنند در شرایط مساوی، باید اولویت استخدام را به مردان داد.

۱۰. جوانان معتقدند وضع اقتصادی کشور، بد یا خیلی بد است.

پسران ـ ۴۵ درصد
دختران ـ ۴۲ درصد

۱۱. جوانان فکر می‌کنند وضع سیاسی کشور خوب یا خیلی خوب است.

پسران ـ ۳۵ درصد
دختران ـ ۲۳ درصد

۱۲. جوانان فکر می‌کنند وضع آموزش در کشور خوب یا خیلی خوب است.

پسران ـ ۵۱ درصد
دختران ـ ۴۵ درصد

۱۳. جوانان براین باورند که اگر پارتی نداشته باشید نمی‌توانید کار و شغل مناسبی پیدا کنید.

پسران ـ ۸۲ درصد
دختران ـ ۸۵ درصد

۱۴. جوانان فکر می‌کنند آینده شغلی روشنی ندارند.

پسران ـ ۳۹ درصد
دختران ـ ۴۳ درصد

۱۵. اگر فرصت و امکاناتی برای مهاجرت به یک کشور خارجی پیش آید، جوانان استقبال می‌کنند.

دختران ـ ۳۹ درصد
پسران ـ ۵۰ درصد

۱۶. ۲۵ درصد از جوانان ایران، از چگونگی گذراندن اوقات فراغت خود راضی‌اند و ۳۳ درصد از این وضع ناراضی هستند.

۱۷. ۲۵ درصد جوانان ایرانی آلت موسیقی دراختیار دارند.

۱۸. ۵۰ درصد جوانان ایرانی به ویدئو دسترسی دارند.

۱۹. چه مقدار از جوانان برای اوقات فراغت به کامپیوتر دسترسی دارند؟

دختران ـ ۳۵ درصد
پسران ـ ۴۴ درصد

۲۰. ۲۵ درصد جوانان ایران به اینترنت دسترسی دارند.

۲۱. چه تعداد از جوانان ایرانی به شبکه‌های ماهواره‌ای دسترسی دارند؟

پسران ـ ۱۳ درصد
دختران ـ ۹ درصد

۲۲. جوانان ایرانی، به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنند.

دختران ـ ۸۱ درصد
پسران ـ ۷۸ درصد

این اعداد و ارقام در برخی موارد، تقریباً همان چیزی است که از پیش هم می‌توان حدس زد و البته در بسیاری موارد هم نکاتی عجیب و برخلاف برداشت عمومی جامعه در خود پنهان کرده است. اینکه حدود ۶۰ درصد جوانان کشور فکر می‌کنند در زندگی تنها باید به خود و منافع خود اندیشید، اینکه حدود ۸۰ درصد آنها، دیگران و اطرافیان خود را در روابط اجتماعی صادق و راستگو نمی‌دانند و اینکه حدود ۶۵ درصد آنها فکر می‌کنند در ایران، رابطه‌ها جای قانون و ضابطه را گرفته است، همگی ناشی از تجربه‌ای است که از زندگی کردن در جامعه و دیدن رفتار و کردار بزرگان جامعه آموخته‌اند. و البته از چنین جوانی نباید چندان انتظار داشت که با دیگران صادق باشد یا به قانون احترام گذارد.

در جای دیگری از این تحقیق آمده است که نگرانی تنها ۴ درصد از جوانان، مسأله ازدواج است، درحالی که از کلام و رفتار مسوولان چنین پیداست که هنوز فکر می‌کنند بسیاری از جوانان ایران، هرروز هر شب در اندیشه تشکیل خانواده و گرفتن وام بزرگتری برای ازدواج اند. اما اینطور که پیداست دغدغه تحصیل و شغل، چنان وقت آنها را گرفته که دیگر کمتر کسی به ازدواج می‌اندیشد.

۱۳ درصد پسران ایرانی به ماهواره دسترسی دارند و ۴۱ درصد دختران از هویت جنسی خود ناراضی‌اند

نمایندگان مجلس به دنبال اجرای طرحی هستند که ۱۸۰ کشور جهان از اجرای آن حذر کرده‌اند

۷۰٪ پسران ایرانی هنوز معتقدند در شرایط مساوی باید آنها به جای دختران استخدام شوند و ظاهراً از یاد برده‌اند که چند سالی است حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد ورودی دانشگاه‌ها را خانمها به تسخیر خود درآورده‌اند و در آینده نمی‌توان امید چندانی به بیشتر استخدام شدن آقایان بست.

و از سوی دیگر تنها ۲۵ درصد از جوانانی که در اوج شور و شادابی عمر خود به سر می‌برند از اوقات فراغت و تفریحات خود احساس رضایت کامل می‌کنند و شاید همین نارضایتی از تفریحات، روابط اجتماعی و به دست آوردن شغل مناسب است که نیمی از جوانان ایرانی را قانع کرده که اگر فرصت خوبی برای مهاجرت به خارج از کشور به دست آوردند، با ایران و ایرانی خداحافظی کنند.

در هرحال باید خوشحال بود که سرانجام چند عدد و رقم قابل اعتماد درباره یکی از مسائل مهم کشور به دست مردم رسیده است و باید نگران بود که اگر به آنچه درمیان این اعداد و ارقام پنهان شده توجهی نشود، آینده خطرناکی انتظارمان را خواهد کشید. البته اگر تمام حاصل فعالیت یک سازمان با یک ساختمان شیک چندین طبقه و کلی کارمند و حقوق‌بگیر، انتشار همین اعداد و ارقام باشد، بسیار جالب توجه خواهد بود.

دنیا خانهٔ گرفتاری‌هاست

● پیامبر اکرم(ص)

گزارش شهرستان

فسا، یادگار دوران ماقبل تاریخ

با همکاری: محمدصادق سلیمی‌فر

فسا به قدمتی به درازای سالهای ماقبل تاریخ تکیه کرده است و برخی باستان‌شناسان، بنای این شهر را به داریوش هخامنشی یا پدرش نسبت می‌دهند.

فسا که به «شهر گندم ایران» و «شهر بهار نارنج» شهرت دارد دارای تمدنی بسیار کهن بوده و با توجه به آثار باستانی برجای مانده در فسا، می‌توان اذعان داشت که تمدن فسا با تمدنهای سومر و عیلام در ارتباط بوده است.

در سنگ‌نوشته‌ها و لوحهای گلی که در محوطه تخت جمشید به دست آمده، از این شهر نام برده شده است و وجود آثار باستانی متعلق به ماقبل تاریخ در اطراف این شهرستان بر قدمت تاریخی آن صحه گذاشته است.

فسا در دوران هخامنشیان شهری آباد و پرجمعیت بوده و آتشکده‌های برجا مانده از آن زمان، مؤید این امر است.

شهر فسا، همانند بسیاری از شهرهای کشورمان، صحنه تاخت و تاز لشکریان دشمنان گوناگون بوده و درگذر زمان، بسیاری از بناها و آثار باستانی آن طعمه آتش کینه طوایف و قدرتهای گوناگون شده است.

با این وجود، فسا هنوز برخی از یادگارهای باستانی را به امانت در خود نگاه داشته است که این یادگارها تأمل برانگیزند و عبرت‌آموز.

در این گزارش نگاهی داریم به ویژگیهای جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی فسا و علاوه بر پیشینه تاریخی آن، نژاد، زبان، نقاط دیدنی و همچنین صنایع دستی و ویژگیهای اخلاقی مردم آن مورد اشاره قرار گرفته است با هم به گزارش شهرستان این هفته توجه می‌کنیم:

شهرستان فسا با حدود ۴۲۰۰ کیلومترمربع وسعت همچون نگینی در استان فارس میان شهرهای داراب در شرق، جهرم در جنوب، نی‌ریز و استهبان در شمال شرقی و شیراز در شمال می‌درخشد و تاریخ هزاران ساله‌ای را در جای جای دشتها و کوههایش پنهان دارد.

ارتفاع متوسط این شهرستان از سطح دریا ۱۳۵۰ متر و بیشتر وسعت این شهرستان، کوهستانی و بقیه آن دشت و صحرا است. مهمترین کوه این منطقه «خرمنکوه» نام دارد که ۳۲۰۲ متر ارتفاع دارد.

جمعیت و تقسیمات

جمعیت شهرستان فسا براساس آخرین سرشماری **حدود سیصد هزار نفر** است که نیمی از این جمعیت در مناطق شهری و بقیه در روستاها و درصدی هم در مناطق عشایری زندگی می‌کنند.

این شهرستان دارای چهار بخش: مرکزی، ششده و قره‌بلاغ، نوبندگان و شیبکوه است. مرکز این شهرستان فسا است که یکی از مهمترین شهرهای استان به‌شمار می‌رود. فاصله شهر فسا تا مرکز استان یعنی شیراز ۱۳۵ کیلومتر است.

سابقه تاریخی نام فسا

از سنگ نوشته‌ها و لوحهای گلی کشف شده در تخت جمشید چنین برمی‌آید که نام «فسا» در زمان هخامنشیان «پسه» یا «باشیاء» بوده است. لفظ «باشیاء» بعداً و به‌تدریج به «پسا» تغییر می‌یابد و پس از استیلای اعراب و تبدیل حرف «پ» به «ف»، کلمه پسا به «فسا» تبدیل می‌شود و اشخاص منسوب به آن را «فسوی» یا «فسائی» می‌خوانند.

میرزا حسن فسایی صاحب کتاب معروف «فارسنامه ناصری» می‌نویسد: نام فسا در اصل «بسا» همراه با «باء» یک نقطه بوده است که بعد از تصرف ایران توسط اعراب به «فسا» تبدیل شده است.

پیشینه تاریخی

فسا از شهرهای کهن فارس است که قدمت آن را به قبل از زمان هخامنشیان و آثار تاریخی و باستانی آن را مربوط به ماقبل تاریخ می‌دانند و بنای این شهر را به **داریوش هخامنشی** یا پدرش نسبت می‌دهند. آثار به دست آمده ماقبل تاریخ در دامنه خرمنکوه تا تپه‌های اطراف گلیان یا جلیان، همگی حکایت از آن دارد که این سرزمین دارای یک تمدن بسیار کهن بوده است که ارتباط آن را با تمدن سومر و عیلام حتمی می‌دانند.

تحقیقات انجام شده چنین حکایت می‌کند که شهرستان فسا در زمان هخامنشی و ساسانی شهری آباد و پرجمعیت و دارای آتشکده‌های پررونق بوده است.

پس از ظهور اسلام و در عهد خلافت «عمر»، این شهر مورد هجوم لشکریان اسلام قرار می‌گیرد و به دست «ساریه ابن زنیم» تسخیر و از آن پس حکومت فسا مانند شهرهای دیگر زیر نظر حکومت اسلامی اداره می‌شود.

درزمان سلطنت آل‌بویه خصوصاً درزمان «عضدالدوله دیلمی»، فسا شهری آباد بوده است، اما در زمان حکومت «باکالنجار» فسا و داراب دچار فتنه و فساد طوایف شبانکاره می‌شود.

به‌طور خلاصه آنچه از اسناد تاریخی برمی‌آید شهر فسا همواره در معرض غارت، قتل و کشتار طوایف مختلف اعم از حکمرانان محلی زمان اشکانیان یا لشکریان عرب یا هجوم «ارسلان بن داوود» یا فتنه و فساد طوایف شبانکاره یا کشت و کشتار امراء سلجوقی و همچنین مصیبت فتنه افغان بوده است و در این ایام نیز حوادث طبیعی از قبیل سیل و زلزله و... بر خرابیهای این شهر افزوده است و شهر بزرگ اولیه که مورد توجه جهانگردان آن زمان بوده، به تدریج از بین رفته است.

قابل توجه خوانندگان

فکر می کنید چند درصد از ما با جاذبه‌های گردشگری کشورمان آشنایی داریم؟

به نظر می‌رسد که خیلی از هموطنان ما حتی نام آثار تاریخی و جاذبه‌های طبیعی و گردشگری کشورمان را نشنیده‌اند و حتی تصویری از آن را ندیده‌اند!

شاید به همین علت باشد که بسیاری از ایرانیان با صرف هزینه‌های هنگفت، رهسپار برخی کشورهای همسایه، اروپا و آمریکا می‌شوند و برای دیدن آثار تاریخی و جاذبه‌های گردشگری این کشورها، کلی هزینه می‌کنند، درحالی که در کشورمان آثار تاریخی کم‌نظیر و جاذبه‌های طبیعی بی‌شماری وجود دارد که در جهان بی‌نظیر است.

جهانگردان از اقصی نقاط دنیا برای دیدن جاذبه‌های طبیعی و آثار تاریخی ایران، هزاران کیلومتر راه می‌پیمایند تا از این جاذبه‌ها لذت ببرند، حال ما را چه شده است که از این زیبایی‌های موجود بهره‌گیری نمی‌کنیم و از آنها بهره معنوی و جسمی نمی‌بریم؟

بیاییم جهانگردی را با ایرانگردی آغاز کنیم چون هر استان کشورمان جاذبه‌های تماشایی کم‌نظیری را در خود جای داده است که همچون نگینی بر خاک کشور ایران می‌درخشد.

در اینجا از خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور و همچنین علاقه‌مندان به جاذبه‌های تاریخی و طبیعی ایران می‌خواهیم که گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این آثار رهنمون کنیم. ضمناً برای ارسال گزارش، رعایت نکته‌های زیر ضروری است: ۱ـ گفتگو با مفاخر فرهنگی و هنری ۲ـ معرفی نشریات و روزنامه‌های محلی ۳ـ معرفی دانشگاهها و تعداد دانشجویان ۴ـ اشاره به نوع گویش و زبان محلی و امکانات رفاهی

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

نژاد و زبان

نژاد مردم این دیار آریایی است، با اندامی لاغر و رخساری سبزگون.

زبان بیشتر اهالی فسا فارسی است با لهجه شرقی فارس که گویش مردم فسا، جهرم، استهبان و نی‌ریز و کربال را شامل می‌شود. (این لهجه شبیه گویشهای شیرازی و کرمانی است).

کشاورزی و اقتصاد

شغل بیشتر مردم این منطقه کشاورزی و دامپروری است و جمعی از اهالی فسا در بخشهای صنعتی و اداری مشغول به کار هستند. آب و هوای معتدل و خاک حاصلخیز این شهرستان، موقعیت مناسبی را برای زراعت و رشد فعالیت‌های کشاورزی در این منطقه فراهم آورده است و از این رو انواع محصولات کشاورزی از قبیل گندم، جو، ذرت، پنبه، چغندر قند، کنجد و انواع صیفی‌جات و مرکبات، خرما، گردو، انجیر، بادام و... در این شهرستان به دست می‌آید.

فسا در سالهای دور، یکی از مراکز مهم نساجی و تولید پارچه‌های زربافت برای کشورهای اسلامی بوده است

در این شهرستان دامپروری، هم به شیوه سنتی و هم به صورت مدرن و مکانیزه رایج است و انواع دام از قبیل بز، گوسفند و گاو در این منطقه پرورش می‌یابد.

از نظر صنعتی این شهرستان دارای کارخانه‌های قند، الکل‌سازی، آرد، نخ‌سازی، مقواسازی، جوراب‌بافی، ماکارونی‌سازی، شیر پاستوریزه، رب گوجه فرنگی، ذرت خشک کنی و همچنین دارای کارگاههایی از قبیل تراش فلزات و ذوب آهن، سنگ‌بری، ریخته‌گری، بلوک‌زنی و تولید لباس است. در این شهرستان علاوه بر معادن سنگ، گچ، آهک و گل سرشوی، معادن نفت و مس نیز یافت می‌شود.

اماکن متبرکه

☆ امامزاده حسن(ع) از نوادگان حضرت امام موسی بن جعفر(ع)، (مزار شهدای گلگون کفن انقلاب و جنگ تحمیلی در جوار این امامزاده بزرگوار قرار دارد.)

☆شاهزاده قاسم و شاهزاده ابراهیم از نوادگان عقیل برادر بزرگوار حضرت امیرالمؤمنین علی(ع).

☆ امامزاده اسماعیل از نوادگان حضرت امام جواد(ع) که حکایتهای زیادی از کرامات آن بزرگوار نقل شده است.

☆ سایر بقاع متبرکه عبارتند از: شاهزاده ابوالفتح(ع)، شاهزاده سیدعبدالله(ع)، زاهد مرتضی(ره) و امامزاده شاه شهیدان(ع).

آثار تاریخی فسا

برخی از آثار باستانی، تاریخی و تماشایی شهرستان فسا که در گذر زمان از تاخت و تاز و هجوم لشکریان دشمن در امان مانده و از گزند بلایای طبیعی جان سالم بدر برده است، عبارتند از:

قمب آتشکده، تل ضحاک، تنگ مجد، پانعل و تل زیره، منطقه قشقه، غار خرمنکوه، میان جنگل، بهشت فسا (گربیگان)، چهل چشمه و...

صنایع دستی

شهرستان فسا در سالهای دور، یکی از مراکز مهم نساجی و تولید پارچه‌های زربافت برای کشورهای اسلامی بوده است.

درحال حاضر صنایع دستی آن عبارتند از: کوزه‌گری، سفالگری، قالیبافی، گلیم‌بافی، جاجیم‌بافی، حصیربافی، گلسازی، رواربافی، خیاطی، ملکی‌دوزی (نوعی کفش محلی محکم)، گچ‌بری، منبت‌کاری و...

ویژگیهای فرهنگی و اخلاقی مردم فسا

مردم این دیار مهمان‌نواز، باوفا و خونگرم، اما دیرآشنا و در دوستی دیرپا هستند و در غریب‌نوازی شهرت دارند. مردم فسا زیر بار زور نمی‌روند و غالباً هم اگر بضاعت مالی کمی داشته باشند، نیازمندی خود را بروز نمی‌دهند.

این شهر از نظر آموزش و پرورش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در زمینه مدارس عالی در سطح استان فارس بعد از شیراز قرار دارد.

براساس آمار سال ۱۳۷۵ میزان باسوادی در جمعیت ۶ ساله و بالاتر در این شهرستان ۶۵/۵٪ (در شهر فسا ۷۵/۱٪ و در مناطق روستایی ۵۹/۵٪) بوده است.

وجود شخصیت‌های علمی، فرهنگی و مذهبی در این شهرستان نشانگر بالا بودن سطح فرهنگ در این دیار است. تعداد پذیرفته‌شدگان در آزمون سراسری از این شهرستان نسبت به جمعیت آن در سطح کشور مقام نخست را داراست. در طول دفاع مقدس، جبهه‌های جنگ تحمیلی شاهد حماسه‌آفرینی‌های جوانان پرشور و جان بر کف فسایی بوده است. گردان همیشه پیروز فجر از لشکر المهدی(عج) نقطه روشنی است بر تارک حماسی ۸ سال دفاع مقدس. جبهه‌های جنگ خاطرات دلاوریهای شهیدان و سردارانی چون بدیهی، کیهان‌پور، حسین و جلیل اسلامی، رفیعی، ستوده و شهید مرتضی جاویدی ـ که امام راحل بر پیشانی او بوسه زد ـ و نیز رشادتهای شهیدان تیپ ۵۶ یونس را هرگز فراموش نخواهد کرد و سرانجام تقدیم بیش از ۲۰۰۰ نفر مفقودالاثر، ۸۰۰ نفر جانباز و ۲۰۰ نفر آزاده، برگ سبزی است بر دفتر افتخارات این دیار.

شهر فسا همواره در معرض قتل و غارت طوایف گوناگون و علاوه بر این موارد، حوادث طبیعی، شهر بزرگ اولیه را ویران کرد

اماکن فرهنگی و تفریحی

فسا دارای یک مهمانسرای جهانگردی شیک و مجهز برای اقامت جهانگردان و ایرانگردان است. همچنین چند کتابخانه بزرگ عمومی برای تشنگان علم و چند تالار پذیرایی با معماری پیشرفته و یک سینما نیز در این شهر وجود دارد که متأسفانه فعلا تعطیل است.

ضمنا یک فرودگاه نسبتا محدود در این شهر ساخته شده که بیشتر برای رفت و آمد مسئولان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سوغاتیها و خوراکیهای محلی

سوغاتیهای فسا عبارتند از: انواع صنایع دستی محلی و همچنین انواع شیرینی‌های محلی شامل: کماج، نان فسایی، نان کنجدی و کلوچه مسقطی.

یکی از غذاهای سنتی فسا آبگوشت (یخنی) است که با گوشت، نخود، گندم، کلم و بادمجان پخته می‌شود. یکی دیگر از غذاهای مردم فسا با آب‌بنه، آب شملیز، ماست و اسفناج تهیه می‌شود.

در دوره جنگ جهانی دوم چون گندم کمیاب بود، مردم این دیار از سبزیهای بیابانی به نامهای «خندلو»، «فسک»، «کیاموک»، «کوله» و «ترشک» استفاده می‌کردند. ■

روز پرداخت

اثر: لین گریگوری

برگردن: دکتر بهمن بهروزی

«... ادوین مبتلا به یک بیماری روحی حاد بود و در تمام زندگی مورد تمسخر مردم قرار گرفته بود و اکنون در آستانه ۴۱ سالگی باید انتخاب مهمی را سرانجام صورت می‌داد...»

اضطراب

ادوین نگران بود و این نگرانی ذهن او را رها نمی‌کرد. سؤالهای گوناگون در ذهنش مانند پژواک یک صدا می‌پیچید: «اگر در آنجا کارهایم سرعت لازم را نداشته باشم چه می‌شود؟ وای اگر دیگران به من بخندند، من چگونه می‌توانم مانند بقیه کارها را به درستی انجام دهم؟ اگر سفارش مشتری را به اشتباه برای او آماده کنم، چه می‌شود؟ اگر بقیه کارکنان از من خوششان نیایند چه خواهد شد؟» ادوین با اضطراب دنباله‌داری که او را رها نمی‌کرد، دستهایش را در جیب کرد و با همان نگرانی به این‌طرف و آن‌طرف نظری انداخت. او شانه‌های خود را جمع کرد، گویی می‌خواست آنقدر خود را کوچکتر کند که در درون خودش پنهان شود و هیچ‌کس او را مشاهده نکند. و سرانجام هم آب پاکی را روی دستهای خود ریخت و پرسش آخر را در ذهن خود مطرح کرد: «و اگر مرا اخراج کنند چه می‌شود؟»

ادوین ۳۹ سال داشت و حتی نمی‌توانست آخرین باری که مسوولیت انجام کاری برعهده‌اش بود را به خاطر آورد. او تصمیم گرفته بود که این بار تمام تلاش خود را به‌کار گیرد تا از او رضایت داشته باشند. ادوین تنها از این مطمئن بود که داروهایش را به‌موقع مصرف کرده بود. او سالها بود که از شیزوفرنی حاد که یک بیماری روحی آزاردهنده بود رنج می‌برد.

بیماری طولانی

ادوین از زمانی که به‌خاطر می‌آورد بیمار بود. اما یکی از خصوصیات این بیماری مشکلاتی است که برای حافظه هم ایجاد می‌کند و ادوین از دوران کودکی خود مطالب فراوانی را به یاد نمی‌آورد. فقط دوران دبیرستان را به یاد می‌آورد، آنهم زمانهایی که دانش‌آموزان دیگر یا حتی معلم‌ها به او می‌خندیدند و او را در کلاس یا خارج از کلاس مسخره می‌کردند. تصور ادوین این بود که شاید دانش‌آموزان به‌واقع از او متنفر بودند و همین امر سبب می‌شد که نفسهایش به شماره افتد و در قلبش احساس سنگینی کند. در ضمن مواقعی ادوین گوشه خلوتی پیدا می‌کرد و در آن پنهان می‌شد و سعی می‌کرد تا چشمانش را ببندد و آنگاه با چند نفس عمیق، ریتم تنفسی معمول خود را دوباره به دست می‌آورد. به همین جهت ادوین نتوانست تا دبیرستان را به پایان برساند. روزها او خود را در اتاقش که عمداً آن را تاریک می‌کرد پنهان می‌شد و علی‌رغم تقاضا و حتی تهدیدهای مادرش به مدرسه نمی‌رفت. او از دانش‌آموزان دیگر و از معلم‌هایش واهمه داشت. او به‌خود گفت که چرا باید به جایی برود که همه از او متنفر بودند؟ او ساعت‌ها در اتاق تاریک خودش را پنهان می‌کرد، چرا که از همه مردم وحشت داشت. سرانجام زمانی که با همین وضعیت به ۲۰ سالگی رسید، مادرش او را به زور و به کمک دو نفر قوی هیکل برای معالجه به آسایشگاه برد. آنجا بود که پزشکان مشکل او را تشخیص دادند و برای او دارو تجویز کردند، ضمن آنکه ترتیب حضور همه روزه او را در یک مرکز بیماران روانی دادند. او هر روز صبح باید به این مرکز می‌رفت و عصر هنگام به خانه بازمی‌گشت.

او ساعت‌ها در اتاق تاریک خودش را پنهان می‌کرد، چرا که از همه مردم وحشت داشت. سرانجام زمانی که با همین وضعیت به ۲۰ سالگی رسید

زندگی روزمره

ادوین قبل از آنکه به وظیفه محوله‌اش یعنی رفتن به مرکز عمل کند، از ترس اینکه این مرکز هم مانند مدرسه جایی باشد که همه از او متنفر باشند، برای اینکه خود را از شر رفتن به مرکز هم خلاص کند، از خانه فرار کرد. او خود را به شهری دیگر رساند و در آنجا در زیر یک پل با کارتن‌ها و مقوا برای خود اقامتگاهی روبراه کرد و روزگار گذراند. او در زباله‌ها به دنبال یافتن غذا بود و برخی اوقات هم مردم دلشان به حال او می‌سوخت، سکه‌ای برایش پرتاب می‌کردند و او با آن قرص نانی خریداری می‌کرد و روزگار می‌گذراند. اما مادرش به کمک پلیس پس از یک سال او را پیدا کردند و به خانه بازگرداندند و بدین ترتیب بود که ادوین سرانجام رفتن به مرکز را آغاز کرد.

هر روز صبح اتومبیلی او را از برابر خانه سوار می‌کرد و به مرکز می‌برد. و در مرکز بود که او متوجه شد که انسانهایی نظیر خودش در آنجا حضور دارند. انسانهایی که مانند خودش از همه چیز و همه کس واهمه داشتند و یا انسانهایی که مرتباً با خودشان حرف می‌زدند، انسانهایی که گهگاه با یکدیگر دعوا می‌کردند و حتی انسانهایی که تمام روز را بی‌حرکت در برابر پنجره می‌نشستند و ساعت‌ها به یک نقطه خیره می‌شدند. آهسته آهسته، ادوین در چنین مکانی احساس امنیت کرد و کمتر واهمه به او مستولی می‌شد. گاهی اوقات زمانی که دو نفر با یکدیگر دعوا می‌کردند و با صدای بلند حرف می‌زدند، ادوین را دچار ترس می‌کرد، اما سرانجام هنگامی که یک روز مربیان مرکز او را سر میزی در یک بازی با دیگر بیماران شرکت دادند، ادوین احساس کرد که به یک پدیده علاقه پیدا کرده است.

سرگرمی مورد علاقه

در آن روز ادوین با بازی و سرگرمی موسوم به مونوپولی آشنا شد. بازی که در آن با پولهای ساختگی خرید و فروشهایی انجام می‌شد. ادوین از این بازی لذت بسیار برد و همه روزه وقتی که به مرکز گام می‌گذاشت، بلافاصله با افراد ثابت دیگری که در این بازی شرکت می‌کردند، بر سر میز بازی حاضر می‌شدند و بساط مونوپولی را علم می‌کردند. هر سه میز مونوپولی بیمارها یک مربی داشتند، مردی سیاهپوست و قوی هیکل به نام ویکتور. کسی بود که مربی آنها در هنگام بازی و سرگرمی بود و برخی اوقات هم برای روشن شدن قوانین بازی او در بازی دخالت می‌کرد. ادوین برای اولین بار پس از مادرش به یک انسان دیگر هم احساس اطمینان کرد و آن شخص همان ویکتور بود. ویکتور هم که یک مربی کارکشته و پرسابقه بود، متوجه شد که باید روی همین اطمینانی که ادوین نسبت به او در خودش احساس کرده، کار کند تا بتواند پیشرفت‌هایی را در ذهن ادوین باعث شود. ویکتور می‌دانست که در ناهنجاریهای حاد روحی چنین احساس اطمینانی بسیار نادر است و باید از آن برای بهبود وضعیت ادوین بهره گیرد. و بدین ترتیب یک رابطه دوستی

محکم و توأم با اعتماد دوجانبه بین ادوین و ویکتور آغاز شد.

زمانی برای ایجاد تغییر

از حضور روزانه ادوین در مرکز سالها می‌گذشت و ویکتور احساس کرده بود که با توجه به اینکه ادوین در آستانه چهل سالگی بود، باید تغییری در روشهای او انجام می‌شد. ویکتور تصور می‌کرد که زمان آن رسیده که برای بهبود عقل و ذهن ادوین کار اساسی انجام گیرد وگرنه ادوین سالهای دیگر را در مرکز سپری می‌کرد، بدون اینکه خود را برای زندگی در اجتماع آماده کند. ویکتور می‌دانست که این تغییرات ممکن است با ریسک و خطر کردن همراه باشد، اما از طرفی او می‌دانست که زندگی بدون ریسک و خطر معنا و مفهومی ندارد. بنابراین تصمیم گرفت که برای اولین بار کاری برای ادوین دست و پا کند. به همین دلیل هم یک روز در مرکز که ادوین طبق معمول مشغول بازی مونوپولی بود، ناگهان رو به او کرد و گفت: «راستی ادوین آیا دوست داری که به‌جای پولهای کاغذی و دروغین، پول واقعی به دست آوری که قادر باشی با آن خرید کنی؟» ادوین نگاهی به ویکتور انداخت و وقتی چهره او را توأم با آرامش دید، متوجه شد که این سؤال یک شوخی نبود. از آن پس هر روزی که ادوین بازی را شروع می‌کرد، سؤال ویکتور در ذهنش نقش می‌گرفت. از طرفی هم ویکتور در انتظار بود تا ادوین گام بعدی را به میل خود بردارد. او نمی‌خواست تا جریان شغل را بیش از حد به ادوین اصرار کند و فشار آورد چرا که او نیک می‌دانست که بیماران روحی و روانی معمولاً توان فشار را ندارند.

ادوین و کار

سرانجام یک روز ادوین دل را به دریا زد و به ویکتور گفت که می‌خواهد مانند مردم دیگر پول واقعی به عنوان درآمد به دست آورد و قصدش را مبنی بر سر کار رفتن برای ویکتور گفت. ویکتور که منتظر این لحظه بود و قبلاً با یکی از دوستانش که مالک یک خشکشویی بود، صحبت کرده بود. بلادرنگ ادوین را به خشکشویی برد و به دوستش معرفی کرد. بنا به خواهش ویکتور صاحب خشکشویی، کاری ساده را در رابطه با دریافت لباسهای مشتریان برای او درنظر گرفت تا چندان پیچیدگی‌هایی نداشته باشد و ادوین را مأیوس نکند.

اما از طرفی هم ادوین هنوز یک فرد بیمار بود و هنوز هم ترس و واهمه به‌شکل فزاینده‌ای او را ناراحت می‌کرد و وقتی که در روز اول قدم به محل کار گذاشت، اضطراب و نگرانی‌های کهنه در ذهن او بیدار شد. آنچه که از دبیرستان به یاد می‌آورد و تصور می‌کرد که سایر دانشجویان از او متنفر می‌باشند، اکنون هم گریبان او را گرفته بود و لحظه‌ای او را راحت نمی‌گذاشت؛ «اگر اشتباه کند چه می‌شود؟ اگر...»

چهره ویکتور

درحالی که ادوین نگرانی‌ها را در ذهن خود مرور می‌کرد و یک به یک آنها را به عنوان عاملی برای ترس و واهمه در ذهن به‌خود می‌گفت، ناگهان چشمانش به چهره آرام و خندان ویکتور افتاد که در گوشه‌ای ایستاده بود و با همان اطمینان و اعتماد همیشگی به او نگاه می‌کرد. ویکتور به خوبی می‌دانست که در ذهن ادوین چه‌ها می‌گذرد و لازم نبود تا ادوین با صدای بلند آنها را بازگو کند. ویکتور با ادوین و سایر بیماران حدود پانزده سال تجربه را پشت سر گذاشته بود و می‌دانست که سخت‌ترین لحظه برای بیماران روحی زمانی است که از آن جلد همیشگی خود خارج می‌شوند و به اجتماع وارد می‌شوند. و اکنون این لحظه برای ادوین آنهم در ۳۹ سالگی فرا رسیده بود و ویکتور می‌دانست که این آخرین فرصت برای ادوین است. و لحظه تعیین کننده که آیا ادوین هرگز قادر خواهد بود تا از جلد همیشگی و با ترس و لرز خود خارج شود و به اجتماع قدم بگذارد یا نه و ویکتور تصمیم گرفته بود تا آنجا که امکان داشته باشد در این خصوص به ادوین کمک کند. بنابراین زمانی که چهره نگران و گیج و مبهوت ادوین را در روز اول کار مشاهده کرد، به او نزدیک شد و گفت: «ادوین تو یک انسان بزرگسال هستی و دیگر نباید مثل کودکان رفتار کنی. یادت باشد که پولهای کاغذی در مونوپولی در همین‌جا تبدیل به پولهای واقعی خواهد شد. هر هفته در روز آخر هفته روز پرداخت فرا می‌رسد و تو پول واقعی دریافت می‌کنی و آن‌وقت می‌توانی هر کجا که بخواهی بروی و هرچه که می‌خواهی برای خودت تهیه کنی. پس از هیچ چیز نترس، کار خود را فرا بگیر و بدون واهمه عمل کن. البته می‌دانم که در ابتدا سخت خواهد بود، اما یادت باشد که هر زمان مشکل داشتی من در دسترس هستم و به تو کمک می‌کنم. حالا تمام شجاعتی را که در هنگام مونوپولی نشان می‌دادی، نشان بده و کارت را شروع کن.»

> **سرانجام یک روز ادوین دل را به دریا زد و به ویکتور گفت که می‌خواهد مانند مردم دیگر پول واقعی به عنوان درآمد به دست آورد**

ادوین و اجتماع

سخنان ویکتور هر کدام مانند یک داروی آرامش روی ادوین اثر می‌گذاشت. او در خود جرأتی احساس کرده بود که هرگز در خود سراغ نداشت. آیا این امکان وجود دارد که او هم یک انسان عادی باشد و دیگران او را مسخره نکنند، یا از او متنفر نباشند؟ آیا این امکان وجود دارد که او هم مانند مردم عادی پول واقعی را به عنوان درآمد تجربه کند؟

بنابراین ادوین کارش را آغاز کرد. در آغاز اشتباه زیاد بود، اما صاحب خشکشویی به تمام کارکنانش دستور داده بود که هیچکس حق خرده گرفتن از ادوین را ندارد و تنها به او باید آموزش بدهند تا اشتباهات خود را جبران کند. حتی یکبار که یکی از کارکنان که دختری جوان بود و به ادوین خندیده بود، بشدت از جانب صاحب خشکشویی که جرج نام داشت توبیخ شد. جرج هم مانند ویکتور در خود علاقه عجیبی نسبت به ادوین پیدا کرده بود و او را انسانی شیرین، راستگو و بااحساس یافته بود. او هم در نزد خود این مسوولیت را احساس کرده بود که باید در انتقال ادوین به اجتماع کمک کند. او هر بار که از کنار ادوین عبور می‌کرد درحالی که ادوین از دیدن او نگران می‌شد و تصور می‌کرد که حتماً اشتباهی صورت داده است، اما برعکس جرج دستی به پشت ادوین می‌زد و می‌گفت: «آفرین، عالی است، کارت را بهتر از هر کسی انجام داده ای.» این کلمات برای جرج چندان زحمتی نداشت، اما برای ادوین به معنای یک دنیا بود.

ادوین آهسته آهسته احساس می‌کرد که افراد روی او حساب می‌کنند و اعتماد به نفس در او قدرت و قوت می‌گرفت و این اعتماد به نفس می‌تواند درمانی برای بسیاری از ناهنجاریهای روانی باشد. ادوین وارد اجتماع شده بود.

روز پرداخت

سرانجام اولین هفته به پایان رسید و شب قبل از تعطیلات آخر هفته هم کارکنان جمع شدند تا چکهای خود را دریافت کنند. جرج برای آن شب از ویکتور هم دعوت کرده بود. آنگاه جرج یک به یک چکها را به دست کارکنان داد و سپس زمانی که نوبت به ادوین رسید چنین اعلام کرد: «همه به خوبی می‌دانید که من هر هفته منظم‌ترین و بهترین پرسنل را برای آن هفته انتخاب می‌کنم. این هفته جایزه بهترین پرسنل هفته که یک ساعت مچی است، به ادوین تعلق دارد.»

همه کارکنان درحالی که به‌واقع اشک در چشمانشان حلقه زده بود، ادوین را مورد تشویق قرار دادند. ادوین ناگهان گویی تمام خاطرات بد از مدرسه و از تمام کسانی که او را تمسخر کرده بودند، از ذهنش رخت بسته بود، و برای اولین بار در عمرش با تجلی انسانیت روبرو شده بود. مشتی انسان که با او فقط کار می‌کردند و او را نمی‌شناختند، از موقعیت او خوشحال شده بودند. اگر این نتواند شیزوفرنی حاد را معالجه کند پس هیچ داروی دیگری هرگز موفق به درمان نخواهد شد.

ادوین چک خود و ساعت را از جرج دریافت کرد و سپس به طرف ویکتور رفت و درحالی که چک را در برابر چشمان ویکتور در هوا تکان می‌داد، گفت: «این چک احساس بهتری نسبت به پولهای مونوپولی دارد.» ویکتور درحالی که اشک را از گوشه چشمانش می‌زدود، سرش را به علامت تأیید تکان داد. ■

گذشته‌ای که ارزان فروخته شد

براساس سرگذشت رحیم؛ به روایت م.مکری
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: چند ماه قبل یکی از همکاران عزیز مطبوعاتی که در یک روزنامه معتبر مشغول به کار است، در غم از دست دادن پدرش جامه سیاه کرد. در همان روزها من نیز در اوج بیماری‌ام بودم و مجال حضور در مجالس یادبود آن مرحوم بزرگوار نصیبم نشد. در طول این چند ماه پس از فوت پدرش، هر بار «مکری» را می‌دیدم و یادی از پدر مرحومش می‌کردم، بلافاصله به فکر فرو می‌رفت. اوایل فکر می‌کردم «غم پدر» عذابش می‌دهد، اما نه... خوب که دقت کردم متوجه شدم «جنس این ناراحتی» چیزی غیر از «غم از دست دادن پدر» می‌باشد. این بود که دو هفته قبل سر صحبت را باز کردم و او نیز پس از اینکه کمی مردد نشان می‌داد، سرانجام سر درددلش را باز کرد و گفت: «در مورد پدرم یک کم‌لطفی از پسرعمویم دیده‌ام که خیلی از او رنجیده شده‌ام، به دلایلی نمی‌توانم دلخوری‌ام را رخ به رخ برایش بازگو کنم، و از سوی دیگر اگر حرف دلم را برایش نزنم می‌ترسم تبدیل به دلخوری و کینه شود، این است که نمی‌دانم چه کنم؟»

وقتی اصرار کردم تا ماجرا را برایم بازگو کند، همه چیز را از اول تعریف کرد و هنگامی که تمام شد گفتم: «مکری این غصه تو خودش یک «داستان زندگی» است، اگر دوست داری آن را بنویس تا چاپش کنم؟» قرار شد فکر کند، تا بالاخره چند روز قبل نوشته‌ای را دراختیارم گذاشت و گفت: «حرفهایم را اینجا نوشته‌ام». و بعد نوبت من شد تا «داستان زندگی» را تنظیم کنم که وقتی آن را بخوانید، بدون شک و تردید مشابه آن را - به اشکال مختلف - در اطراف خود به یاد خواهید آورد؛ مخاطب اصلی این داستان زندگی شاید «رحیم» باشد، اما بدون تردید این داستان زندگی به درد همه کسانی می‌خورد که دیروز خود را فراموش کرده‌اند؛ و افسوس اینکه بدون آن که بدانند، دیروز خود را خیلی مفت فراموش کرده‌اند! آن هم «دیروزی» که خیلی قشنگتر از امروز آنهاست؛ و این را خودشان نمی‌دانند!

○

روزهای آخر عمر پدر بود، این را نه از تشخیص پزشکان که از «سرطان کبد» پدر خبر داده بودند، بلکه از رفتار و حرفهای او حس می‌کردم. همین امروز همه ما خواهر و برادرها را که بالای سرش دید، با اینکه حرف زدن برایش منع شده بود، اما به سختی گفت: «بچه‌های من یادتون باشه واسه زندگی کردن توی این «شهر بی‌مروت»، یعنی تهران، باید مثل شاخه‌های یک درخت به همدیگه پیوند داشته باشین تا هیچ طوفانی نتونه ریشه‌تون‌رو خشک کنه!»

پدر با اینکه سواد کلاسیک نداشت، اما به دلیل معلومات عمومی و سواد قرآنی خوبی که داشت، دریایی از معرفت بود و...، در همین افکار بودم که پدرم از روی تخت صدایم کرد: «پسرم، از پسرعموت خبر نداری؟»

با اینکه می‌دانستم منظور او کیست، اما «خدا خدا» کردم اشتباه کنم! لذا پرسیدم: «کدامشان پدر؟ ماشاالله من توی این شهر چندتا پسرعمو دارم...»

- منظورم «رحیم» است بابا... چند وقتیه ندیدمش... خیلی دلم می‌خواد قبل از مردنم «رحیم»رو ببینم! آخرین بار حدود یک سال قبل بود که باهاش تلفنی حرف زدم و - فکر کنم - دلخورش کردم و...

حرف پدر به اینجا که رسید سکوت کرد، بعد به بهانه اینکه به خیابان نگاهی بکند سرش را بسوی پنجره چرخاند تا - لابد - من جوشش اشکها را در چشمانش نبینم! من نیز برای اینکه راحت باشد از اتاق خارج شدم و توی راهروی بیمارستان قدم زدم، اما نفهمیدم به دلیل اینکه می‌دانستم پدر دارد نفس‌های آخر را می‌کشد، یا به خاطر دیدن اشکهای پدرم بود که من نیز نتوانستم جلوی هجوم گریه‌ام را بگیرم، و بعد بی‌اختیار سوار بر اسب خیال شدم و به سالهای دور تاختم... به چیزی حدود چهل سال قبل...

○

من و رحیم یک روح بودیم در دو بدن، بعضی وقتها یادمان می‌رفت که پسرعمو هستیم، بیشتر برادر بودیم تا فامیل، و درحقیقت دو رفیق بودیم که پسرعمو هم بودیم. آن روزها خانواده ما و خانواده عمویم، مانند اکثر همولایتی‌هایمان روزگارمان را با زمین می‌گذراندیم؛ کشاورزی و صبح تا شب سر شالیزار بودن، کارمان نبود؛ که عشقمان بود. پدرم که پسر کوچک خانواده‌اش محسوب می‌شد، خیلی زود راه و رسم شاد زندگی کردن را به سایر برادرانش نیز آموخت و اینگونه بود که تقریباً تمام فامیل در کنار هم به کشاورزی می‌پرداختیم. پدر ما میلیاردر نبود، میلیونر هم نبود، اما با همان چند وجب زمین طوری زندگی ما را سروسامان می‌داد که هرگز طعم نداری را نچشیدیم و هیچوقت حسرت چیزی را نداشتیم. در این میان پدرم [سوای من که همیشه طور دیگری نسبت به برادرانم دوستم داشت] پسرعمویم رحیم را نیز مانند فرزندش دوست داشت. هنگامی که رحیم به خانه ما می‌آمد، پدرم به من دو ریال می‌داد که با آن «نخود و کشمش» می‌خریدم و مثل دو برادر با هم می‌خوردیم و خوش بودیم. بطور کلی رحیم را خیلی دوست داشت و درست مانند فرزندش به او علاقه‌مند بود. حتی در دوران مدرسه نیز، تا روزی که دیپلم گرفتیم، پدرم با اینکه می‌دانست خانواده عمویم برای پسرشان کم نمی‌گذارند، اما پول توجیبی که به من می‌داد، می‌گفت با پسرعمویت رحیم نیز خرجش کن. یکی، دو بار که بقیه فامیل علت این همه محبت پدر را پرسیدند، خیلی ساده پاسخ داد: «نمی‌دانم چرا... همه برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها برای من یکی هستند، اما این «رحیم» را طور دیگری دوست دارم، شاید به این دلیل که با مکری خیلی صمیمی و رفیقه!» و این واقعیتی بود که پدر می‌گفت، چرا که من و رحیم تقریباً صبح تا شب و هر روز با هم بودیم. حتی بعدها که بزرگتر شدیم و می‌بایست مانند بقیه نوجوان‌های فامیل هرازگاهی شب تا صبح سر شالیزار بیدار بمانیم، من نه‌تنها نوبت خود را انجام می‌دادم، وقتی رحیم می‌گفت «من خسته‌ام»، طوری با او دوست بودم که با میل و رغبت جای او نگهبانی می‌دادم و هر کس هم که می‌پرسید چرا؟ خیلی راحت می‌گفتم: «رحیم رفیق منه... دوست منه!»

و اما پدر و رحیم؛ گفتم که پدر او را عین فرزندانش دوست داشت، این را مخصوصاً آن روز بهاری، همه فامیل باور کردند.

اگر اشتباه نکنم چهار یا پنج ساله بودیم؛ من و رحیم طبق معمول که مدام کنار هم و مشغول شیطنت بودیم، آن روز نیز کنار نهر آب مشغول بازی بودیم و بدون توجه به حرف بزرگترها که مدام هشدار می‌دادند «عمق آب زیاده، مواظب باشین»، من و رحیم سرگرم بازی بودیم که در یک لحظه رحیم نتوانست خودش را کنترل کند و داخل نهر آب افتاد و من که توانایی‌ام در حد همان کودک چهار، پنج ساله بود و کاری از دستم ساخته نبود، بی‌اختیار از میان دهها پسرعمو و دایی و فک و فامیلی که اطرافمان بودند، نام کسی را فریاد زدم که می‌دانستم «فریادرس» است: «پدر... رحیم»!

در یک لحظه همه نگاهها بسوی من و سپس نهر آب چرخید، اما چشمان نگران همگی قبل از اینکه رحیم را ببینند - که همچون یک ساقه گل میان امواج خروشان غوطه‌ور بود - به همان موج‌های سر به فلک کشیده و خروش آبهای نهر آب خیره شده بود که دیوانه‌وار به پیش می‌رفتند و رحیم را نیز با خود می‌بردند؛ مطمئن بودم که در همان چند ثانیه‌ای که پدر مکث کرد، او نیز مانند سایر اقوام و فک و فامیل و خانواده رحیم، به صحنه‌های مشابهی که قبلاً - خصوصاً در فصل بهار که نهر آب دیوانه می‌شد - در این نهر آب اتفاق افتاده بود فکر می‌کرد؛ بارها و بارها بچه‌هایی حتی بزرگتر از رحیم در این آب افتاده بودند، و یکی دوبار نیز بزرگترها برای نجات دادن آن بچه به آب زده بودند، اما نهر آب وحشی نه‌تنها اجازه نداده بود که فرد «غریق نجات» کودک غوطه‌ور در آب را نجات بدهد، بلکه چند بار آن فرد را هم که برای نجات به آب زده بود با خود برده و غرق کرده بود. به همین دلیل نیز دیگر همه همولایتی‌های ما این حقیقت تلخ را پذیرفته بودند که اگر در فصل بهار و موقع جنون نهر آب، کسی داخل آب افتاد، چاره‌ای جز نگاه کردن ندارند!

آری، در آن لحظه یقین داشتم همه کسانی که شاهد غوطه‌ور شدن رحیم در آب بودند، به آن «حقیقت تلخ» نیز فکر می‌کردند و... اما نه، یکنفر بود که با شنیدن نام «رحیم» از زبان من، به هیچ چیز و حتی به زندگی خود فکر نکرد و بی‌محابا

به آب زد؛ در همان لحظاتی که پدر حدود «چندمتر» را همراه آب می‌دوید تا خود را جلوتر از «رحیم» برساند، چند نفری داشتند به «عمق فاجعه» می‌اندیشیدند و خدا را شکر می‌کردند که بالاخره عمو توانست برادرزاده‌اش را نجات دهد.

پدر اما؛ بی‌آن‌که به زندگی خود فکر کند، تمام وجودش را معطوف به نجات جان کسی کرد که برایش از جان شیرین‌تر بود! پدر یک «یاعلی» گفت و وسط نهر آب پرید؛ حالا یا همان «مولا» کمکش کرد، یا اراده‌ای که ناشی از علاقه‌اش بود و یا بدن ورزیده‌اش، هرچه بود پس از چند ثانیه اینسو و آنسو چرخیدن در آب موفق شد کمر رحیم را بگیرد، حالا قسمت مهم‌تر و خطرناکتر رسیده بود؛ که از میان عمق زیاد آب هم خودش را بیرون بکشد و هم رحیم را نجات بدهد! چگونه این معجزه رخ داد؟ پدر بعدها گفت: «خودم هم نفهمیدم... فقط این را می‌دانستم که اگر دست خالی برگردم و رحیم‌رو نجات ندهم، تا پایان عمر عذاب می‌کشم!»

هنگامی که پدر رحیم را به خشکی رساند، در وهله اول یک جنازه پیش چشم بقیه بود و به همین دلیل همگی با ناامیدی مشغول تنفس مصنوعی دادن به رحیم بودند. در این لحظه فریادها و عجز و لابه‌های پدر را هرگز فراموش نمی‌کنم؛ رو به قبله نشسته بود و دعا می‌کرد و ضجه می‌زد و خدا را صدا می‌کرد: «خدایا من رحیم‌رو از تو می‌خوام...»!

هرکس هر فکری می‌خواهد بکند، من اما؛ یقین دارم آن روز خدا دلش به حال ضجه‌های پدر سوخت که رحیم از مرگ حتمی نجات پیدا کرد!

آری، این خاطره را بیان کردم تا گوشه‌ای از عشق پدرم به پسرعمویم را بیان کنم. هرگز فراموش نمی‌کنم چند ساعت پس از آن حادثه را؛ هنگامی که رحیم حالش کمی جا آمده بود، روبروی من نشست و با نگاهش گفت: «تا آخر عمر محبت عمورو فراموش نمی‌کنم!» در آن لحظه من یقین داشتم که رحیم راست می‌گوید اما... اما من در آن سن کودکی نمی‌دانستم که روزگار خیلی نامرد است!

آری، اینگونه بود که من و رحیم پابه‌پای هم بزرگ شدیم و پس از اینکه دیپلم را گرفتیم، دست روزگار وادارمان کرد ولایت و شهر قشنگمان را بگذاریم و به تهران بیاییم. من خیلی زود جذب کار اداری شدم، اما رحیم رفت دنبال کار آزاد، اما با کدام سرمایه؟ او حتی روزهای اول کرایه تاکسی‌اش را نداشت! اما در عوض اراده‌ای داشت که هیچکس - لااقل در فامیل ما - مانند آن را نداشت. رحیم یکروز به من گفت: «من باید موفق بشم مکری... باید ثروتمند بشم»! و فقط من بودم که یقین داشتم او هرچه را اراده کند به دست می‌آورد، چرا که دست‌کم بیست سال کنار او زندگی کرده بودم. در این میان بزرگترین مشوق رحیم کسی نبود جز خدا که به او می‌گفت: «برو جلو رحیم... سنگهارو از سر راهت بردار و با تمام وجود تلاش کن... تو موفق میشی!»

و اینگونه بود که در کنار تلاش و کوشش بی‌مانند رحیم، دعاهای خیر خانواده و فامیلش نیز کمک او کرد. در آن سالها فراموش نمی‌کنم که هر بار به شهرمان می‌رفتم و شب نزد پدرم می‌ماندم، او هر شب نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شد و فقط به نیت موفقیت رحیم، نماز شبهایی را که نذر کرده بود به پا می‌داشت و...!

تا بالاخره پس از نزدیک به ده سال تلاش خستگی‌ناپذیر، نخستین درهای موفقیت سر راه رحیم باز شد، آری، او که جوانی خودش را وقف کار و کوشش کرده بود، به یکباره به سربالایی موفقیت رسید. ثروتمند شدن و به پول رسیدن رحیم شاید همه فامیل را خوشحال کرد، اما در این میان شادی پدر چیز دیگری بود که می‌گفت: «رحیم مایه افتخار همه فامیل است...» و به‌راستی که وقتی او در حرفه و صنعت خود نفر اول شد - و یکی از میلیاردرهای تهران - تمام فامیل از شادی سر به آسمان می‌ساییدند! اما افسوس... افسوس که رحیم همانطور که به سختی بزرگ و بزرگ و بزرگتر شد، به آسانی رابطه‌اش را با گذشته‌های خود قطع کرد؛ همین چهار، پنج سال قبل وقتی به پدرم گفتم: «من که از رحیم انتظار ندارم بیاد دستم‌رو بگیره... ولی اون چطوری می‌تونه رفیق دوران کودکی خودش‌رو که بیست سال باهاش زندگی کرد فراموش کند؟!»

و پدر مرا تسلی داد و گفت: «اولاً خدارو شکر که محتاج کسی نیستی، ثانیاً؛ مطمئن باش موقعی که وقتش برسه، رحیم خودش پا جلو می‌گذاره!»

اما پدر اشتباه کرد، و افسوس که برای فهمیدن این اشتباه، دلش شکست!

درست دو سال قبل از مرگش بود که خواهرم یک گرفتاری پیدا کرد، یادم رفت بگویم که پدرم همیشه این خواهرم را مانند چشمانش دوست داشت، شاید به این دلیل که در روزهای شالیزار، خواهرم که آن روزها دختر نحیف و کوچکی بود، بیش از همه برادرها به پدر کمک می‌کرد، آن هم فقط به خاطر اینکه پدرم تنها نباشد! هم به این علت و هم به این دلیل که خواهرم در تهران بدشانس‌تر از ما خواهر و برادران دیگرش بود، لذا پدرم همیشه بابت او غصه می‌خورد تا دو سال قبل که یکروز خواهرم به پدرم مراجعه می‌کند [بدون اطلاع ما برادرها] و می‌گوید: «پدر من و شوهرم پس از سالها اجاره‌نشینی، یک خانه پیدا کردیم و چون با پول ما می‌خواند، قولنامه‌اش کردیم، فقط مشکلی که هست، ۳ میلیون تومان از پولمان را که وام گرفته‌ایم، چهار ماه بعد بهمان می‌دهند، واسه همین چون می‌دانم برادرانم هیچکدام این پول را ندارند، سراغ شما آمدم تا ببینم...»!

فقط خدا می‌داند که پدر در آن روزها چقدر عذاب کشید، او که همیشه دعا می‌کرد [خدا هیچ پدری‌رو شرمنده فرزندش نکند] حالا از اینکه نمی‌توانست به دختر عزیز کرده‌اش کمک کند، از خود شرمنده بود، تا اینکه یکمرتبه یاد رحیم افتاد و گفت: «به رحیم میگم، مطمئن هستم حرفم‌رو زمین نمیندازه!»

ناگفته نماند که پدر من در سراسر عمر برای خودش از هیچکس قرض نکرده بود، اما اگر مطمئن بود رحیم به دادش می‌رسد، به این خاطر بود که می‌دانست ۳ میلیون تومان، حقوق یکروز کارگران اوست، می‌دانست که فقط یکی از تابلوهای خانه رحیم، یا حتی لاستیک‌های چند اتومبیلی که در اختیار دارد، برابری می‌کرد با ۳ میلیون تومانی که می‌توانست او را نزد دخترش شرمنده نسازد! اینطوری بود که تلفن را برداشت و به همان کودکی که جان خود را مدیون او بود زنگ زد و...، اما پاسخ پدر را آن کودک نداد، بلکه جواب پدر را همان میلیاردری داد که هر شب تلویزیون تولیدات او را به آگهی می‌گذاشت! و پاسخ رحیم خیلی ساده بود، خیلی ساده‌تر از آن که یک غریبه به یک پیرمرد بگوید: «عموجان من مخلص شما هستم، خیلی دلم می‌خواست که می‌توانستم کمک کنم اما فعلاً گرفتارم...» همین و بس!

از آن روزبه بعد پدر در خود شکست. انگار یک‌شبه صد سال پیر شد! وقتی این ماجرا را با من درمیان گذاشت، در وهله اول آتش گرفتم، اما بعد ناخودآگاه یاد دوستی‌های قدیم افتادم و گفتم: «پدر مبادا این ماجرارو برای کسی تعریف کنی؟» و پدر درحالی که تبسم تلخی بر چهره نشاند گفت: «بگم که چی؟ بگم که عزیزم‌رو خراب کنم، یا تف سربالا بیندازم!» و از آن روز این راز بین من و پدر سر به مهر شد! حتی در آن اواخر عمرش وقتی مرا می‌دید، درست مثل کودکی که بخواهد خودش را فریب بدهد می‌گفت: «مکری میگم نکنه واقعاً اون روز رحیم گرفتار بوده و ۳ میلیون تومان پول نداشته؟!»

و من که می‌دانستم ۳ میلیون تومان - آن هم فقط برای چند ماه - پول خرد جیب رحیم می‌باشد، فقط برای اینکه دل پدرم را شاد کنم پاسخ می‌دادم: «آره پدر... شاید واقعاً گرفتار بوده!»

اما افسوس... افسوس که پدر هرگز تا روز مرگش نتوانست دخترش را «صاحبخانه» ببیند و این غصه را با خودش به گور برد...

○

- سلام مکری، عموجان کجاست؟

این را «رحیم» گفت بله او به بیمارستان آمده بود - تا پس از مدتها که پدر را ندیده بود - در این دم آخر او را ملاقات کند! رحیم این را گفت و مرا از گذشته‌هایم جدا کرد.

برادرم به همراه او داخل اتاق شدند، برادرم تعریف می‌کرد وقتی پدر رحیم را دید، بی‌اختیار بغض‌اش شکست و درحالی که برادرزاده‌اش را می‌بوسید و می‌بویید از نگاه پدر خواندم که می‌گفت: «خدارو شکر نمردم و دیدمت... رحیم از اینکه مایه افتخار فامیل هستی، خدارو شکر می‌کنم!»

پدر او را خیلی دوست داشت چرا که همیشه در محل و شهر و بازار از او به نیکی یاد می‌کرد و می‌گفت، رحیم باعث افتخار خاندان ما است.

بقیه در صفحه ۴۷

شادمانی در خانه‌ای است که مهر و محبت در آن مسکن دارد

● شکسپیر

چهره‌های موفق

احمد عطایی، مدیر انتشارات عطایی:

احساس روسفیدی می‌کنم

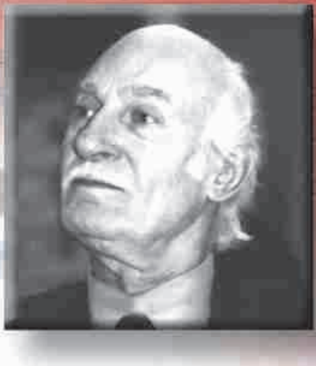

از: م. حسن بیگی

هر آدمی، یک روز به دنیا می‌آید و روزی دیگر از دنیا می‌رود و فاصله آمدن و رفتن او اصطلاحاً «زندگی» نامیده می‌شود.

در عرف، زندگی یعنی استمرار زنده بودن، اما خیلی‌ها معتقدند معنای واقعی زندگی، حرکتی است که انسانها در طول حیات خود می‌کنند و تأثیری است که بر روزگار خود می‌گذارند و با این توضیح، ضمن ادای احترام به تمام کسانی که می‌دانند باید چگونه زندگی کنند، از این شماره، باب جدیدی را در مجله گشوده و قصد داریم هر هفته، تجدید دیداری با یکی از چهره‌های فرهنگی داشته باشیم و دقایقی از زندگی شخصی و شغلی آنان را ترسیم کنیم و به عنوان شروع، بدون رعایت هیچ تقدم و تأخری، به سراغ احمد عطایی رفته‌ایم. مرد ۸۵ ساله‌ای که دقیقاً ۷۰ سال از عمر خود را صرف انتشار و ارائه کتاب کرده و جالب است بدانید وی که به باور خیلی‌ها عنوان «پدر نشر معاصر» برازنده اوست، کارش را با سرمایه‌ای معادل «هیچ» شروع کرد و آنچه باعث شد تا بتواند ۷۰ سال در کار پردردسر نشر دوام بیاورد، ایمان او به کار بود.

من، با کتابهای عطایی خیلی زود و با احمد عطایی خیلی دیر آشنا شدم. اولین بار، نام انتشارات عطایی را در دوره تحصیلات ابتدایی، بر پشت یک مدل نقاشی، کتاب دستور زبان فارسی و کتاب تعلیمات دینی دیدم، که آن سالها جزو مواد درسی مدارس بود و با احمد عطایی در اوایل دهه ۶۰ هنگامی که دوست نویسنده‌ام فواد فاروقی در انتشارات عطایی مسئولیتی داشت و چند دفعه‌ای برای دیدار وی به آنجا رفتم، آشنا شدم و از زبان وی شنیدم که در سال ۱۲۹۸ در یکی از محله‌های قدیمی تهران، در حوالی میدان مولوی متولد شده، پدرش یک مغازه خواربارفروشی و عطاری داشت و از هفت سالگی به عنوان وردست پدرش، در همان مغازه مشغول کار شد. تا اینکه یک روز وقتی دایی وی، مرحوم غلامحسین مظفری که مدیر کتابفروشی مظفری بود، وقتی به دیدن پدرش رفته بود، اظهار داشت:

ـ حیف است وقت احمد در دکان خواربارفروشی تلف شود، بچه زرنگ و با استعدادی به نظر می‌آید، او را به من بسپار تا از وی یک آدم مفید بسازم.

و پدر که به برادر زنش اعتقاد زیادی داشت و برای او احترام زیادی قایل بود، فرزندش را به دست او سپرد و از همان هنگام کتاب‌فروشی به عنوان شغل اصلی احمد عطایی درآمد.

خودش در باره شروع کارش و فراز و فرودهایی که پیموده است، اظهار داشت:

ـ کتابفروشی مظفری که در خیابان ناصرخسرو فعالیت داشت، تا قبل از دوره مظفرالدین‌شاه، به کتابخانه علمیه مشهور بود، اما پس از آنکه یک روز مظفرالدین‌شاه شخصاً به آنجا مراجعه کرد و کتابی خرید، به کتابخانه مظفری معروف شد.

من، کارم در آن کتابفروشی را با دستمزد روزی دو قران شروع کردم و از آنجا که مرحوم غلامحسین مظفری از کارم رضایت داشت، پس از هفت ماه، دستمزدم را به روزی دو قران و دهشاهی افزایش داد.

> کتابهای ارزان قیمت را در یک پیت حلبی می‌ریختم و با پای پیاده به نزدیک مدارس می‌بردم و آنها را به دانش‌آموزان و علاقه‌مندان کتاب می‌فروختم. خودتان مجسم کنید از میدان مولوی که خانه‌مان در آنجا قرار داشت، با پای پیاده یک حلب سی، چهل کیلویی پر از کتاب را، هر روز به یکی از مناطق شهر می‌بردم تا بفروشم

ـ من، از اولین روزهای کار در کتابفروشی مظفری، عاشق کتاب شدم و این آرزو در قلبم شکل گرفت که روزی صاحب یک فروشگاه کتاب بشوم و به همین جهت در فاصله سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ تمام سعی خود را صرف رسیدن به آرزویم کردم و برای اینکه درآمد بیشتری داشته باشم و زودتر پولدار شوم، کتابهای ارزان قیمت را در یک پیت حلبی می‌ریختم و با پای پیاده به نزدیک مدارس می‌بردم و آنها را به دانش‌آموزان و علاقه‌مندان کتاب می‌فروختم. خودتان مجسم کنید از میدان مولوی که خانه‌مان در آنجا قرار داشت، با پای پیاده یک حلب سی، چهل کیلویی پر از کتاب را، هر روز به یکی از مناطق شهر می‌بردم تا بفروشم.

تا سال ۱۳۱۵ هر پولی که به دستم می‌رسید پس‌انداز می‌کردم و وقتی پس‌اندازم به سی تومان رسید، نزد مرحوم مظفری رفتم و به او گفتم که چه نقشه و برنامه‌ای دارم و او که آدم بزرگواری بود، پس از شنیدن حرفهایم، با وجودی که تمام کارهای مغازه‌اش را من انجام می‌دادم و به اصطلاح به من احتیاج داشت، شعف فوق‌العاده‌ای از خودش نشان داد و پس از مدتی تفکر، موافقت کرد تا کارم را به طور مستقل شروع کنم و به این ترتیب، از سال ۱۳۱۵ رسماً کار نشر کتاب را به عنوان شغل مادام‌العمر خود برگزیدم و تا امروز ادامه داده‌ام.

احمد عطایی، که به گفته خودش حتی در دوره پادویی در کتابفروشی مظفری آرزو داشت که روزی بتواند کتابهایی چون کلیات سعدی، مثنوی معنوی، دیوان حافظ و... را چاپ کند، ضمن اظهار رضایت از راهی که طی هفتاد سال گذشته پشت سر گذاشته است، به مشکلات کار طبع و نشر، خصوصاً در شرایط سالهای گذشته کشور اشاره کرد و گفت:

ـ چاپ هر کتاب، مشکلاتی مربوط به خود دارد. از جلب موافقت مؤلف و مترجم گرفته تا تهیه کاغذ، نظارت بر چاپ و... اما عشق به کار، همیشه مشکلات را برای آدمی که علاقه‌ای به این نوع فعالیت داشته باشد، آسان می‌سازد. با این حال، بد نیست به چند مشکل اشاره کنم. مثلاً با دقت و وسواس، کتابی را حروفچینی می‌کردیم تا به نحو آبرومندانه‌ای چاپ شود، اما بر اثر سهل‌انگاری کارگران قسمت ماشین‌خانه، کتاب به بدترین وضع چاپ می‌شد و طبیعی است که در آن حالت، غصه‌ام می‌گرفت و هربار که چنان اتفاقی می‌افتاد، قید ضرر و زیان را می‌زدم و با کمال رضا و رغبت حاضر به چاپ مجدد قسمت‌های معیوب می‌شدم تا کتابی که به دست خواننده می‌رسد، سالم و بی‌عیب باشد. **وی خاطرنشان ساخت:**

ـ من، از ابتدای کارم، هرگز به خاطر کسب سود، کتابی انتشار نداده‌ام و همیشه، ابتدا به این نکته توجه کرده‌ام تا کتابی مفید و آموزنده به علاقه‌مندان مطالعه هدیه کنم. به همین جهت، درصد کتابهای مفید انتشارات عطایی، بر درصد کتابهای پرفروش آن غلبه دارد و البته، ناگفته پیداست در طول هفتاد سال گذشته، مردم هم نشان داده‌اند که از کتابهای خوب، استقبال می‌کنند و من، روسفیدم که هم کتاب خوب چاپ کرده‌ام، هم از استقبال مردم برخوردار بوده‌ام.

وی با تأکید بر اینکه انتشارات عطایی، بعد از گذشت حدود ۷۰ سال از شروع کارش همچنان فعال است و به انتشار کتابهای ارزشی و سودمند ادامه می‌دهد، ابراز خوشحالی کرد که راهش بی‌رهرو نمانده و دو تن از فرزندانش، **بهروز و مجید**، وارد حرفه نشر شده‌اند و مدیریت دو مؤسسه انتشاراتی معتبر را برعهده دارند، فرزند دیگرش امید در زمینه نویسندگی فعالیت دارد و تاکنون چندین کتاب در زمینه ایران‌شناسی تألیف کرده و یکی از دخترانش، فرخ‌لقا در زمینه شعر و ترانه فعال است و تاکنون چندتایی از سروده‌هایش اجرا شده است.

نکته دیگر درباره عطایی اینکه به گفته خودش از سالها پیش هرگاه نکته جالبی در جایی دیده، یادداشت کرده و مجموعه یادداشت‌هایش به صورت جنگی درآمده که قصد دارد به زودی آن را در چند جلد منتشر سازد. عطایی با وجودی که بیش از ۸۰ سال سن دارد، هنوز روزی ده ساعت کار می‌کند.

■

صدای سبز بسیج
از: طاها

گفتگو با محمدصادق روشن جانباز شیمیایی:

از هیچ‌کس هیچ توقعی ندارم، جهاد وظیفه من بود

فرستنده: مرتضی خسروی
خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

محمدصادق روشن از جانبازان شیمیایی دوران دفاع مقدس است که بیش از هشتاد ماه سابقه حضور در جبهه‌ها را در کارنامه خود دارد.

چهل و سه سال دارد. بمب شیمیایی حاوی گاز خردل در عملیات خیبر و در جزایر مجنون ریه و معده او را مسموم کرده است.

محمدصادق متأهل است و چهار دختر و یک پسر دارد. اثرات ناشی از مصدومیت شیمیایی هرچند وقت یکبار او را به بیمارستان می‌کشد و اسیر بستر می‌کند. و این بار او در بیمارستان «مهر» بستری است. به ملاقات او رفتیم. صدایش به سختی درمی‌آمد. و هرازگاهی سرفه‌هایی تند و شدید حرفش را قطع می‌کرد.

روحیه‌ای قوی داشت و علی‌رغم همه دردها و رنجهایی که کشیده بود، با نشاط به نظر می‌رسید. آرامش غریبی در چهره‌اش موج می‌زد. آرامشی که در میان روزمرگی‌های زندگی ماشینی امروز و هیاهوی رنگارنگ شهر با چهره خیلی از آدمها بیگانه است.

به گرمی از ما استقبال کرد. و وقتی سخن گفت، راز آرامش درونش آشکار شد. به خاطر وضعیت جسمی اش کوتاه و بریده حرف می‌زد. و ما هم علی‌رغم آنکه دلمان می‌خواست بیشتر بدانیم، مجبور بودیم که خیلی مختصر بپرسیم.

◄**آقای روشن از چه سالی به جبهه رفتید؟**

○ از سال ۶۱

◄**در کدام لشکر بودید؟**

○ چهل و یک ثارا. با حاج قاسم سلیمانی بودم.

◄**کی و کجا شیمیایی شدید؟**

○ عملیات خیبر. جزایر مجنون.

◄**دفعه قبل چه زمانی بستری بودید؟**

○ چند سالی است که به‌طور متناوب در بیمارستان بستری می‌شوم. دفعه قبل ماه مبارک رمضان بود. بعد رفتیم یک مدتی استراحت کردیم و دوباره برگشتیم.

◄**معمولاً هر چند وقت یکبار بستری می‌شوید؟**

○ به نظر پزشکان بستگی دارد. ولی به‌طور معمول هر چهل و پنج روز یا دو ماه باید برگردیم اینجا که مشکل جدی پیش نیاید.

◄**الان از نظر جسمی در چه وضعیتی هستید؟**

○ درحال حاضر بیشتر مشکل من عفونت ریه است و مشکل گوارش و ناراحتی حنجره‌ام نیز در اثر همین مسائل به‌وجود آمده. این مشکلات خیلی از بچه‌های شیمیایی است که به‌طور متناوب آنها را اذیت می‌کند. و دیگر بعد از بیست و چند سال هیچ‌کدام ریه سالمی ندارند، مشکل گوارش هم که هست.

◄**به شما خوب رسیدگی می‌کنند؟ درخواستی ندارید؟**

○ من به سهم خود هیچ خواسته‌ای ندارم. از مسوولان هم هیچ توقعی ندارم. از بالاترین رده تا پایین ترین. از هیچ‌کدامشان هیچ توقعی ندارم. برداشت من این است که جهاد وظیفه من و برای حفظ این نظام بود. امروز هم افتخار می‌کنم که لباس جانبازی را پوشیده‌ام. من این لباس را برای خودم عزت و افتخار می‌دانم.

اگر در هر شرایطی حتی بدتر از این هم بیفتم، وقتی قرآن می‌خوانم، داستان حضرت ایوب(ع) را می‌خوانم، برایم تسکین است. زرق و برقهای دنیا گذراست. همه مسافریم. همه باید آماده سفر بشویم برای آن دنیا.

لذا اگر کسی به دیدنم می‌آید، قدمش روی چشم. اگر هم نیاید، من از کسی طلبکار نیستم. من مدیون جامعه هستم. من مدیون انقلاب و نظام هستم. و هر لحظه‌ای هم که خدا نفسی به من بدهد که بتوانم خدمت کنم باز هم شاکرم.

آرزوی من این است که بتوانم یک سرباز و یک خادم کوچک برای این نظام و ولایت باشم.

محمدصادق روشن به سختی برایمان حرف می‌زد. سرفه‌ها امانش را بریده بود. کم حرف زد، اما بسیار گفت و چقدر عجیب. به‌راستی چه می‌گوید این مرد؟ مدیون جامعه؟

من و تو چگونه با این جمله او کنار بیاییم؟

یک جانباز شیمیایی در اوج درد و رنج جسمی، کسی که همه جوانی‌اش را برای دفاع از دین و ناموس مملکتش گذاشته، درست در لحظاتی که با درد دست و پنجه نرم می‌کند، می‌گوید: «من مدیون جامعه هستم. من مدیون انقلاب و نظام هستم.» ■

مصاحبه‌ای خواندنی:

فراق یار

شرح زندگانی خصوصی شهید آوینی

در گفتگویی صمیمی با همسر فداکار آن بزرگوار در شماره آینده به چاپ خواهد رسید

چند لحظه تا شهادت

سال ۶۶ـ عملیات پیروزمند نصیر ـ کردستان، قله بولفت ـ ساعت ۲ نیمه شب همراه یکی از بسیجیان نگهبان بودیم. شب ساکتی بود، ظاهراً آرامش قبل از طوفان، چرا که یکباره گلوله‌باران دشمن با شدت هرچه تمامتر شروع شد. ما چون در بلندی بودیم بر دشمن تسلط کامل داشتیم. وقتی که گلوله‌های دشمن شلیک می‌شد، ما آتش شلیک آنها را می‌دیدیم، در همین اثنا گلوله‌ای به سوی ما آمد، من و دوستم کاملاً به زمین چسبیدیم. گلوله زوزه کشان دیوار سنگر را خراب کرد. دومین گلوله که آمد به پشت سر ما اصابت کرد. بلند که شدیم، دیدیم انگار سالم هستیم و بادمجان بم آفت ندارد! سومین گلوله که آمد، ما از سنگر بیرون آمدیم و جای دیگر مستقر شدیم. دیدیم گلوله آمد و جایی که ما بودیم، اصابت و سنگر نگهبانی را به‌طور کلی منهدم کرد. الحمدا... ما هیچ‌گونه آسیبی ندیدیم. این یک نوع امداد غیبی محسوب می‌شد. آخرهای نگهبانی ما بود که دیدیم به یکباره آتش دشمن خاموش شد. بعد از چند دقیقه متوجه شدیم که تکاوران دشمن خمیده به سوی ما می‌آیند. ما فوری فرمانده را در جریان قرار دادیم. فرمانده سریعاً با بی‌سیم درخواست پشتیبانی توپخانه را کرد که انصافاً آتش توپخانه فوری به کمک ما آمد و چندین ساعت با عراقیها درگیر شدیم. ما یک گروهان بودیم و تعدادمان به ۹۰ نفر می‌رسید. به سه دسته تقسیم شده بودیم. هرکدام از بچه‌ها به‌تنهایی چندین وظیفه را به عهده گرفته بودند. مثلاً تک‌تیرانداز، آرپی‌جی‌زن شده بود.

هر کس هر کاری بلد بود انجام می‌داد. بعضی از بچه‌ها مهمات و ادوات را از این سنگر به آن سنگر می‌رساندند. صبح که شد تعداد ۳۰ نفر از برادران رزمنده به درجه رفیع شهادت نائل آمده بودند و تقریباً نصف دیگر مجروح بودند. آنهایی که سالم مانده بودند، از شدت دود باروت و صدای انفجار دیگر چند قدمی خود را نمی‌دیدند.

صبح اول وقت، فرماندهی محترم تیپ قدرتمند نبی‌اکرم(ص) همراه دیگر فرماندهان منطقه به نزد ما آمدند و با سلام و صلوات ما را در آغوش گرفتند. خودمان متوجه پایداری و مقاومت خود در برابر دشمن تا دندان مسلح نشده بودیم. ما هر لحظه انتظار اسارت یا شهادت را می‌کشیدیم، زیرا مهمات ما رو به پایان بود. در این لحظه، گوینده اخبار رادیو با به صدا درآوردن مارش مخصوص عملیات از تیپ نبی‌اکرم(ص) قدردانی کرد و گزارش داد که تعداد چندین تیپ و گردان زرهی دشمن را زمین‌گیر کرده و مانع عملیات و پیشروی آنها شده‌ایم.

سریعاً نیروهای تازه نفس و آماده شهادت جایگزین ما شدند و ما منطقه را ترک کردیم و به پشت خط انتقال یافتیم.

عبدالله الفتی
گروهان فجر گردان حمزه سیدالشهداء
تیپ مستقل نبی‌اکرم(ص)

اینکه در انجام امور پیچیده با دیگران همکاری کنید یک مهارت است

گزارش رنگی و مصاحبه

شخصیت، عادات، واکنش‌ها و هر عامل دیگری را در مورد خود شناسایی کنید

خودشناسی

همراه با یک تست که تاکنون تجربه نکرده‌اید

برگردان: بهروز بهرامی

پسیکومتری، پدیده جدید

پسیکومتری به معنای ارزیابی و اندازه‌گیری روحی و روانی است و درواقع در اصطلاح روانشناسی همانا به تست‌های خودشناسی یا شخصیت‌شناسی گفته می‌شود. اگرچه از آغاز حضور این تست‌ها زمان زیادی می‌گذرد، اما در طی دو دهه اخیر اهمیت آن به چندین و چند برابر افزایش یافته است، به نحوی که نه‌تنها در علم روانشناسی و در درمان بسیاری از ناهنجاریها، این تست‌ها کارآیی مثبتی پیدا کرده‌اند بلکه در موارد دیگر مانند استخدام و حتی در علم سیاست و پدیده‌هایی چون رفراندوم و انتخابات نیز تست‌های شخصیت‌شناسی مورد استفاده پیدا کرده‌اند.

اما هنوز هم باید مهمترین دستاورد پسیکومتری یا تست‌های روانشناسی را، همانا خودشناسی تلقی کنیم، چرا که در چارچوب ذهن خود و در خلوتگاه فکری خود سعی می‌کنیم تا عمیقاً تست‌ها را مطالعه کنیم و پاسخ واقعی و آنچه را که بیشتر از هر عامل دیگری به شخصیت ما نزدیکتر است بیان کنیم.

دایره تشکیل دهنده تست‌ها

بسیاری براین تصور می‌باشند که تست‌های روانشناسی و یا خودشناسی باید محدود بوده و سؤالها فقط در حیطه مسائل روحی و روانی باشد. درحالی که این تصور اشتباه است. بهترین تست‌ها آنهایی هستند که موارد مختلف و عوامل مختلف در زندگی را در خود جای داده باشند. برای مثال یک تست روانشناسی باید قطعاً شامل چند پرسش مربوط به هوش و میزان درک و سرعت انتقال باشد چرا که برای شناخت شخصیت، تشخیص میزان کاربری هوش و سرعت تطبیق با شرایط مختلف از اهمیت فراوانی برخوردار است.

حتی یک تست روانشناسی می‌تواند شامل پرسش‌هایی در رابطه با هنر و درام باشد، چرا که میزان درک دراماتیک و حتی لطافت‌های شخصیتی در چنین پرسش‌هایی نهفته است.

لزوم اطلاعات زمینه‌ای

اما یک پدیده مهم دیگر در مورد درک تست‌های خودشناسی، اطلاعات و معلومات پایه‌ای است. اگر ما قرار است که خود را بشناسیم و راجع به شخصیت خود قضاوت کنیم، پس بهتر است که در ابتدا راجع به انواع شخصیت‌ها و عادات و واکنش‌های آنها اطلاعاتی داشته باشیم. کسی که خود را تست می‌کند اگر فاقد این اطلاعات پایه‌ای باشد، قطعاً قادر نیست تا از پاسخ‌های خود به پرسش‌های مختلف، نتیجه‌گیری لازم را داشته باشد و در نتیجه زحمات او به هدر می‌رود و هرچه که این اطلاعات بیشتر باشد، در درجه اول ما سریع‌تر به حلاجی مسائل مربوط به شخصیت خود می‌رسیم و در مرحله بعد هم این حلاجی را دقیق‌تر و نزدیک‌تر به آنچه واقعاً هستیم انجام می‌دهیم که در این صورت می‌توانیم ادعا کنیم که یک تست خودشناسی یا پسیکومتری را با موفقیت انجام داده‌ایم.

تیپ‌ها و شخصیت‌ها

قبل از آنکه به تست خودشناسی بپردازیم، در ابتدا بهتر است شناسایی مختصر و تیتروار نسبت به شخصیت‌ها و تیپ‌های مختلف به دست آوریم تا اطلاعات پایه‌ای را در این مورد کسب کنیم.

کارل یونگ روانشناس مشهور به‌طور کلی چهار روش و راه انحصاری را برای درک و ترجمان واقعیت شناسایی کرده است. تفکر، احساس، حساسیت و برداشت. آنگاه او بر همین اساس، به تقسیم‌بندی شخصیت‌ها اقدام کرده است.

درون‌گرایی، روان‌گرایی

یک شخص برون‌گرا با دنیای خارج و با دیگران ارتباط برقرار می‌کند و روی صحبت کردن حساب می‌کند درحالی که یک درون‌گرا به خودش اکتفا می‌کند و درخصوص ارتباط بیشتر روی رابطه از طریق نوشتن اکتفا می‌کند.

فکرگرا، احساس‌گرا

یک فکرگرا روی تعقل و منطق حساب می‌کند و روی مسائل به صورت جدا از خود قضاوت می‌کند، درحالی که شخصیت احساس‌گرا بیشتر روی مسائل براساس اینکه او را خوش می‌آید یا نه قضاوت می‌کند.

حساسیت‌گرا، برداشت‌گرا

در مورد پروسه کردن مسائل آنان که روی حواس پنجگانه خود برای شناسایی عوامل حساب می‌کنند، حساسیت‌گرا هستند و آنانکه مسائل را براساس برداشت‌هایی که از نشانه‌ها و شواهد درمی‌یابند شناسایی می‌کنند، برداشت‌گرا یا نشانه‌گرا می‌باشند.

منطق‌گرا و انعطاف‌گرا

کسانی که روی مسائل به قضاوت‌های دقیق پرداخته و سپس براساس همان قضاوتها تصمیم منطقی اتخاذ می‌کنند، منطق‌گرا هستند و آنان که با انعطاف هستند و مسائل را برمبنای لحظه‌ها مشاهده می‌کنند، درمیان انعطاف‌گراها می‌باشند.

آسان‌گیری و سخت‌گیری

برخی رابطه با دیگران را در رسیدن به اهداف خود، مهم نمی‌دانند و هدف را مهمتر از هر چیز دیگر می‌دانند که اینان سخت‌گیرند و آنان که در مورد دیگران هم نگرانی به‌خرج می‌دهند و هدف را به قیمت هر چیزی نمی‌خواهند، درمیان آسان‌گیرانند.

متفکران

میزان طبقه‌بندی و ساختار طبیعی که شخص در کارهای خود انجام می‌دهد، و تفکری که در انجام امور خود مورد استفاده قرار می‌دهد میزان متفکر بودن او را نشان می‌دهد.

ارتباط با دیگران

میزان ارتباط با دیگران هرچه که بیشتر باشد شخص اجتماعی‌تر است و هرچه که کمتر باشد شخص در خود غوطه‌ور است. این مورد با روگرایی و درون‌گرایی در ارتباط است.

احساس

میزان اعتماد به نفس افراد در مقدار احساسی که به‌کار می‌برند مشهود است اما همین احساس می‌تواند میزان مقاومت در برابر استرس هم دخیل باشد. حتی طبقه‌بندی کسانی که مضطرب هستند و یا کسانی که در برابر مسائل خونسردی نشان می‌دهند، نیز به میزان احساس آنها بستگی دارد.

تست خودشناسی

در پرسش‌های زیر، گزینه‌های صحیح را انتخاب کنید.

۱ـ با توجه به روند علائم جای علامت سؤالها را با علامت‌های صحیح پر کنید.

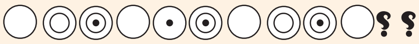

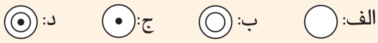

۲ـ اگر ۳۵ = B - A - C - O - N باشد،
E - G - G - S = ؟

الف:۲۸ ب:۳۲ ج:۳۵ د:۳۸ هـ:۴۱

۳ ـ مطلب زیر را بخوانید و سپس به سؤال مربوط به آن پاسخ دهید.

برنامه بیمارستان

جراحی‌ها از هشت و سی دقیقه تا دوازده و سی دقیقه در صبح و در بعدازظهر از ساعت یک تا ساعت شش انجام می‌شود. برای روزهای سه‌شنبه و پنج شنبه هم ساعت‌های دیرتری هم برای جراحی اضافه شده است که از هفت و نیم شب تا ده شب است. اگر جراحی سراپایی باید انجام گیرد، حتی در ابتدای هفته برای تعیین وقت اقدام کنید، چرا که کلیه جراحی‌های سرپایی فقط پنج شنبه‌ها بعدازظهر انجام می‌شود.

سؤال مربوط به مطلب: جراحی سراپایی چه زمانی انجام می‌شود؟

الف ـ ساعت‌های معمول جراحی
ب ـ پنج شنبه در ساعت‌های دیرهنگام
ج ـ در ابتدای هفته
د ـ دوشنبه و چهارشنبه بعدازظهر
هـ ـ بعدازظهر پنج شنبه

۴ـ کدام را ترجیح می‌دهید؟

الف ـ کار برمبنای برنامه‌ریزی دقیق انجام دهید
ب ـ کار را با توجه به موارد غیرمنتظره انجام دهید

۵ـ در چه فضایی ترجیح می‌دهید که کار کنید؟

الف ـ دفتری باز و در برابر دیدگان دیگران
ب ـ در جایی خلوت و آرام تا بتوانید تمرکز داشته باشید

۶ـ آیا با این جمله موافق هستید:

«اگر مافوق من اشتباه کند و من اشتباه او را متوجه شوم، رودررو به او اشتباهش را می‌گویم.»

الف ـ خیر ب ـ بله

۷ـ آیا جمله زیر درست است یا نادرست؟

«مردم باید مشکلات خود را خودشان حل کنند.»

الف ـ نادرست
ب ـ درست

۸ـ دو جمله زیر درست است یا نادرست؟

جمله اول ـ من هرگز بر سر یک قرار دیر نکرده‌ام.

الف ـ نادرست ب ـ درست

جمله دوم ـ من هیچ‌وقت چیزی را که متعلق به من نداشته است، برنداشته‌ام.

الف ـ نادرست ب ـ درست

۹ـ به دو پرسش زیر به صورت بله یا نه پاسخ دهید.

۱ـ اگر در هنگام خرید در برابر پولی که پرداخته‌اید، مغازه‌دار بیشتر از آنچه که باید به شما برگرداند. آیا پول اضافی را به او باز می‌گردانید.

الف ـ خیر ب ـ بله

۲ـ اگر ده هزار تومان در خیابان پیدا کنید، آیا آن را به مأمور پلیس یا نیروی انتظامی می‌دهید؟

الف ـ خیر ب ـ بله

۱۰ـ به دو تابلوی زیر نگاه کنید و در هر ستون تفاوتهایی را که بین دو تابلو وجود دارد یادداشت کنید.

علامت	شماره	کد
XA	۲۵۱۰	۱۲۷/۳۴
LM	۲۵۰۵	۱۲۸/۵۳
BA	۲۵۳۴	۱۲۹/۳۶
CM	۳۶۷۱	۲۱۸/۴۳
AB	۳۷۶۲	۲۱۸/۴۴
XA	۳۸۹۲	۲۱۹/۴۵

علامت	شماره	کد
XA	۲۵۱۰	۱۲۷/۳۴
LM	۲۵۰۵	۱۲۸/۵۳
AB	۲۵۳۴	۱۲۹/۳۶
CM	۳۶۷۱	۲۱۸/۴۳
AB	۳۷۶۲	۲۱۸/۴۴
XA	۳۸۹۲	۲۱۹/۵۴

پاسخ ها و تحلیل های تست خودشناسی

پرسش اول

این سؤال بیشتر درجه قدرت شما را در حل مشکلات نشان می‌دهد. پاسخهای علامت سؤال اول گزینه **ج** و در جای مناسب سؤال دوم گزینه **د** است. در صورت پاسخ صحیح می‌توانید خود را شخصی تصور کنید که به‌راحتی مشکلات را حل می‌کنید و پشت سر می‌گذارید.

پرسش دوم

هر حرف شماره‌ای دارد که از A = ۱ شروع می‌شود و به ترتیب اضافه می‌شود. مثلاً B = ۲ است و C = ۳ و تا به آخر. حال پاسخ صحیح در این مورد گزینه **د** یعنی ۳۸ است. این سؤال نیز مانند پرسش اول مربوط به قدرت عبور از مشکلات و حل آنها می‌باشد.

پرسش سوم

این پرسش در مورد درک مطلب توسط شما است. هرچه که موارد را بیشتر متوجه شوید و آنها را درک کنید، بهتر با مسائل روبرو می‌شوید. در این سؤال هم اگر پس از خواندن مطلب گزینه E که صحیح است انتخاب کردید، آنگاه شخصی هستید که به‌راحتی امور در اطراف خود را درک می‌کنید و سپس تصمیم صحیح را در مورد آنها اتخاذ می‌کنید.

پرسش چهارم

این سؤال مشخص‌کننده شخصیت شما است. یعنی هر دو پاسخ می‌تواند صحیح باشد. اگر **الف** را انتخاب کرده‌اید معنایش این است که انسانی دقیق هستید و مطابق برنامه کارهایتان را انجام می‌دهید و اگر **ب** را انتخاب کرده‌اید به معنای آنست که انعطاف بیشتری دارید و با توجه به مسائل مختلف تصمیم‌گیری می‌کنید.

پرسش پنجم

اگر پاسخ **الف** را انتخاب کرده‌اید انسانی برون‌گرا هستید و علاقه به معاشرت با دیگران دارید. اگر **ب** را برگزیده‌اید، انسانی درون‌گرا هستید و بیشتر به آن علاقه دارید تا در درون خودتان با مسائل روبرو شوید.

پرسش ششم

اگر پاسخ بله داده‌اید، کسی هستید که از بازگو کردن آنچه که در ذهن دارید واهمه ندارید و اگر **ب** را انتخاب کرده‌اید، به معنای آنست که مراقب حرفهایتان هستید و فقط در صورت لزوم سخن می‌گویید و بیشتر شنونده هستید.

پرسش هفتم

اگر **الف** را انتخاب کرده‌اید، به معنای آنست که انسانی نتیجه‌گرایید و فقط به خودتان توجه دارید و توجهی به دیگران ندارید و اگر **ب** را انتخاب کرده‌اید به معنای آنست که برای مردم اهمیت قائلید و آنها را در مسائل خود دخیل می‌دانید.

پرسش هشتم

مراقب این دو سؤال باشید. اگر برای هر دو «درست» را انتخاب کرده‌اید، به معنای آنست که بیش از حد می‌خواهید خودتان را مثبت نشان دهید و شاید کسی شما را باور نکند. اما اگر حداقل برای یکی از پاسخ‌ها «نادرست» را انتخاب کرده‌اید، آنگاه انسانی هستید که قبول دارید که ممکن است مرتکب اشتباه شده باشید و بیشتر خود را مانند انسانها جایزالخطا می‌دانید.

پرسش نهم

این سؤالها مربوط به وضعیت اخلاقی شما می‌باشد و باور شما را در نهادهای جامعه مانند پلیس و سایر نهادهای اجتماعی نشان می‌دهد. اگر «بله» را انتخاب کرده‌اید، کسی هستید که به اخلاق اهمیت می‌دهید و به نهادهای جامعه اعتقاد دارید و پلیس را امین می‌دانید و اگر «نه» را انتخاب کرده‌اید، آنگاه با مشکلات شخصیتی درگیر هستید، ضمن آنکه باور چندانی هم بر نهادهای اجتماعی ندارید.

پرسش دهم

این یک تمرین آماری است و نشان می‌دهد که دقت شما در مورد مسائل آماری و تعیین تفاوتها و احیاناً اشتباهات تا چه حد است. این دقت نشانگر آنست که شما شخصیتی موشکافانه دارید و از اشتباهات به‌آسانی عبور نمی‌کنید، ضمن آنکه توجه شما را به جزئیات نیز نشان می‌دهد. همانطور که دقت کرده‌اید فقط در دو ردیف تفاوت وجود دارد.

وقتی تصمیم گیری ضروری نیست، ضروری است که تصمیم گیری نکنید

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی باشماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره تحصیلی

قابل توجه داوطلبان کنکور سراسری

چطور استرس را شکست دهیم

زهرا طرقیان

○ سال گذشته نتوانستم در آزمونهای سراسری نتیجه دلخواهم را بگیرم. با آنکه معدل دوره پیش‌دانشگاهی‌ام بالای ۱۹ است، به دلیل استرس و اضطراب زیاد، هرچه خوانده بودم را از یاد بردم، گرچه به همین دلیل زمان مفید مطالعه را هم از دست دادم و نتوانستم از وقت محدودی که داشتم به نحو خوبی استفاده ببرم و حالا کابوس شکستی دیگر همیشه با من است و یأس و دلسردی و استرس و اضطراب مجال مطالعه و جبران ضعف‌های گذشته را به من نمی‌دهد. لطفاً بگویید چگونه باید آرامشم را حفظ کنم، درحالی که هدفم روشن است، می‌دانم که استعداد خوبی دارم، برنامه‌ریزی منظمی هم به کمک یکی از استادان تهیه کرده‌ام، ولی تمرکز کافی ندارم که برنامه‌ام را اجرا کنم.

□ شما بهتر است تفکر خودتان را نسبت به شکست تغییر دهید. به‌خودتان نگویید به دلیل یکبار شکست خوردن یکبار دیگر هم شکست را تجربه می‌کنید. بلکه این باور را به ذهنتان القا کنید که آن شکست شما را از اشتباهاتی که داشتید آگاه کرده و این بار به نحوی عمل می‌کنید که آن اشتباهات تکرار نشود تا به هدف برسید. متوجه خواهید شد که همین شکست چه نکات مثبتی را به ارمغان آورده است. با خودتان قرار جدیدی بگذارید و آن این باشد که این بار درست به هدف بزنید.

○ به من بگویید که چگونه به آرامش برسم؟

بعد از اینکه تفکر خودتان را در مورد شکست تغییر دادید مقدمه‌ای برای آرامشتان فراهم می‌شود. به خودتان روحیه بدهید. لحظات پیروزی را در ذهن مجسم کنید و از آن لذت ببرید. سخنان مثبت و امیدوارکننده به خودتان بگویید. صبح‌ها و شبها در لحظات بین خواب و بیداری جملاتی مانند: هر روز حالم بهتر و بهتر می‌شود، به امید خدا روزبه‌روز به آرامش بیشتری می‌رسم و... را چندین بار تکرار کنید. و بالاخره با ورزش کردن، آرام کردن ذهن و جسم خود و با تمرینات تمرکزیابی و آرمیدگی (ریلاکسیشن) نه‌تنها استرس را کاهش می‌دهید بلکه به شادی و نشاط دست می‌یابید و به حل مشکلات آسانتر و تصمیم‌گیری راحت‌تر نزدیک می‌شوید.

○ روشی برای تمرکز و آرمیدگی (ریلاکسیشن) را در روزنامه‌ها و مجلات خوانده‌ام ولی اکنون آن روشها را از یاد برده‌ام می‌توانید در این مورد کمکم کنید؟

با کمال میل. یکی از روشهای تمرکز بدین‌نحو است که در پایان یک روز پرکار یا پس از فراغت از مطالعه، در جای خلوتی بنشینید و آرام بگیرید. چشمانتان را نیمه بسته نگه دارید و به نقطه‌ای در چند متری خود خیره شوید. در حالی که به آن نقطه خاص تمرکز می‌کنید آهسته و عمیق نفس بکشید و به مدت شصت ثانیه فقط به آن نقطه خیره شوید.

یکی از روشهای آرمیدگی به این صورت است که عضلات خود را از انگشتان پا تا صورت و سر به ترتیب از انگشتان پا کاملاً بکشید تا سفت شود و تا شماره ۵ بشمارید و نگه دارید و سپس رها و شل کنید.

به رهایی و آرامش عمیقی که در عضلاتتان به‌وجود آمده فکر کنید و از آن لذت ببرید. درحالی که خود را کاملاً سبک و رها احساس می‌کنید تصور کنید که آنقدر سبک شده‌اید که می‌توانید روی آب شناور باشید.

لحظاتی از این احساس سبکی لذت ببرید و در همان حال تجسم کنید که تمام استرسها را از خودتان دور می‌کنید. اکنون احساس آرامش و آسایش می‌کنید. البته این تمرین را درحالت نشسته و خوابیده می‌توانید انجام دهید و پس از هر تمرین لحظاتی به همان صورت قرار بگیرید سپس چشمانتان را باز کنید و به اطراف نگاه کنید و بعد آهسته بایستید و این احساس آسایش و آرامش را در فعالیت‌های بعدی‌تان هم حفظ کنید.

ضمناً توصیه می‌کنیم که بجز این تمرینات از قدم زدن، شنا و آهسته دویدن و دوچرخه‌سواری و... در ساعات استراحت و بین مطالعه دو درس می‌توانید برای تجدید قوا و کاهش استرس استفاده کنید که بسیار اثربخش است.

■

مشکلی به نام تغییر مقطع تحصیلی و

افت تحصیلی!

از: حکیمه آقایی کارشناس ارشد روانشناسی

□ دختر ده ساله‌ای دارم که در سال چهارم دبستان تحصیل می‌کند. او بسیار حساس و زودرنج شده و با دیگران رفتار خوبی ندارد، یعنی بیشتر با پرخاشگری به دیگران جواب می‌دهد.

بارها من و پدرش به او تذکر داده‌ایم که اگر به همین منوال ادامه دهد او را از رفتن به مدرسه بازمی‌داریم، ولی جالب اینجاست که اهمیتی برای او ندارد، چراکه تغییری در رفتارش ایجاد نمی‌کند، بیش از اندازه پای تلویزیون و یا بازیهای کامپیوتری می‌نشیند که البته امسال بیشتر شده.

سالهای گذشته یعنی از وقتی که تا حدودی به بازیهای کامپیوتری آشنایی پیدا کرد، خودش برای بازیها وقت تعیین می‌کرد یعنی هم به درس خواندن می‌پرداخت و هم به کارهای مافوق برنامه درسی‌اش. مهین دخترم سه سال دبستان را با معدل ۲۰ قبول شده بود و هیچ معلمی از او گله و شکایتی نداشت، چرا که خیلی منظم رفتار می‌کرد. ولی برخلاف آن امسال معلم او اصلاً از او راضی نیست.

○ دختر شما از آغاز سال تحصیلی به همین منوال رفتار می‌کرده؟

□ خیر او در اوایل سال شاید حدود ماه اول مانند سالهای گذشته رفتار می‌کرد حتی این را بگویم او در تابستان هم تغییری در برنامه‌هایش نداده بود، مانند سالهای قبل کلاس نقاشی و شنا می‌رفت و خیلی هم راضی و خشنود به نظر می‌رسید.

اما حدود یک ماه از مدرسه که گذشت کم‌کم تغییر رفتار را در او احساس کردم، بی‌توجهی به درسهایش زیاد دارد، حتی بعضی مواقع عنوان می‌کرد، معلم به من گفته که مهین جان تو بهترین شاگرد من هستی و بعدها متوجه شدم که معلم او با توجه به نمره و رفتارهایش اصلاً چنین حرفهایی به او نزده و مهین از خودش این چیزها را ساخته است.

○ در این مدت اتفاق خاصی که تمامی خانواده را تحت‌الشعاع قرار دهد نیفتاده؟

□ خیر، طبق روال همیشگی بوده فقط دختر کوچکترم که به مدرسه رفته و امسال اول دبستان می‌باشد.

○ به او توجه بیش از اندازه می‌کنید؟

□ خیر چون او هم مثل مهین به‌طور خودکار کارهایش را انجام می‌دهد. شاید باور نکنید، اما معلم‌اش در جلسات اول مشاوره بیان کرد که با بچه‌ها زیاد درباره با درس خواندن سخت‌گیری نشان ندهید و سعی نکنید چیزی را به کودک خود بیاموزید، چرا که روش درس دادن تغییر کرده، بنابراین من اصلاً با دخترم کاری ندارم و فقط دیکته‌هایش را می‌گویم که این مسوولیت در ارتباط با مهین هم برعهده خودم بوده و هم‌اکنون هم ادامه دارد.

نظر روانشناسی

صحبت‌های شما حاکی از آن است که تغییری در کل زندگی خانوادگی شما پیش نیامده و مهین با

تمامی رفتارهای پرخاشگرانه‌اش به پایین آمدن رتبه درسی برمی‌گردد و اینکه او از خودش راضی نیست

رفتن به مدرسه به این‌چنین رفتارهایی پرداخته، رفتارهایی که تا به‌حال از ایشان ندیده بودید. حال شما پدر و مادر گرامی باید به دنبال این مسأله باشید که مهین چه احساسی نسبت به معلم خود دارد؟

آیا مانند سالهای گذشته است یا خیر؟ چرا که سال چهارم در دوران تحصیلی دبستان به‌مراتب سخت‌تر از سالهای گذشته و پنجم دبستان می‌باشد. شاید مهین از لحاظ احساسی دچار مشکل شده، وقتی با دو یا سه نمره پایین‌تر از حدی که از خودش انتظار داشته مواجه شده و معلم هم متوجه تغییر رویه درسی و رفتاری او نشده و با توجه به مطالبی که هیچ‌گاه معلم او بیان نکرده و از خودش بیان داشته به نوعی می‌خواسته از واقعیت فرار کند و شما متوجه پایین آمدن نمرات او نشوید.

حال با برخورد صحیح و منطقی و با تعیین یک مرز مشخص برای جبران نمره‌ها می‌توانید تا حدودی به او کمک کنید، چرا که تمامی رفتارهای پرخاشگرانه او به پایین آمدن رتبه درسی‌اش برمی‌گردد و او از خودش راضی نیست.

شاید باید به او کمک کنید تا بتواند انتظارات خودش را برآورده کند و به معلم او هم بیان کنید که با آوردن یک یا دو نمره خوب او را مورد تشویق قرار دهد و نمرات او را با قبل مورد مقایسه قرار دهد و سعی کند که تواناییهای مهین را به او بشناسد تا فرزند شما همان مسیر قبلی را پیدا کند.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره تلفنی

زندگی زناشویی‌ام در خطر است

فریبا جعفریان نمینی

○ مردی ۲۶ ساله، لیسانسیه و کارمند هستم. مدت چهار سال است که ازدواج کرده‌ام، همسرم بیست و پنج ساله با تحصیلات لیسانس و خانه‌دار است. ما زندگی‌مان را با عشق و علاقه شروع کرده‌ایم و از نظر اقتصادی هم در وضعیت خوبی به‌سر می‌بریم، اما مدتی است که از مشکلی رنج می‌بریم و کسی هم از اطرافیان از این موضوع مطلع نیست، زیرا این موضوع گفتنی هم نیست تا کسی بتواند ما را راهنمایی کند! به همین دلیل هرچه بیشتر از زمان ازدواجمان می‌گذرد، نگرانی و اضطراب ما بیشتر می‌شود.

◄ **چه مشکلی شما و همسرتان را نگران کرده است؟**

○ همانطور که گفتم، چهار سال از زندگی مشترک ما می‌گذرد و حدوداً دو ماه است که از شهرستان به تهران منتقل شده‌ام. من از همان ابتدای ازدواجمان، متوجه شدم که دچار انزال زودرس هستم، اوایل فکر می‌کردم که به دلیل شروع زندگی مشترک بوده و امری طبیعی است، اما هم‌اکنون نیز این مشکل به‌طور مرتب تکرار می‌شود و باعث شده که من نسبت به خودم احساس بسیار بدی پیدا کنم. فکر می‌کنم که بالاخره این موضوع در زندگی زناشویی و روابط من و همسرم تاءثیر بدی خواهد گذاشت.

◄ **تا به‌حال به پزشک مراجعه کرده‌اید؟**

○ در این مدت به چند پزشک در شهرستان خودمان مراجعه کرده‌ام و علی‌رغم دادن آزمایشهای متعدد، موردی مشاهده نشده است. بنابه اظهارنظر آنها من به لحاظ جسمی سالم هستم و هیچ دارویی هم نیاز ندارم، درواقع باید مشکل خودم را به کمک یک روان‌شناس حل کنم. آیا در این ارتباط شما می‌توانید مرا راهنمایی کنید؟

◄ در ابتدا باید به شما تبریک گفت که این مشکل را سالهای طولانی‌تری در خود نگه نداشته‌اید، تا به شکل یک مشکل مزمن بر زندگی شما سایه بیندازد و پیامدهای جبران‌ناپذیری را به دنبال داشته باشد، اما بد نیست بدانید که اغلب مردها در مقاطعی از زندگی‌شان دچار زودانزالی می‌شوند، انزال زودرس در آنها به این دلیل روی می‌دهد که تنش جنسی در بدن انباشته شده و پیش از موعد موردنظر آزاد می‌شود، اما اگر این موضوع ادامه داشته باشد، باید تحت درمان قرار بگیرد که در ارتباط با شما هم صدق می‌کند.

در ارتباط با مشکل شما، احتمالاً یکی از دلایل انزال زودرس، اضطراب عملی است، به عبارتی ناشی از نگرانی و وسواس شما در مورد کفایت اجرایی عملیات جنسی است که خود این نگرانی یکی از نیرومندترین تعیین‌کننده‌ها در این ارتباط است و اگر ادامه پیدا کند، باعث سرخوردگی شما و همسرتان می‌شود. این مشکل با تکنیک‌های خاص درمانی و مشاوره قابل حل است.

■

زندگی‌مان را با عشق و علاقه شروع کرده‌ایم و از نظر اقتصادی هم در وضعیت خوبی به‌سر می‌بریم، اما...

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

پاسخهای کوتاه

آقای غلامرضا نعمت الهی ـ تهران ـ مجدداً باید شکایتی در دیوان عدالت اداری مطرح کرده و با استناد به پرونده قبلی و دادنامه صادره از دیوان عدالت اداری این بار ابطال راءی کمیسیون ماده ۱۰۴ را تقاضا نمایید. همچنین در صورت اعتقاد به وقوع اعمال غیرقانونی، از طریق اداره بازرسی ارتش نیز می‌توانید موضوع را پیگیری نمایید.

○○○

آقای محمد دلفرح ـ تبریز ـ همانگونه که در شماره‌های قبلی مجله هم معروض گردید لازم است عنوان دقیق قانون یاد شده و سال تصویب آن را از شهرداری استعلام کرده و به بنده اطلاع دهید تا امکان اظهارنظر دقیق فراهم گردد. در هرحال چنانچه تصمیم یا اقدام شهرداری مخالف قانون باشد قابل شکایت در دیوان عدالت اداری است. با لحاظ رعایت آموزش و پرورش به لغو کاربری آموزشی، ادعای شهرداری باید مستند به یک مقرره قانونی صریح باشد.

○○○

خانم شکوه حسین‌پور ـ بله. درست است. تبصره یک ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی صراحت دارد که سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام قمری و در دختر ۹ سال تمام قمری است.

○○○

آقای محمدرضا فرساد همتی ـ تبریز ـ بدون مطالعه دقیق پرونده‌ها اظهارنظر میسر نمی‌باشد. مسلماً اگر دستور شهرداری مبنی بر رفع آثار تفکیک، قانونی باشد، باید به اجرا درآید. مسوول هرگونه تضییع حقی از شما قانوناً و شرعاً فروشنده می‌باشد. تا صدور حکم از دیوان عدالت اداری اقدامی برای شما متصور نیست.

خنده فکر را قوی و بدن را توانا می‌سازد ● نیوتون

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

خاطرات کلانتر
دوره دوم

قسمت یکم

جنازه‌هایی که صورت نداشتند!

براساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

اشاره: لابد انتظار دارید توضیحی مفصل و طولانی در مورد اینکه: «چرا کلانتر رفت و چگونه شد که برگشت؟» را بخوانید؟!

اما نه... از این خبرها نیست؛ یعنی چیزی نبود که قرار باشد توضیح داشته باشد! آنچه مشخص شد اینکه: «چند صباحی کلانتری سرهنگ فروزش بسته شد، و حالا با تمام شدن مرخصی «کلانتر»، سرهنگ برگشته است» آری، کلانتر برگشت چون سردبیر مجله به نظرات و پیشنهادات شما بزرگواران ـ مانند همیشه ـ احترام می‌گذارد. و اینکه؛ آن بالا «یکنفر» کلانتر را خیلی دوست دارد.

○

و اما بعد؛ مدیر مسوول مجله گفت: «هنوز با سرهنگ فروزش در ارتباط هستی؟» گفتم هستم. گفت: «از او خاطراتی را هم آماده نوشتن داری؟» گفتم دارم. گفت: «بد نمی‌شد که با این شروع دوباره، یک تنوع در شکل و پرداخت کار به وجود می‌آمد» گفتم می‌شود. و باز گفتم: «سرهنگ فروزش درخلال این چند ماهی که مجالی برای ورق زدن برگ‌های بایگانی ذهنش پیدا کرد، یک خاطره حیرت‌انگیز، جذاب و عبرت‌آموز را ـ که چیزی حدود بیست سال طول کشید تا پرونده‌اش را ببندد ـ برای من تعریف کرد، خاطره‌ای که به اندازه همان جذابیتش، طولانی هم هست و...» گفته‌ام تمام نشده بود که گفت: «یعنی پاورقی؟» گفتم «یعنی پاورقی!» و سردبیر مجله ثانیه‌ای [به رسم عادت دیرین] چشمانش را بست و اندیشید و سپس گفت: «کشش دارد؟» گفتم: «دارد، چه جور هم» و دوباره گفت: «پس بسم‌الله». گفتم بسم‌الله.

و اینک؛ بسم‌الله الرحمن الرحیم.

سال ۱۳۵۱ بود. فصل «خش خش» برگها بود و باران پاییزی، که با یک حکم مأموریت راهی شمال شدیم، مازندران؛ رامسر.

محسن بود و استوار کریمی بود و من، که برای تحویل دادن یک مجرم که از زندان ساری گریخته بود ـ و محسن در تهران و داخل یک پمپ بنزین او را «به کمک کمی شانس» دستگیر کرده بود ـ راهی شمال شدیم. و این کمی غیرمتعارف بود که رئیس کلانتری برای تحویل دادن یک مجرم، خودش راهی سفر شود! مخصوصاً که دو نفر از پرسنل زبده کلانتری برای بردن یک مجرم کافی بود! اما قضیه «عارف»، برخلاف جرمش که «سرقت اتومبیل و جرمی ساده بود» اصلاً ساده نبود و خیلی هم عجیب بود! به این شکل که «عارف» یک متخصص واقعی در هیپنوتیزم بود و اصلاً به دلیل دارا بودن همین «قدرت ذهنی» بود که به او لقب «افلاطون» داده بودند! و به دلیل همین قدرتش نیز دومرتبه از چنگ مأموران گریخته بود؛ یکبار از دست نگهبانی که از او در «بازداشتگاه» مراقبت می‌کرد، و مرتبه دوم از دست یکی از پرسنل کلانتری من، یعنی گروهبان «پورهمت»، که ماجرا را اینطور تعریف می‌کرد: «داشتم توی پیاده‌رو راه می‌رفتم که یکمرتبه عارف‌رو توی ساندویچی دیدم که داشت غذا می‌خورد، عکسش‌رو قبلاً دیده بودم که زود شناختمش و پریدم داخل مغازه و دستبندرو زدم و آوردمش بیرون. اما بین راه، یک لحظه بهم گفت: «ساعت داری؟» توی چشمانش نگاه کردم و خواستم بگم ساعت «دوازده» است که یکمرتبه چشمام سنگین شد و... به خودم که آمدم دیدم با کلید خودم دستبندرو باز کرده و دررفته!»

البته من و محسن، هر دویمان حرف پورهمت را جدی نگرفتیم و فکر کردیم دارد قصورش را «توجیه» می‌کند! اما سه روز قبل که محسن داخل پمپ بنزین خیابان فردوسی داشت باک را پر می‌کرد، مردی را دیده بود که یک لحظه توی چشمان «مسوول پمپ» زل می‌زند و بعد، کارمند پمپ بنزین بدون دردسر همه پولهایش را دو دستی تحویل «عارف» می‌دهد و...، که محسن چون قبلاً شرح توانایی عارف را از پورهمت شنیده بود، به سراغش می‌رود و چهره‌اش را که می‌بیند مطمئن می‌شود خود اوست و تا می‌آید توقیفش کند، دوباره «چشمان جادوگر» عارف به محسن خیره می‌شود، اما او قبل از اینکه تأثیر بپذیرد، اول کشیده‌ای توی گوش خودش می‌زند ـ تا خوابش بپرد ـ و بعد یکی هم تحویل عارف می‌دهد و بقیه راه را بدون اینکه به او و چشمانش نگاه کند، عارف را به کلانتری می‌آورد.

اینطوری بود که وقتی قرار شد «عارف» را به ساری ببریم، حرف محسن را که منطقی بود پذیرفتم: «کلانتر باید دو، سه نفر با هم باشیم تا دو نفر مراقب باشند که این ابلیس، نفر سوم‌رو خواب نکند...» البته من و استوار کریمی خیلی سربه‌سر محسن گذاشتیم که: «ترسویی»، ولی درنهایت سه نفری سوار بر «B.M.W» محسن شدیم و در طول راه مراقب بودیم نگاهمان به چشمان نفر چهارم خیره نشود، تا سرانجام شیادترین هیپنوتیزم‌کار جهان را تحویل زندان ساری دادیم و راهی تهران شدیم.

○

در راه برگشت و داخل جاده چالوس، از آن‌جایی که دو روز بود نخوابیده بودیم و چشمانمان باز نمی‌شد، سرانجام تسلیم شکمو بودن محسن شدیم: «جناب کلانتر اجازه بده امشب رو توی یکی از رستوران‌های کنار جاده بخوابیم، قبلش هم ده، دوازده سیخ چنجه و جوجه می‌زنیم توی رگ! تا راحت بخوابیم و صبح سحر راه می‌افتیم و من قول میدم قبل از «صبحگاه» کلانتری اونجا باشیم»! من با اینکه از طرح محسن بدم نیامد، اما به رسم حرمت سن و سال ـ و نه درجه نظامی ـ توافقم را مشروط کردم به موافقت استوار، استوار کریمی نیز [پس از کلی تعارف] سرانجام طوری موافقت کرد که محسن نقره‌داغ شد: «من به شرطی قبول می‌کنم که پول شام‌رو مهمان محسن باشیم...» سگرمه‌های محسن که درهم رفت، من بی‌اختیار زدم زیر خنده، و «سروان محسن» که کارد بهش می‌زدی خونش بیرون نمی‌زد، از سر رودربایستی با من هم که بود [دانگی خرج کردن] را کنار گذاشت و دست به جیب شد!

شام را که خوردیم، نوبت هوس استوار شد: «کلانتر به خدا قسم نمی‌دونی این موقع سال، داخل جنگل و زیر باران، قدم زدن، چقدر لذتبخشه!» محسن هم مشتاق شد و من نیز ـ با اینکه در آن لحظه بهشت را هم با رختخواب حاضر نبودم عوض کنم ـ برای اینکه رفیق نیمه‌راه و «مسافر بدسفر» نباشم، پذیرفتم و سه‌تایی داخل جنگل کنار جاده شدیم، غافل از آن که بسوی یکی از عجیب‌ترین پرونده‌های جنایی سراسر عمرمان گام برمی‌داریم!

در گوشه دنجی ایستادیم تا خستگی در کنیم و من که می‌دانستم در آن لحظه محسن چقدر کلافه کشیدن یک سیگار است و با توجه به اینکه او به احترام من پیش رویم سیگار نمی‌کشد ـ و تا بیست سال بعد و تا همین امروز هم نمی‌کشد ـ لذا به بهانه اینکه می‌خواهم از مشکلات خانوادگی کریمی [که آن روزها خیلی با همسرش بر سر دخالتهای مادرزنش، مشکل داشت] صحبت کنم، محسن را به سمتی فرستادیم و خودمان به طرفی دیگر راه افتادیم. استوار که از همان فاصله هفتاد متری آتش سیگار محسن را می‌دید، با خنده گفت: «رابطه شما و محسن نه از یک رابطه خشک نظامی، که حتی از صمیمیت دو رفیق قدیمی هم قشنگتره؛ شاید چیزی شبیه رابطه یک پسر و پدر که با هم...»

ـ کلانتر... استوار کریمی... بیاین اینجا... بیاین...

این صدای نگران و هراس‌زده محسن بود که در آن دل شب و در عمق جنگل، اضطراب و وحشت را به جان ما نیز تزریق کرد! هنوز پا سفت نکرده بودم که استوار یک «یاابوالفضل» گفت و مثل فنر از جا پرید تا من چند روز بعد بگویمش «خودتو هم این پسره‌رو خیلی دوست داری»!

به فاصله سه‌گام، من پشت سر کریمی به جایی

رسیدم که محسن ایستاده بود. محسن با دست نقطه‌ای را در چند متریمان نشان داد که استوار دوباره ـ و این بار با حیرت زیاد ـ زمزمه کرد: «یا حضرت عباس»!

تاریکی شب چند ثانیه‌ای معطلم کرد، اما سرانجام من نیز همان صحنه‌ای را دیدم که محسن را به داد زدن و استوار را به ذکر گفتن وادار کرده بود؛ چند متر آنسوتر، جنازه چهار نفر که به طرز فجیعی کشته شده بودند، کنار چاله‌ای به عمق یک متر و در طول و عرض دو متر افتاده بود. یک عاقله‌مرد که حدود ۵۰ ساله نشان می‌داد، یک زن میانسال که همسن و سال مرد بود، یک دختر جوان زیر بیست سال و یک پسر جوان که کوچکتر از دختر به نظر می‌آمد. البته سن و سال چهار جنازه را چند ساعت بعد و در پزشک قانونی، توسط دکتر کلاهی تشخیص دادم. چراکه در آن لحظه ـ و تا همیشه ـ از صورت آن چهار جنازه هیچ چیز قابل تشخیص نبود! زیرا صورتی برایشان باقی نمانده بود، درست مانند اینکه قاتل یا قاتلین، با چیزی تیز مانند تیغ، یا «کاتر» و یا تیغ موکت‌بری، پوست صورت مقتولین را برداشته بودند! وضع صورت مقتولین چنان مشمئزکننده بود که نمی‌شد نگاهشان کرد.

○

چند دقیقه بعد درحالی که سر جاده اصلی ایستاده و منتظر مأموران آگاهی چالوس بودیم، استوار یک ماشین سورمه‌ای رنگ «اوپل» قدیمی، مدل «رکورد» را که کنار شانه خاکی پارک شده بود نشان داد و گفت: «احتمال داره مال کشته شده‌ها باشه...؟»

به خودش گفتم از داخل اتومبیل تجسسی ابتدایی بکند که...

ـ آره... با همین ماشین بودند که اول جلوی کافه من ترمز کردند، ولی قبل از اینکه پیاده بشن، از وسط درختها یکنفر براشون با چراغ قوه چراغ زد و اونها هم ماشین‌رو ده متر جلوتر ـ یعنی همین جا ـ پارک کردند و پیاده شدند.

اینها را صاحب رستوران یا به قول خودش «کافه» کنار جاده گفت. محسن از او پرسید: «قیافه‌شون‌رو ندیدی؟ یا اون که بهشون چراغ زد، ندیدیشون؟

ـ نه والله... یعنی چون سرشب بود و تمام کاسبی ما هم بین ساعت ۷ تا ۸ شب شروع میشه، توجهی نکردم و رفتم سراغ مشتری‌ها اما... اما ذوالفقاری اونهارو می‌شناخت، یعنی خودش ـ که داشت پیش ما شام می‌خورد ـ گفت می‌شناسمشون...»

کنار او که پیرمردی شصت ساله بود ایستادم و گفت: «حالا این آقا ذوالفقار کیه؟»

پیرمرد نگاهی به اطرافش انداخت: «اینجا بود... همین الان اینجا بود و داشت به من می‌گفت «آدمهای خوبی بودن»... الان اینجا بود [و بعد نگاهی به اطرافش انداخت و سپس ماشینی را که کنار کافه پارک بود نشان داد] اون ماشینشه. همین جاهاست...»

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که آن اتومبیل که یک آریا بود، استارت خورد و چراغهایش روشن شد و طوری از جا کند که من فریاد زدم: «محسن داره فرار می‌کنه...»

محسن اما، قبل از من بطرف «B.M.W» دوید و ماشین را روشن کرد و به تعقیب او پرداخت.

از همان «دور درجا زدن» راننده آریا، پیدا بود که «راننده» است. این را از حرف آقاسلمان ـ صاحب کافه ـ که پیرمردی ساده‌دل بود نیز می‌شد فهمید؟

آقاسلمان بی‌آن‌که نگران باشد مبادا حرفی که می‌زند برای ما ایجاد سوءظن کند، از آن‌جایی که به خودش مطمئن بود، خنده‌ای بلند که خاص روستاییان «بی‌پیرایه» می‌باشد سر داد و قهقهه‌زنان گفت: «لامسب بیخود نیست بهش میگن «دری‌وری»... ببین چطوری مثل قرقی پرواز می‌کنه؟! [بعداً فهمیدم منظور آقاسلمان از «دری‌وری» همان «درایور» است که اصطلاحاً به رانندگانی این لقب را می‌دهند که مهارتشان در رانندگی عالی باشد؛ درست مانند یک هنرپیشه هالیوود که بخاطر تسلط اش بر «فرمان» در هنگام فرار، از سوی سارقین بانکها بهِ «درایور» ملقب شده بود!!] و سلمان ادامه داد: «پدرجَد رفیقتون هم به گرد ماشینش نمی‌رسه!»

استوار به من چشمکی زد ـ یعنی جدی نگیر ـ و رو به سلمان گفت: «باشه، حالا که به گرد اون نمی‌رسیم، شمارو میبریم زندان تهران تا «دری‌وری»رو معرفی کنی...»

آقاسلمان یکمرتبه به خود لرزید و صدایش به بغض نشست: به ارواح خاک زنم من هیچکاره‌ام... به مرگ یازده تا بچه‌ام!! من منظوری نداشتم و...» حرفش را قطع کردم و با عجله پرسیدم: «فعلاً بگو اینجا وسیله دیگه‌ای هست یا نه، تا بعداً با هم حرف بزنیم!»

خوشبختانه یک موتور «چوپا» که مخصوص حرکت در زمین‌های ناهموار و بیابانی است گوشه کافه بود من که در جوانی موتورسوار بدی نبودم، پریدم پشت موتور و راه افتادم:

ـ کلانتر مراقب باش...

این را استوار گفت تا من برایش دست تکان بدهم و مسیرم را از وسط درختهای جنگل کناره جاده، بطرفی که آنها رفته بودند انتخاب کنم. خوشبختانه نیاز به دخالت من نشد، زیرا چند کیلومتر پایین‌تر، محسن طوری پیچیده بود جلوی آریا که راننده برای اینکه ته دره سقوط نکند، چاره‌ای جز توقف نداشت. من که آنجا رسیدم، محسن خودش را آرام کرده بود! از موتور که پیاده شدم راننده آریا که جوانی ۲۵ ساله نشان می‌داد به دست و پایم افتاد: «جناب سرهنگ به خدا قسم من «ته پیاز» هم نیستم... به حضرت عباس قسم من فقط...

ـ اینقدر قسم نخور بچه... وراجی هم نکن... بعداً همه چیز معلوم میشه، فقط این‌رو بگو که اگر میگی بی‌گناهی... واسه چی داشتی فرار می‌کردی؟

این را که گفتم، ذوالفقار ـ راننده آریا ـ همان‌جا نشست و دودستی زد توی سر خودش و گفت: «از روی خریت... از روی نفهمی... به خدا من فقط ترسیده بودم...»

ـ از چی؟ از چی ترسیدی؟ واسه چی بقیه مردم نترسیدن؟

این را محسن گفت و ذوالفقاری درحالی که پیدا بود مردد است، سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت: هر وقت خواستیم زرنگی کنیم افتادیم توی چاه ـ و ادامه داد ـ من با این آریا مسافرکشی می‌کنم، رامسر تا چالوس، چالوس تا آمل، آمل تا رامسر... خلاصه می‌چرخیم دیگه... امروز نزدیکیهای غروب بود که توی میدان چالوس وایساده بودم و قصد داشتم یکسری مسافر دیگه بزنم و بعد برگردم همین جا ـ خونه‌مون پشت کافه آقاسلمانه ـ همینطور که منتظر بودم دیدم یک اوپل ترمز کرد و یک مرد که تهرانی بود پیاده شد و داشت از راننده‌ها آدرس اینجارو می‌پرسید، اونها هم منو بهش نشان دادن و گفتن از ذوالفقار بپرسین، وقتی از من پرسش کرد، بهش گفتم حاضرم برسونمتون اونجا ـ یعنی اینجا ـ به شرط اینکه کرایه پنج تا مسافررو بهم بدین، اون مرد هم قبول کرد، من از جلو راه افتادم و اون و اعضای خانواده‌اش پشت سرم تا رسیدیم اینجا و کرایه منو دادن و هرچی هم اصرار کردم که بیان توی کافه آقاسلمان شام یا چایی بخورند، قبول نکردند، می‌گفتن: «با یکنفر اینجا قرار داریم» منم باهاشون خداحافظی کردم و نیمساعتی پیش آقاسلمان بودم و بعد رفتم منزل، اونجا بودم تا اینکه آخرشب، خبر کشته شدن چند نفر به گوشم رسید و موقعی که آمدم اینجا، فهمیدم همونایی بودن که من راهنماشون بودم... و بعد یک لحظه دهنم باز شد و به این سلمان دهن لق گفتم: «من اینهارو می‌شناختم» و اون هم نامردی نکرد و گذاشت کف دست شما...»

حرفهای ذوالفقار که تمام شد، از روی تجربه‌ام حس می‌کردم که دروغ نمی‌گوید، با این حال پرسیدم:

ـ خب واسه چی فرار کردی؟

ذوالفقار سرش را تکان داد و پاسخ گفت: «خب می‌دونم که حالا باید هر روز به ده نفر جواب بدم، از کار و زندگی‌ام می‌افتم و هیچکس هم نیست جواب کاسبی مارو بده...

زدم روی شانه‌اش و گفتم: «درهر صورت چاره‌ای نیست... چهار نفر کشته شدن و تو تنها کسی هستی که با اونها ـ حتی با یکنفرشان ـ آشنا هستی و قیافه‌اش‌رو دیدی... انتظار داری بهت بگن خداحافظ؟ طبیعیه که ازت سؤال و جواب می‌کنند...، منتهی اگه با مأموران همکاری کنی، اونها هم مراعات حالت‌رو خواهند کرد...»

و بعد بطرف کافه «آقاسلمان» راه افتادیم و منتظر رسیدن مأموران منطقه شدیم. ذوالفقار تا به همولایتی‌اش رسید با دلخوری ـ و طعنه ـ گفت: «آقاسلمان واسه چی غذا می‌فروشی تا روزی‌ات‌رو بگذرونی، با «آدم‌فروشی» که پول بهتری گیرت میاد؟!»

پیرمرد غضب کرد و درحالی که رنگ صورتش کبود شده بود، با ساطوری که کنار دستش بود خواست به ذوالفقار حمله کند: «پسره بی‌شعور نفهم... تو عقل نداری که وقتی چیزی دیدی باید به پلیس بگی...»

خوشبختانه با رسیدن مأموران منطقه، جنگ سلمان و ذوالفقار هم تمام شد. افسر جوانی که سروان صالحی نام داشت و برای تحقیق آمده بود، ابتدا با محسن دست داد، سپس جواب احترام نظامی استوار را داد و بعد که به من رسید، پا کوبید و احترام گذاشت. «آزاد» دادم و کمی گپ زدیم و گفتم: «الان سروان و استوار ـ اشاره به محسن و کریمی کردم ـ که از همکاران من هستند، هرچی رو دیدن براتون گزارش می‌کنند، اون شاهد ماجرا هم که اسمش «ذوالفقار» هست، به نظر آدم دروغگویی نمیاد، با این حال هرطور خودتان صلاح می‌دانید عمل کنید، ما همین الان داریم برمی‌گردیم تهران، تنها خواهشی که دارم، نه به عنوان یک کار اداری، که روی کنجکاوی شخصی که دارم، نتیجه تحقیقاتتون‌رو به ما هم اطلاع بدین.

ـ مطمئن باشین جناب سرهنگ که انجام وظیفه می‌کنم...

○

سه روز از ماجرا گذشته بود و ما داشتیم همه چیز را فراموش می‌کردیم که «سروان صالحی» زنگ زد و پس از حال و احوال و چاق سلامتی گفت:

بقیه در صفحه ۴۷

قابل توجه خواستگارهای بی عرضه

از جان گذشتگی در خواستگاری

از : کورش کاشانی

مرداد ماه بود. گرما در خیابانهای اهواز بیداد می‌کرد. انگار داشت از زمین و آسمان آتش می‌بارید. توی چنین هوایی هیچ کس از خانه بیرون نمی‌آید. کولرهای گازی پرسروصدا کار می‌کنند و همه توی اتاقها و خانه‌های خنک می‌مانند. کوچه ساکت بود و باد داغی لای درختهای بید مجنون می‌پیچید. من اما غافل از عرقی که از سر تا پایم می‌ریخت، توی خیابان راه می‌رفتم. نمی‌دانستم کجا می‌روم. از خانه مسعود دوستم که زده بودم بیرون، هنوز ظهر نشده بود. اما حالا آفتاب داشت می‌رفت که گوشه‌ای از آسمان بنشیند. چند ساعتی راه رفته بودم. حس می‌کردم نفسم بالا نمی‌آید. شدت نور آنقدر زیاد بود که نمی‌توانستم چشم‌هایم را درست باز نگه دارم. اما من حال و هوای دیگری داشتم. غمگین بودم و دلواپس. حالی که شاید هر کس در زندگی‌اش یکبار آن را تجربه کرده باشد. احساس عاشقی... عشقی که داشت غروب می‌کرد و من به یکباره حس کرده بودم که چقدر گرفتارش هستم. با مسعود ساعت ده صبح قرار داشتم. از وقتی مسعود دانشگاهش تعطیل شده و به اهواز برگشته بود، شب و روزمان را با هم می‌گذراندیم. قرار بود ساعت ده صبح با هم برویم سری به دوستان قدیمی بزنیم. دم در خانه‌شان ایستاده بودم که مریم، خواهرش از انتهای کوچه داشت می‌آمد. دست و پایم را گم کرده بودم. آرزوی دیدن یک لحظه‌ای او بودم و هر وقت می‌دیدمش آنقدر هل می‌کردم که دلم می‌خواست فرار کنم. مثل همیشه تند و چابک داشت می‌آمد. نزدیک خانه که رسید، سلام و احوالپرسی را شروع کرد. حال خواهرم را پرسید. چند سالی با هم همکلاسی بودند. بعد حال مادرم و... و من نمی‌دانستم چه جواب می‌دادم. وسط این قطار احوالپرسی‌ها گفتم:

- با مسعود کار داشتم.

گفت:

- زنگ خانه را زدی؟ کسی در را باز نکرد؟

تازه یادم افتاد که اصلاً زنگ را نزده‌ام. همین که سایه او را از ته کوچه دیده بودم، هل کردم. گفتم:

- نه...

خنده معناداری کرد و کلید را چرخاند و رفت توی خانه. با صدایی که شبیه به جیغ بود مسعود را صدا زد. مسعود خواب‌آلوده و ژولیده آمد دم در. اصرار کرد که بیایم تو، تا او لباس می‌پوشد من هم یک نوشیدنی خنک بخورم. نمی‌شد تو آن گرما دم در ایستاد.

خانه حسابی بهم ریخته بود. مادر مسعود سخت مشغول جمع و جور بود. با شوخی رو به مسعود کردم و گفتم:

- چه خبر است؟ اینجا دزد آمده؟

خندید و گفت:

- یک چیزی شبیه به دزد. دیشب کلی مهمان داشتیم. آمده بودند خواستگاری مریم. ایل و تبارشان هم آمده بودند.

هل کردم. خواستم بدانم که بالاخره چه شد. خواستگار جواب بله را گرفت یا نه... اما روی سؤال کردن نداشتم. خود مسعود ادامه داد...

- یک جواب نیم‌بند بله را هم گرفتند. پسره کار و کاسبی درست و حسابی ندارد ولی در عوض پدر پولداری دارد، خب مریم هم باید شوهر کند. پدرش قول داده کاری برای پسرش جور کند.

رنگم پریده بود. مطمئن بودم که مثل زردچوبه، زرد شده‌ام. مسعود هم می‌دانست که در من چه می‌گذرد. مطمئن بودم. باز گفت:

> **هیچ زنی به غیر از مریم نمی‌توانست مرا خوشبخت کند و هیچ برادری مثل مسعود نمی‌توانست چنین از جان گذشتگی از خودش نشان بدهد...**

- مریم وقت شوهر کردنش است. من که از این پسره اصلاً خوشم نیامده. فکر نکنم خود مریم هم خیلی از او خوشش آمده باشد. اما... اما چه می‌شود کرد. دختر بالاخره باید شوهر کند. به این نه، به آن یکی که فردا شب می‌آید...

شتاب‌زده گفتم:

- فرداشب هم خواستگار دارد...

خنده‌اش را ول داد توی هوا و گفت:

- نه بابا، همین‌جوری گفتم. حالا تو چرا رنگت پریده...

دیگه مطمئن بودم صدای ضربان قلبم را هم دارد می‌شنود. گفتم:

- از صبح حالم خوب نیست. اصلاً می‌خواهی قرارمان را بگذاریم برای یک روز دیگه. من بروم خانه بهتر است.

مسعود نگاه معناداری به من کرد و گفت:

- آره. فکر بدی نیست. با این حال خرابی که تو داری، بهتر است بروی خانه و یک چیزی بخوری و دیگه بیدار نشوی...

از خانه آنها بیرون زده بودم و توی کوچه و خیابان ول می‌چرخیدم. از نگاه مسعود همه چیز را خوانده بودم. حق داشت... بالاخره مریم باید شوهر کند. از چند سال قبل که همه بچه محصل بودیم، مسعود می‌دانست که من نسبت به خواهرش توجه خاصی دارم. اما در فرهنگ ما این نیست که دوستی به خواهر دوستش با چشم ناپاک نگاه کند. مسعود هم مرا خوب می‌شناخت. می‌دانست که هرگز به او خیانت نمی‌کنم، اما وقتی بزرگتر شدیم، من سر کار رفتم و مسعود رفت سراغ درس و مشق، لابه‌لای حرفهایش می‌فهمیدم که انتظار دارد من پاپیش بگذارم. ولی چطور می‌توانستم این کار را بکنم. فقط ۲۲ سال داشتم و هرگز با پدر و مادرم در این مورد حرف نزده بودم. یک حجاب شرم و حیا بین ما وجود داشت. خواهرم که سه سال از من بزرگتر بود، هنوز ازدواج نکرده بود. از طرفی خجالت می‌کشیدم موضوع را رک و پوست‌کنده با مسعود درمیان بگذارم. ولی آنقدر این دست و آن دست کرده بودم که برای مریم خواستگار آمده بود و دیر یا زود شوهرش می‌دادند. مسعود تا آن حدی که می‌توانست ندا را به من داده بود، ولی من انگار عرضه زن گرفتن نداشتم. دلم پر بود. و نمی‌دانستم چکار کنم.

وقتی رسیدم خانه خیس عرق بودم. رنگ پریده و گرمازده شده بودم. مادرم سریع برایم شربتی درست کرد و بهم داد. بغضم ترکید و مثل بچه‌ها زدم زیر گریه. مادرم هل کرده بود. نگران شده بود که مبادا اتفاقی افتاده باشد.

هیچ نگفتم و رفتم توی اتاقم. مادرم به مسعود تلفن کرد و از او خواست که هرچه زودتر بیاید خانه ما... من توی اتاقم نیمه جان افتاده بودم. مسعود و مادرم مفصل با هم حرف زده بودند. می‌دانم که چقدر برای مسعود سخت بوده اما او از من خیلی زودتر بزرگ شده بود و پختگی خاصی در او بود. دست به کار عجیبی زد. رو کرد به مادرم و گفت:

- پسر شما عاشق است و روی این را ندارد که نه به شما و نه به هیچ کس دیگری بگوید.

مادرم با هیجان پرسیده بود:

- عاشق کی؟ کدام دختر؟

- خواهر من... مریم... برای یک برادر خیلی سخت است که این را بگوید. اما من حالا در مقام دوست پسر شما هستم و می‌گویم که او عاشق دختری به اسم مریم است که دارند شوهرش می‌دهند. خودش عرضه ندارد این را به شما بگوید و من می‌گویم...

حالم که جا آمد. توی خانه ولوله‌ای برپا بود. مادر به زور مرا انداخت تو حمام و از من خواست یک دست لباس مرتب بپوشم. پدرم شیرینی و گل خریده بود و به خانه آورده بود. سوار ماشین شدم و تازه فهمیدم که اینها دارند مرا به خواستگاری مریم می‌برند...

این داستان خواستگاری تا سالها ورد زبان همه فامیل و دوست بود. خیلی‌ها با تمسخر به کار مسعود نگاه می‌کردند اما من همه خوشبختی و سعادتم را مدیون او هستم. ۱۸ سال از آن تاریخ می‌گذرد. من صاحب سه فرزند شدم. مسعود برای تکمیل تحصیلش به خارج از کشور رفت و هنوز ازدواج نکرده. مریم همسر بسیار خوبی برای من و عروسی مهربان برای مادرم است. باور نمی‌کنید اگر بگویم هیچ زنی به غیر از مریم نمی‌توانست مرا خوشبخت کند و هیچ برادری مثل مسعود نمی‌توانست چنین از جان گذشتگی از خودش نشان بدهد...

در پیچ و خم دادگاه

من بازنده ام، اما از حقم نمی‌گذرم

از : راشین مختاری

راهروهای دادگاه شلوغ بود. صدای زنی که داشت داد و فریاد می‌کرد، توجه همه را جلب کرده بود. مأمورهای دادگاه سعی می‌کردند او را آرام کنند، اما فایده‌ای نداشت.

فریادهای زن تبدیل به جیغ شده بود. نمی‌دانم داشت چه کسی را نفرین می‌کرد. لعنت می‌فرستاد و اشک می‌ریخت.

پسر جوانی دستش را گرفت و او را از دادگاه بیرون برد. زن دور شد، اما صدایش هنوز توی راهرو پیچیده بود. یکی گفت:

ـ خب حق دارد، بعد از سی سال زندگی، حالا شوهرش می‌خواهد زن بگیرد، امان از دست مردها!...

مرد جوانی با خنده گفت:

ـ ما همان یکی را نمی‌توانیم نگه داریم، بعضی‌ها دوتا، دوتا زن می‌گیرند!...

هر کس چیزی می‌گفت. بعد از چند لحظه باز همه در تکاپوی کارهای خودشان بودند. یکی به این طرف و آن‌طرف می‌رفت. در این میان یکی هم داشت تند تند با وکیلش حرف می‌زد:

ـ نه، آقای وکیل مهریه‌ام را می‌خواهم. از آن نمی‌گذرم. می‌خواهد طلاقم ندهد، خب ندهد... اما مهریه حقم است.

وکیل دستی به محاسن سفیدش کشید و گفت:

ـ خب می‌گوید، ندارم. می‌توانیم بیندازیمش زندان، اما آخرش چه؟ هم شما سرگردان می‌مانید و هم او، بیایید با یک رقمی موافقت کنید تا قال قضیه کنده شود. این‌جوری هر دو شما می‌توانید بروید سراغ زندگی‌تان...

زن سری تکان داد:

ـ نه، من دیگر زندگی‌ای ندارم که بخواهم بروم سراغ آن... شغلم را از دست داده‌ام، پدر و مادرم طردم کرده‌اند، بچه هم که ندارم، دیگر چی می‌خواهم؟ بگذارید کمی هم او سرگردان بماند!

ـ لجبازی می‌کنید. می‌توانم راضی‌اش کنم آپارتمانی برایتان اجاره کند و تا شوهر نکرده‌اید، خرجی‌تان را بدهد...

زن سر حرف خودش بود. وکیل آه بلندی کشید و رفت توی اتاق قاضی.

کنار زن نشستم. حدود سی سال داشت. عصبی به نظر می‌رسید، مدام گوشه روسری‌اش را در دهان می‌کرد و درمی‌آورد.

خودم را معرفی کردم. زن هیچ حوصله خبرنگارها را نداشت. گفت:

ـ کلافه‌ام! بگذارید تکلیف دادگاه امروز روشن بشود، بعد هر سؤالی داشتید، جواب می‌دهم.

چند دقیقه بعد وکیلش از اتاق بیرون آمد.

ـ می‌گوید ندارم. مجبوریم حکم جلبش را بگیریم. راضی هستی؟

زن درحالی که می‌لرزید، گفت:

ـ بله. بیندازیدش توی زندان.

وکیل رفت.

رو کردم به زن:

ـ چرا اینقدر سخت می‌گیرید، مگر مهریه‌تان چقدر است؟

ـ پانصد سکه طلا. می‌دانم که ندارد. برای همین آن را مطالبه کرده‌ام. می‌خواهم بیفتد پشت میله‌های زندان.

ـ خب با این کار مراحل طلاقتان طولانی‌تر می‌شود.

ـ چه اهمیتی دارد. مگر خواستگارها ردیف ایستاده‌اند که من تا طلاق گرفتم بیایند سراغم؟! نه خانم از این خبرها نیست. یک عمر باید تنها زندگی کنم. بهتر است که هر دو تقاص پس بدهیم. چرا همیشه من باید جور بکشم؟ چرا من باید همه چیزم را از دست بدهم؟!

> **مگر خواستگارها ردیف ایستاده‌اند که من تا طلاق گرفتم بیایند سراغم؟! نه خانم از این خبرها نیست**

ـ چند وقت است ازدواج کردید؟

ـ سه سال. آن هم چه ازدواجی! همه فامیل مخالف بودند. گفتم یا «فرید» و یا هیچ کس دیگر... قسم خوردم که خودم را می‌کشم. برای همین پدرم راضی شد و آمد محضر و رضایت داد. همانجا بهم گفت که دیگر برنگرد خانه و فکر کن خانواده نداری! من هم قبول کردم. فکر می‌کردم همه چیزم «فرید» است. کنار او که باشم، انگار همه چیز دارم. خود فرید هم شاهد بود که چطور قید همه فامیل را زدم. زندگی ما با این وضعیت شروع شد. انتظار داشتم شوهرم قدر این گذشت من را بداند. زندگی را در خانه مادرشوهر شروع کردم. توی همان اتاق کوچکی که فرید در دوران مجردی داشت. مثل یکی از اعضای خانواده بودم. صبح که بلند می‌شدم، می‌رفتم سر کار و غروب خسته و بهم ریخته می‌رسیدم. چند ماه که گذشت غرغرهای مادرشوهرم شروع شد. انتظار داشت پابه‌پای او در کارهای خانه کمکش کنم، اما مسأله این بود که من وقتی ساعت شش یا هفت غروب می‌رسیدم، مثل مرده‌ها بودم. فرید هم از من خواست که در کارهای خانه به مادرش کمک کنم!

این شروع کدورتها بود. کم‌کم حس کردم اینها به من به چشم یک عضو اضافه نگاه می‌کنند. به فرید فشار می‌آوردند که آپارتمانی مستقل اجاره کند، اما او نمی‌توانست. با چندرغاز حقوقی که می‌گرفت، هیچ کاری نمی‌توانست بکند.

بالاخره مادرشوهرم دو راه پیش روی ما گذاشت. یا یک آپارتمان اجاره کنیم و مستقل شویم و یا اینکه من دست از کار بردارم و در خانه بمانم و به او کمک کنم.

مادرشوهرم خیاط بود. احتیاج داشت یک نفر در کارهای خانه کمکش کند. برای همین مجبور شدم دست از کار کردن در محیط بیرون از خانه بردارم. توی خانه ماندم. از صبح به امور خانه می‌رسیدم تا مادرشوهرم وقت کافی برای خیاطی داشته باشد. کم‌کم به خانه ماندن عادت کردم. گاهی در کارهای خیاطی هم به مادرشوهرم کمک می‌کردم. روابط من هیچ وقت با خانواده شوهرم خوب نشد. فکر می‌کردند من سربار زندگی آنها هستم. قبول نداشتند که من چه فداکاری‌ای کردم و با این وضع دارم، بی‌هیچ اعتراضی زندگی می‌کنم. خانواده‌ام را از دست داده بودم، فقط به این خاطر که فرید را دوست داشتم. موقعیت اجتماعی و کاری خودم را از دست داده بودم، از همه خواسته‌هایم گذشته بودم و امید داشتم فرید قدر همه اینها را بداند.

اما روزبه‌روز فضای آن خانه سنگین‌تر و رفتار فرید با من سردتر و سردتر می‌شد. کم‌کم کار به جایی رسید که فرید من را عامل همه مشکلاتش می‌دانست. می‌گفت، اگر زن نداشت با خیالی راحت می‌رفت درس می‌خواند و آینده خوبی برای خودش می‌ساخت. به من می‌گفت، اگر خیلی دوستش داشتم، توی خانه پدرم منتظر می‌ماندم تا اوضاع زندگی او روبراه شود... خدای من، این حرفها من را آتش می‌زد. جوری حرف می‌زد که انگار من مجبورش کردم که ازدواج کند... همه چیز یادش رفته بود. تا اینکه بالاخره یک روز مادرشوهرم شروع کرد به تقبیح کردن خانواده‌ام که هیچ اهمیتی به آینده و سرنوشت دخترشان نمی‌دهند و...

من هم همان جا چمدانم را بستم و رفتم خانه دوستم. گفتم دیگر تحقیر بس است. من حقم را می‌گیرم و می‌روم، هرچند که بازنده اصلی من هستم؛ زن بیوه‌ای که هیچ پشتوانه‌ای ندارد. پسر آنها به‌راحتی بعد از من می‌رود سراغ دختری که هم جهیزیه دارد و شاید پدرش خانه‌ای هم به او بدهد، اما من...

نه، از مهریه‌ام نمی‌گذرم. این شاید تنها حقی باشد که می‌توانم آن را مطالبه کنم... ■

هیچ چیز مانند احساس انسان را پیر نمی کند

● ارسطو

درس زندگی

یک اتفاق خانه نشینم کرد

از: کیان نصرت‌زاده

درست هفت سال از تمام شدن دانشکده می‌گذشت. مهتاب همه بچه‌ها را خانه‌اش جمع کرده و مهمانی راه انداخته بود. اصلاً حوصله رفتن نداشتم، اما به خاطر اصرارهای مهتاب به او گفتم سعی می‌کنم خودم را برسانم. با این وجود حرفهایم به خوردش نرفت و گفت خواهرش را می‌فرستد دنبال من.

دیگه نمی‌شد از زیرش دررفت. سالها بود که خواهرش در شرکت هواپیمایی سر کوچه‌مان کار می‌کرد. غروب آماده شدم و به مهمانی رفتم. تصمیم داشتم نیم ساعت که نشستم، یک‌جوری در بروم و برگردم خانه. انگار از دیدن بچه‌های دانشکده ترس داشتم. نمی‌دانستم چه باید به آنها بگویم. هفت سال از فارغ‌التحصیلی‌مان می‌گذشت. بعد از آن همه سر و کله زدن با استادها و درسهای سخت با بهترین نمره از دانشگاه بیرون آمده بودم.

پرانگیزه‌ترین دانشجوی آن دوره به حساب می‌آمدم ولی بعد از تمام شدن درس آنقدر اتفاقهای عجیب و غریب برایم افتاد که دیگه حتی سری به کتاب و دفترهایم نزدم. دورادور شنیده بودم که چند تا از بچه‌ها برای ادامه تحصیل به خارج رفتند و یکی، دوتا هم همین جا در مقطع دکترا مشغول به تحصیل شدند. از مهتاب شنیده بودم که فریبا، همکلاسی‌مان دریک مسابقه معماری برنده شده و...

تمام راه احساس می‌کردم چه کار مشکلی است که آدم از دیدن دوستانش خجالت بکشد...

وارد خانه که شدم تقریباً همه بچه‌ها آمده بودند. با دیدن من صدای جیغ همه بلند شد و با تک تکشان روبوسی کرده و رفتم توی آشپزخانه و به بهانه کمک به مادر مهتاب از آن جمع فرار کردم. سودابه آمد دنبالم. اولین سؤالی که کرد این بود:

ـ خب خانم مهندس شنیدم خانه‌نشین شدی...

اولین ضربه‌ای که انتظارش را داشتم خوردم. آن هم از کی؟ کسی که در تمام مدت دانشگاه با من رقابت می‌کرد و می‌خواست نمراتش بهتر از من باشد.

مادر مهتاب چشم غره‌ای رفت و گفت:

ـ این چه حرفیه؟ کاری که شیرین داره انجام می‌ده از همه کارهای شماها بهتره... هنوز شاگرد اول شماهاست. مثلاً خودتو، چکار کردی؟ شنیدم دو بار نامزد کردی و بهم خورده...

سودابه سرخ شد. لیوان چایی‌اش را برداشت و رفت بیرون... مادر مهتاب دستش را روی شانه‌ام گذاشت و گفت:

ـ کاش یکی از دخترهایم مثل تو بود. باور کن همه مادرهای عالم آرزو دارند دختری مثل تو داشته باشند.

سعی کردم بخندم، اما واقعیت این بود که من هفت سال جز خانه‌نشینی کار دیگری انجام نمی‌دادم، یعنی درست از وقتی که پدرم سکته مغزی کرد و در بستر افتاد.

یادم هست که تازه درس دانشکده تمام شده و بچه‌ها دربه‌در دنبال کار می‌گشتند. از چند تا شرکت مهندسی پیشنهاد کار دریافت نمودم. یکی از استادهایم نیز مرا برای دستیاری انتخاب کرده بود، اما پدرم مریضی سختی داشت و نیمی از بدنش هیچ نوع حرکتی انجام نمی‌داد. مادرم از عهده پدر برنمی‌آمد. به برادرهایم تلفن کردم. هر دوی آنها خارج از کشور بودند. چند هفته‌ای به دیدن پدر آمدند و بعد هر کدام رفتند سراغ زندگی‌شان. مادر به کمک من سخت احتیاج داشت. خودش هم ناتوان بود و آرتروز گردن داشت. سی سال پای تخته سیاه ایستاده و فرمولهای ریاضی را ردیف ردیف نوشته بود. دیگر نمی‌توانست هیکل درشت و قامت بلند پدر را تکان بدهد. تصمیم گرفتیم برای کمک یک پرستار بگیریم تا من بتوانم به سر کار بروم و به زندگی خودم برسم. اما پدر با پرستار غریبه راحت نبود. همان یک هفته‌ای که پرستار داشت حالش وخیم شد، بنابراین عذر پرستار را خواستم و خودم خانه‌نشین شدم. آنها به من روزبه‌روز بیشتر عادت می‌کردند. صبح‌ها چند ساعتی می‌رفتم شرکت پدرم و به امورات می‌رسیدم و گزارش کارها را برای پدر می‌آوردم. او که دیگر نمی‌توانست راه برود، از دور مدیریت می‌کرد و سعی داشت اندک درآمدی که از طریق شرکت درمی‌آورد، قطع نشود تا بتوانیم به راحتی هزینه‌های زندگی را بدهیم...

اولین ضربه‌ای که انتظارش را داشتم خوردم. آن هم از کی؟ کسی که در تمام مدت دانشگاه با من رقابت می‌کرد و می‌خواست نمراتش بهتر از من باشد

هر روز امید داشتم که او بهبود پیدا کند. تمام تلاشم را کردم. فیزیوتراپی‌های طولانی، نرمش، دارو و... خلاصه بعد از مدتها توانست به کمک عصا راه برود، اما حالا نوبت مادر بود که از درد شدید آرتروز ناله سر بدهد و نیازمند به پرستاری من باشد...

و همین‌طور هفت سال از عمرم کنار آنها گذشت. به خواستگارهایم قبل از اینکه به خانه بیایند جواب رد می‌دادم، چون نمی‌توانستم لحظه‌ای از پدر و مادرم دور بمانم...

حالا در آن جمع که همه داشتند از کارهای جدیدشان و موفقیت‌های خود حرف می‌زدند، من ساکت و آرام نشسته بودم. البته آنها بیش از همه از داستان زندگی من باخبر بودند. بعضی‌ها شاید مثل سودابه به دیده تحقیر به من نگاه می‌کردند، اما بعضی هم مثل مهتاب جوری از من حرف می‌زد که انگار فرشته نجات پدر و مادرم بودم. وقتی بچه‌ها سراغ حال مادر و پدرم را گرفتند، مهتاب شروع کرد به تعریف و تمجید که من چه فداکاری دارم می‌کنم و....

همه ساکت بودند. اشک در چشم‌های یکی از بچه‌ها جمع شد و گفت:

از صبح می‌روم سر کار و تا غروب برنمی‌گردم خانه... تمام این مدت مادرم از بچه من مراقبت می‌کند. خودش پیر شده ولی هنوز دارد به من و بچه‌ام سرویس می‌دهد. فکر می‌کنم هیچ وقت فرصتی برای جبران محبت‌هایش نداشته باشم...

آن یکی گفت:

ـ سالی یکی، دو بار بیشتر نمی‌توانم بروم شهرستان. پروژه پشت پروژه دارد عمر مرا می‌گیرد. کار می‌کنم و خرج اجاره‌خانه و زندگی‌ام را می‌دهم. کاش من هم می‌توانستم به پدر و مادرم خدمت کنم...

خلاصه هر کس چیزی گفت. مهمانی تمام شد. وقتی برگشتم خانه، دیدم پدر و مادرم بیدار مانده‌اند تا من برگردم. مادرم خیره نگاهم کرد و گفت:

ـ دوستهات خوب بودند؟

سرم را تکان دادم. پدرم درحالی که اخم کرده بود، گفت:

ـ حتماً همه‌شان سروسامان گرفته‌اند. تو که گرفتار ما شدی و...

خودم را انداختم توی بغلش، نه این گرفتاری نیست. خیلی‌ها هستند که آرزو دارند در موقعیت من باشند، اما یا زندگی به آنها مجال نمی‌دهد یا اینکه دیگه فرصتی باقی نمانده و پدر یا مادرشان را از دست داده‌اند...

آن شب به خواب عمیقی رفتم، رضایت عجیبی در من بود که توصیفش سخت است.

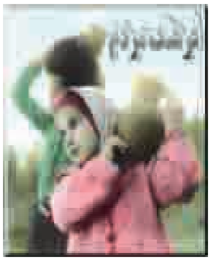

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

تذکر

۱ـ از تمام عزیزانی که با ما همکاری دارند خواهش می‌کنم نام استانی که شهر یا روستای آنها در آن قرار دارد را حتماً بر روی پاکت نامه قید کنند.

۲ـ به دلیل تراکم «واژه‌نامه»های رسیده، حداقل تا شش ماه آینده از ارسال واژه‌نامه خودداری و به جای آن مطالب دیگری برایمان ارسال دارید.

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: از ترس عقرب جراره به مار غاشیه پناه برد

آدمی گاه به چنان سختی و دشواری گرفتار می‌شود که رنج و مصیبت ساده‌تر از مصیبت اولی را خوش اقبالی می‌داند و یا به قول شادروان امیرقلی امینی از ترس بدتر به بد و از ترس شرتر به شر پناه می‌برد.

اما ببینیم چه وقت است که آدمی از ترس عقرب جراره به مار غاشیه پناه می‌برد.

مراد از مار غاشیه مار قیامت و رستاخیز است. یعنی ماری که در جهنم به سر می‌برد تا به فرمان خدای تعالی گناهکاران را عذاب دهد. این مار هفتصد سر دارد.

مراد از عقرب جراره هم نوعی کژدم زردرنگ و بزرگ و کشنده است که در این دنیا هر کسی را که بگزد، از ریشه هر موی او، خون روان می‌شود.

عقیده به معاد و رستاخیز و بهشت و جهنم از قدیمی‌ترین ایام تاریخی در بین ملل و اقوام مختلف جهان وجود داشته است. اما در دین اسلام، قرآن این حقیقت را در بسیاری از آیات و با استناد به رموز نفسانی و آیات خلقت تصویر کرده است. براساس همین آیات و احادیث، در جهنم یا دوزخ مراتب و درجاتی به تناسب شدت و ضعف جرم گناهکاران درنظر گرفته شده است که آن را هفت طبقه و بیشتر می‌دانند. از جمله حجیم، جهنم، سقر، سعیر، لظی، هاویه، خطمه، سکران، سجین و ویل که چاهی عمیق و بی‌انتهاست و در قعر جهنم قرار دارد. به روایتی طبقه هفتم جهنم را «تابوت» نامیده‌اند که در این مورد چنین نقل شده است:

«... از اوصاف جهنم پس از گرزهای آتشین و شعله‌های مدام آتش که گناهکاران پیوسته در آن می‌سوزند و بعد از خاکستر شدن دوباره زنده می‌شوند یکی هم مراتب درجات آن است که هفتمین درجه به گناهکاران بزرگ اختصاص یافته و جای مخربین و بدعتگزاران است و در آن عقربی به نام عقرب جراره و ماری به اسم غاشیه است که تا هفتصد سر برای او ذکر کرده‌اند، اما با این همه، عقربهای آن چنان گزنده هستند که جهنمیان از ترس آنها به مار غاشیه پناه می‌برند.»

آدمی که در این دنیا از نیش زهرآلود مارهای یک‌سر در عذاب است، پناه بر خدا که گرفتار مارهای غول‌آسا و عظیم‌الجثه‌ای شود که هفتصد سر داشته باشند و خلاصی از این مار امکان‌پذیر نیست چرا که تا تکان بخورد، هفتصد نیش زهرآلود بر هفتصد جای بدنش فرو می‌رود!

اما باید دید عقرب جراره جهنم چیست که گناهکاران از ترس و وحشت نیش او به مار هفتصد سر پناه می‌برند. متأسفانه از مکانیسم بدن عقرب جراره جهنم در جایی بحثی نشده است اما روشن است که مار غاشیه با آن هیبت و صلابت در مقابل دهشت و وحشت عقرب جراره خزنده‌ای کم‌اعتبار بیش نیست. و همین عبارت بالا را به صورت ضرب‌المثل درآورده است تا هرجا از بد به بدتر و از فاسد به افسد و پناه برده شود، به آن تمثیل جسته و استناد می‌کنند.

واژه‌نامه اعضای بدن در گویش لنده‌ای (لری)

پشتیک: پیشانی / برگ: ابرو / مرزنگ: مژه / نفت: بینی / پوز: دهان / گیر: دندان / زون: زبان / کوچو: چانه / کرو: آرنج / زونی: زانو / پیکی: ساق پا / کم: شکم.

فرستنده: شمس‌الله قنبری

از: لنده (کهکیلویه و بویراحمد)

دوبیتی گیلکی

کنار سپیده رو من باغبانم
تو زوار رضا من تورکمانم
بوشو پئرا بوگو مرد جوانم
مره زود زن بده بی‌خانمانم

برگردان: کنار سپیدرود من باغبانم / تو زوار امام رضا هستی و من ترکمن هستم / برو به پدر بگو که من مرد جوان هستم / به من زود زن بده بی‌خانمان هستم.

فرستنده: مریم یوسفی از: غازیان بندر انزلی

باورهای عامیانه مردم شهر موسیان

مردم شهر موسیان (ایلام) معتقدند:

◆ ـ در هنگام شب نباید خاری را که به دست یا پا خلیده است، بیرون آورد. چرا که خار حکم تازه عروس را دارد و تازه عروس هم شب از خانه بیرون نمی‌رود.

◆ ـ خارش کف دست نشانِ پولدار شدن است.

◆ ـ واژگون شدن کفش یاَ دمپایی خبر از دعوا می‌دهد!

◆ ضمناً برخی اهالی موسیان یک لنگه دمپایی را روی نقطه بلندی از خانه محکم می‌بندند به شکلی که کف دمپایی رو به خیابان باشد، آنها معتقدند با این کار از چشم زخم در امان خواهند ماند.

فرستنده: مصطفی قاسمی از: شهر موسیان

واژه‌نامه حیوانات به گویش ترکی قشقایی

◆ تیلکه: روباه / قوش: پرنده / سرچه: گنجشک / آت: اسب / قولون: کره اسب / قودق: کره خر / دَو: شتر / انگ: توله سگ / کُپَک: سگ نر / لاس: سگ ماده / ایت: سگ.

فرستنده: پارسا رحمانی

از: خورموج (استان بوشهر)

ضرب‌المثل بلوچی

مشک پوک، جن نروندوک، گوک جنوک و لیده مردوارین، هِچکس کسمتا مباتینت.

برگردان: مشکی که نشتی دارد، زنی که وسواس است، گاوی که حمله‌گر است و شتری که مردم‌آزار است، قسمت هیچ کس نشود.

سر مبات بی‌براتین گوهارانی، برات گوهارانی تنگهین تاج انت پت کلاتانی آنسین پهل انت.

برگردان: هیچ خواهری بدون برادر نشود. برادر تاج گرانبهای خواهر است و پدر برای قلعه خانواده مثل پل آهنی است.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد

از: روستای هیتک، شهرستان نیکشهر

دسر نیشابوری

غذایی که طرز تهیه آن گفته خواهد شد به عنوان مربا و گاهی دسر بر سر سفره‌ها جای می‌گیرد و ماده اصلی آن انگور است.

طرز تهیه: مقداری انگور (به میزان دلخواه) را دانه کرده، پس از شستن در قابلمه‌ای مناسب ریخته و روی حرارت ملایم پخته، پس از اینکه کاملاً در آب خودش پخته و له شد آن را از صافی عبور داده و سپس مجدداً آن را با حرارت بسیار ملایم جوش داده تا به قوام برسد. پس از سرد شدن در شیشه مناسب ریخته و به عنوان دسر و یا مربا می‌توان از آن استفاده کرد.

فرستنده: آرزو افتخاری از: نیشابور

نامه‌های شمار سید

زهرا ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول (استان گلستان) ـ مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (استان فارس) ـ مهدی فرخ از دهستان فرخی نایین (اصفهان) ـ اسماعیل علافی حرفه از تهران ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) ـ عزت‌الله رضایی از دهستان هفته شازند (استان مرکزی اراک) ـ ابوالفضل صمدی رضایی از حاجی‌آباد مشهد (خراسان رضوی) ـ مجید جوکار بلوچی از شاهرود (سمنان).

هنر می‌باید برای سعادت بیچارگان اختصاص یابد ● بتهوون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

به همه خلافکارهای حرفه‌ای می‌گویم

آره من بریدم

قسمت دوم و پایانی

در شماره قبل خواندید که:

پسر جوان و بااستعدادی که امکان ادامه تحصیل را نیز داشت، فقط برای رسیدن به استقلال مالی ترک تحصیل کرده، روانه بازار کار می شود.

او بعد از یک سال موفق به خرید یک ماشین پژو آر.دی می شود. سپس برای پرداخت اقساط ماشین و نیز تأمین هزینه های شخصی اش به مسافرکشی مابین تهران -ورامین می پردازد. کمی بعد به پیشنهاد یکی از دوستانش خط کاری خود را تغییر داده و مابین دانشگاه ورامین -مترو تهران اقدام به جابجایی مسافر می کند. در همین مسیر با دختر جوانی آشنا می شود. این آشنایی متأسفانه منجر به اعتیاد و آلودگی او به انواع و اقسام مواد مخدر و قرص می گردد. وقتی پدرش متوجه موضوع می شود، ماشین را از او می گیرد، شاید که پسر به خود آمده و قبل از آنکه دیر شود، خود را نجات دهد، اما او نه تنها به هوش نمی آید، بلکه ناخواسته به لجبازی خطرناکی دست می زند و با ارتباط بیشتر، خود را هر روز بیش از قبل گرفتار مواد افیونی می کند. اگرچه بعد از مدتی موفق به خرید ماشین می شود، اما - شاید - به دلیل استفاده از مواد، تصادف شدیدی کرده و قید داشتن ماشین را برای همیشه می زند! و بعد به فروش مواد مخدر روی می آورد و به تدریج هر روز بیش از روز قبل در منجلابی عمیق و کثیف فرو می رود. تا آنجا که یک روز چشم باز کرده و جز سیاهی و تباهی هیچ نمی بیند و آن روز می فهمد که باید هرچه زودتر از مسبب این وضع جدا شود. بنابراین با او صحبت کرده و از او می خواهد تا از هم جدا شوند و...

اینک ادامه ماجرا:

شاید برای خیلی‌ها باورش سخت باشد، اما من واقعاً بریده بودم. می‌دیدم که او با بی‌بند و باریها و لاقید بودنش دارد هر دو ما را به آخر خط می‌رساند. از آن وضع به تنگ آمده بودم و نابودی‌ام را با تمام وجود احساس می‌کردم. به همین دلیل یک روز با او خیلی جدی صحبت کردم و گفتم نه‌تنها به آخر خط رسیده‌ام که حتی توان ادامه آن وضع را ندارم. بعد از او پرسیدم آیا از من بدی دیده است؟ کمی مکث کرد و گفت که نه! گفتم منهم از تو هیچ بدی ندیدم، اگر هم می‌گویم بریدم چیزی بوده که خودم خواستم چون تو که مرا به چیزی و کاری مجبور نکردی، به هرحال من خواستم و پیش آمدم و حالا هم نمی‌توانم ادامه بدهم.

در تمام مدتی که من صحبت می‌کردم او ساکت بود. و در این سکوت هم به حرفهای من گوش می‌داد و هم فکر می‌کرد. بعد از اینکه حرفهای من تمام شد، چند دقیقه‌ای طول کشید تا او شروع به صحبت کرد. اگرچه ناراحتی از لحن صدایش پیدا بود، اما به هرحال گفت که نمی‌خواهد به اصرار من را همراه خودش نگه دارد و با اینکه هیچ اختلاف و مشکلی بین ما پیش نیامده و هنوز هم به همدیگر علاقه داریم، اما این جدایی را می‌پذیرد!

خوشحال بودم که او به‌راحتی این جدایی را پذیرفت. من هم برای اینکه خاطره خوبی از خداحافظی‌مان در ذهنش باقی بماند، با هر بدبختی بود ماشین عمویم را قرض گرفتم و دو - سه روزی با هم رفتیم شمال و هر کاری از دستم برمی‌آمد برایش انجام دادم تا خوشحال باشد و بعد از سه روز وقتی برگشتیم تهران برای همیشه از هم خداحافظی کردیم و هر کدام به دنبال زندگی خودمان رفتیم.

بعد از او، اگرچه هیچ دختری وارد زندگی‌ام نشد، اما باز هم نتوانستم به راه درست برگردم. البته آن هم چند علت داشت. شاید یکی از علتهایش خلاء عاطفی بود که بعد از رفتن او در وجودم احساس می‌کردم.

دیگر حتی استفاده از مواد هم ارضایم نمی‌کرد. فقط برای اینکه خماری نکشم مواد می‌کشیدم. دیگر نشئگی هیچ لذتی برایم نداشت. به نوعی از مواد اشباع شده بودم. دلم می‌خواست دست به کار دیگری بزنم تا احساس کنم واقعاً زنده هستم اما چه کاری؟! دیگر سلولهای مغزم قدرت تفکر نداشتند. اگرچه خیلی دوست داشتم حداقل مواد را ترک کنم، اما اگر آن را هم از زندگی‌ام حذف می‌کردم دیگر هیچ انگیزه‌ای برای ادامه زندگی نداشتم. برای کسانی که در خلاف دچار چنین حالتهای روانی می‌شوند، دو راه بیشتر وجود ندارد؛ یا آنکه همت کنند و مرد و مردانه خلاف را ببوسند و کنار بگذارند، آنهم به هر قیمتی که شده! یا آنکه به دنبال خلاف سنگین‌تر بروند تا جایی که بالاخره سرشان به سنگ بخورد. درست مثل ماشینی که ترمز بریده باشد. یا چپ می‌کند و یا به یک مانع برخورد می‌کند و همه چیز تمام می‌شود.

> **نمی‌دانم چقدر طول کشید که دیدیم دو نفر افغانی از کنار جاده درحال عبور هستند. به سرمان زد آنها را لخت کنیم. آنهم فقط برای تفریح و خنده. وگرنه به هیچ‌وجه به پول احتیاج نداشتیم. پس به آنها حمله کردیم و هرچه داشتند گرفتیم و کلی به آنها خندیدیم**

خلافهای جدید من از وقتی شروع شد که با چند خلافکارتر از خودم آشنا شدم و به قول معروف جنس جور شد و اکیپ‌مان کامل شد. با این اکیپ هر خلافی که فکرش را بکنید، در هر کجای ایران مرتکب شدم. هیچ پیشنهادی را رد نمی‌کردم. برای هر کاری هر کجا می‌گفتند همراهشان می‌رفتم. البته این کارها نه از روی شهامت که از روی حماقت بود. واقعاً نمی‌دانستم چه کار دارم می‌کنم. ولی این را هم بگویم که در تمام این مدت و در کنار این همه خطا، من هیچ وقت برای هیچ کاری پیشنهاددهنده نبودم. یعنی حتی یک بار هم من به آنها نگفتم برویم فلان کار را بکنیم. همیشه آنها بودند که کاری را می‌گفتند و نقشه‌ای را می‌ریختند و من هم همراه آنها می‌رفتم. و در تمام این خلافها هیچ وقت به اینکه بالاخره یک روز گیر خواهم کرد، حتی فکر هم نکردم. تا اینکه بالاخره به قول ضرب‌المثل معروف: «یک بار جستی ملخک، دوبار جستی ملخک، آخر به دستی ملخک» ما هم به دام افتادیم. کاری به بقیه ندارم اما پرونده من از همه پر و پیمان‌تر بود. البته اینها همه مربوط به آخرین کارهایم می‌شود و اگر قرار بود برای همه خلافهایم حکم بگیرم، حتماً «ابدی» بودم.

اما برمی‌گردیم به خلافهایی که برایشان حکم گرفتم. یکی از اتهامات من سرقت و اخاذی است که این برمی‌گردد به مرداد سال ۸۱. از آن روزهای گرم و کشدار تابستان من و یکی از رفقا رفتیم جایی و تا آنجا که می‌توانستیم مواد مصرف کردیم و حسابی نشئه شدیم، بعد زدیم بیرون. آمدیم یک جای خلوت و زیر سایه درخت نشستیم. نمی‌دانم چقدر طول کشید که دیدیم دو نفر افغانی از کنار جاده درحال عبور هستند. به سرمان زد آنها را لخت کنیم. آنهم فقط برای تفریح و خنده. وگرنه به هیچ‌وجه به پول احتیاج نداشتیم. پس به آنها حمله کردیم و هرچه داشتند گرفتیم و کلی به آنها خندیدیم. یک هفته بعد، دوستم دستگیر شد و در اداره آگاهی مرا لو داد. با خبر لو رفتنم، من فراری شدم و به اصفهان رفتم و حدود هفت ماه منزل یکی از دوستانم در اصفهان زندگی کردم. بعد از هفت ماه، دوباره به ورامین برگشتم. چند روزی از برگشتنم نگذشته بود که دوباره دست به کار شدم. آن روز هم خیلی نشئه بودم. مقداری شیره تریاک و حدود ده - پانزده تا قرص خورده بودم و هیچ چیزی نمی‌فهمیدم. همینطور که داشتم در خیابانها پرسه می‌زدم، به سرم زد که ماشین دربست بگیرم و بعد هم ماشین را سرقت کنم! به این نیت آمدم میدان ورامین و جلوی اولین شخصی بدون مسافر را گرفتم و گفتم دربست مرا ببرد عمروآباد! یک مبلغی هم برای کرایه گفتم. راننده بیچاره یا برای کرایه خوبی که گفتم و یا چون مسیرش بود، مرا سوار کرد. وقتی از جاده اصلی به سمت عمروآباد پیچید در جایی که به آن باغ میبد می‌گویند، چاقو را زیر گردنش گذاشتم و به زور او را پیاده کردم و ماشین را برداشتم و کمی دور خیابانها گشتم، وقتی خسته شدم یک گوشه‌ای ماشین را پارک کردم و رفتم. مدتی بعد، دوباره این کار را تکرار کردم. البته این بار ماشین را در کلاته چاله شنی مقابل مدرسه کهریزک گرفتم، اما این بار کار به سادگی دفعه اول نبود، زیرا این بار وقتی که برای تهدید چاقو را درآوردم و به راننده گفتم که ماشین را نگه دارد و پیاده شود، راننده به تصور آنکه من واقعاً جانی هستم و می‌خواهم او را بکشم، دستش را جلو آورد و تیغه چاقو را گرفت. البته او حتی تصورش را نمی‌کرد که من از خشونت و ضرب و جرح بیزارم و اگرچه در پرونده‌ام همه جور خلافی هست، اما دعوا و درگیری و ضرب و جرح اصلاً در کارم نیست. من از چاقو فقط و فقط برای تهدید استفاده می‌کردم و اگر راننده‌ای حاضر نمی‌شد از ماشین پیاده شود، خودم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

پیاده می‌شدم و هیچ وقت و در هیچ شرایطی راننده را زخمی نمی‌کردم. به هرحال وقتی او چاقو را گرفت، من بی‌خیال شدم اما وقتی خواستم چاقو را از دستش دربیاورم، او چون تیغه چاقو را محکم نگه داشته بود، هنگام بیرون کشیدن چاقو، دستش بریده شد. که به همین خاطر اتهام جرح عمدی هم به پرونده‌ام اضافه شد.

مورد سوم را اما در جمال‌آباد ـ سعدآباد گرفتم، این بار اگرچه به هیچ مشکلی برنخوردم و ماشین را گرفتم، اما از بدحادثه چپ کردم و ماشین درب و داغان شد و به خاطر همان هم اتهام تخریب را هم به پرونده‌ام اضافه کردند.

شاید باور نکنید، اما من هیچ کدام از این کارها را برای سرقت پول نکردم، حتی برای سرقت ماشین هم نبود، فقط چون مواد کشیده یا قرص مصرف کرده بودم تحت تأثیر این مواد، دچار حالت جنون و دیوانگی می‌شدم و همه این سرقتها هم بعد از اینکه کمی دور دورک می‌کردم ماشین را می‌بردم و جایی می‌انداختم.

برای همین سه فقره سرقت، اتهام آدم‌ربایی هم به پرونده‌ام اضافه شد.

خلاصه کنم برایتان که از شانزده ـ هفده سالگی که افتادم در خلاف تا الان که اینجا نشسته‌ام، بدترین جنایتهایی را که کسی حتی نمی‌تواند فکرش را بکند، من انجام دادم. آن هم به خاطر اینکه افتاده بودم به خلاف و دیگر از هیچ چیز ابا و واهمه نداشتم..

خانواده‌ام خیلی نصیحتم می‌کردند، اما من اعتیادم آنقدر سنگین بود و جسم و فکرم آنچنان وابسته مواد بود که اصلاً نمی‌توانستم بفهمم که چه اشتباهاتی را انجام می‌دهم و خلاصه تا آنجا پیش رفتم که خیلی کارها که نباید می‌کردم، مرتکب شدم. باور کنید الان گاهی روزها در خلوت و سکوت زندان به کسانی که در حق آنها نامردی کردم و باعث اذیت و آزارشان شدم فکر می‌کنم و از خدا می‌خواهم که مرا ببخشد و ضمن اینکه از همین‌جا از آنهایی که در خط تهران ـ ورامین بی‌هوا، از آنها زورگیری کردم و آنها هیچ وقت مرا پیدا نکردند، می‌خواهم تا مرا ببخشند. می دانم اگر آنها مرا نبخشند خدایی آن بالاها است که خیلی مهربان است و حتماً مرا خواهد بخشید.

من تمام این کارها را تحت تأثیر مواد انجام دادم، حتی وقتی زندان آمده بودم، چون هر ماه پنجاه هزار تومان برایم می‌آوردند و مشکل مالی نداشتم، همچنان مواد مصرف می‌کردم و به هر وسیله‌ای که شده موادم را تاءمین می‌کردم اما بعد از شش ماه یک روز که مادرم به ملاقاتم آمده بود، وقتی در زمین چمن روبرویم نشست و با گریه از من خواست تا اعتیادم را ترک کنم، به جدش قسم خوردم که دیگر دنبال مواد نخواهم رفت و بعد رفتم درمانگاه و حدود یک ماه و نیم تحت نظر آنها قرص مصرف کردم و بعد هم کم‌کم آن را قطع کردم. البته خیلی سختی کشیدم، اما بچه‌های اینجا خیلی کمکم کردند. با اینکه همه آنها خودشان به نوعی خلافکار حرفه‌ای هستند، ولی وقتی دیدند که من می‌خواهم برگردم، دستم را گرفتند تا بیشتر از این در منجلاب فرو نروم. زمانی که حکمم به من ابلاغ شد و فهمیدم ۱۶ سال باید آب خنک بخورم، به‌شدت دچار ناراحتی اعصاب شدم، اما حالا دیگر چاره‌ای ندارم جز اینکه قبول کنم من در بیست سالگی وارد زندان شدم و در سی و شش سالگی آزاد می‌شوم. حالا باید بهترین دوران زندگی‌ام را، بهار عمرم را در زندان بگذرانم، درحالی که در این مدت می‌توانستم پشت پدرم باشم و کمک مادرم. حتی شاید ازدواج کرده و بهترین زندگی را برای خودم می‌ساختم. آدمی می‌شدم که هم فامیل پدری و هم فایل مادری به عنوان پسر بزرگ طایفه، به من افتخار می‌کردند و حسرتم را می‌خوردند. اما همه اینها دود شد و به هوا رفت. الان من اینجا هستم درحالی که برادر کوچک، در همین دو سالی که من زندان آمدم توانست کارت پایان خدمت و گواهینامه‌اش را بگیرد. با کمک پدرم یک نیسان یخچال‌دار بخرد و مغازه‌ای اجاره کند. مادرم می‌گوید هر روز تا ساعت ۱۱ـ۱۰ صبح حدود پانصد کیلو مرغ را در مرغ فروشی‌ها پخش می‌کند، بعد هم می‌رود سراغ مغازه‌اش و تا بعدازظهر حدود سیصد کیلو مرغ در مغازه‌اش می‌فروشد.

این بار کار به سادگی دفعه اول نبود، زیرا این بار وقتی که برای تهدید چاقو را درآوردم و به راننده گفتم که ماشین را نگه دارد و پیاده شود، راننده به تصور آنکه من واقعاً جانی هستم و می‌خواهم او را بکشم، دستش را جلو آورد و...

موتور هم زیر پایش هست، اگر من هم مثل او سربه‌راه بودم الان باید حداقل یک خاور داشتم با بهترین زندگی. اما من خودم نخواستم. نمی‌گویم پدر و مادرم مقصر بودند، تمام تلاش پدر و مادر این است که فرزندش خوشبخت شود. من خودم نخواستم. آنها تلاششان را کردند، اما من درحال طبیعی خودم نبودم. تمام بدبختی و مشکلات من فقط روی آوردنم به مواد بود. اگر من اجازه نمی‌دادم مواد جایی در زندگی‌ام داشته باشد، هیچ وقت چنین مشکلاتی برایم پیش نمی‌آمد. البته به نظر من آدم معتاد، مجرم نیست، بلکه بیمار است. تجربه‌ای که خودم از این بیمار بودن دارم به همان روزهای اولی برمی‌گردد که با مواد آشنا شدم. آن روزها، اگر دو ـ سه روز مواد به من نمی‌رسید تمام بدنم ضعف می‌کرد و به شدت در تمام بدنم احساس درد می‌کردم و این درد بود که باعث می‌شد بگردم و به هر وسیله‌ای شده این درد را درمان کنم. پس معتاد تا وقتی که فقط مواد مصرف می‌کند، بیمار است، اما وقتی برای به دست آوردن مواد وارد جرم شد، مجرم می‌شود.

من در این دو سالی که زندان بودم فهمیدم که هیچ کس نمی‌تواند مثل خود آدم، به خودش کمک کند. الان به این نتیجه رسیده‌ام که حتی پس از آزادی تحت هیچ شرایطی دنبال مواد نروم، چون تا وقتی خودم نخواهم هیچ کس جرأت نمی‌کند به زور مرا معتاد کند. الان که آمدم برای معالجه فقط می‌خواستم به کسانی که تازه وارد خلاف شده‌اند بگویم که من آیینه پنج ـ شش سال آینده شما هستم. بدانید که اگر ادامه دهید پایتان را در جای پای من گذاشته‌اید.

شاید بعضی خلافکارها وقتی حرفهای مرا بخوانند، به من بخندند. اما من به صراحت می‌گویم: «آره آقا من بریدم». اگر مردانگی این است که من بروم و حاصل دسترنج یک ماه کسی را که برای زن و بچه‌اش زحمت می‌کشد، زورگیری یا کیف‌قاپی کنم، یا ماشین کسی را بگیرم، من دیگر مردی! را نمی‌خواهم. این مردی پیشکش همه نامردها! ما نخواستیم. مرد واقعی کسی است که همه او را بخواهند و بپسندند و به سرش قسم بخورند.

کسی که صبح هوا تاریک از خانه بیرون برود تا با کار حلال یک لقمه نان برای زن و بچه‌اش بیاورد و شب با یک پلاستیک گوشت یا میوه به خانه برگردد، این مردانگی است. این حرفها را هم کسی می‌گوید که مواد کیلویی جابجا می‌کرده! من حتی رفتم افغانستان و خودم جنس آوردم. اما به مرتضی علی قسم، در خلاف غیر از بدبختی، بیچارگی، آوارگی، دوری از خانواده، حبس و شلاق چیزی نیست. تازه اگر بدشانس هم باشی در یک لحظه غفلت، یک چاقو به یکی می‌زنی و می‌کشی و می‌آیی اینجا و دو سال بلاتکلیف حبس می‌کشی و دست آخر یک چارپایه می‌گذارند زیر پا و آویزان در هوا و والسلام!

این آخر خلاف است. از همه جوانهایی که هنوز خودشان را پیدا نکرده‌اند، می‌خواهم که قبل از هر کاری کمی فکر کنند. آنها که تصور می‌کنند اگر سیگار دستشان بگیرند و در خیابان راه بروند، افتخار است و بزرگی، بدانند همین یک نخ سیگاری که حتی بلد نیستند بکشند و دودش به سینه‌شان می‌رود و سرگیجه می‌گیرند، همین پله اول خلاف است. همه بدبختی‌ها از همین سیگار شروع می‌شود، چون بعد می‌گویند بروم پیش فلانی که خبره‌تر است، او هم یک سیگاری (حشیش) برایشان بار می‌کند و جای دیگر عرق برایشان می‌ریزند و آخر عاقبتت هم این می‌شود. درحالی که اگر فقط پنج دقیقه به کارشان فکر کنند، شاید هرگز سراغ خلاف نروند. و بدانند اگر دنبال شر و خلاف رفتند، تا هر کجا هم که پیش بروند، آخرالامر تنها چیزی که باقی ماند از آنها یک عنوان خلافکار است و بس!

بقیه در صفحه ۴۷

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می نمایی
● بایزید بسطامی

پاورقی خارجی

قسمت هجدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

اما پس از مدتی انگلیسی‌ها وقتی متوجه می‌شوند که آلمانها از برنامه‌های آنها اطلاعات زیادی دراختیار دارند، به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک شده و چند ماءمور امنیتی را به ترکیه می‌فرستند و درواقع همه دولتهای متخاصم در جنگ به دنبال شناسایی سیسرو بودند و به همین دلیل او به این نتیجه می‌رسد که برای مدتی نباید به کار خود ادامه دهد

و... اینک ادامه ماجرا...

عذرا از شنیدن این حرف التماس‌کنان گفت:

- نه، خواهش می‌کنم این کار را نکن. من نمی‌خواهم به خانه برگردم. نه، مرا به خانه نفرست. هر کاری که بگویی انجام می‌دهم!

- پس باید همین امروز به آرایشگاه بروی و موهایت را از این وضع آشفته درآوری!

موهایش عالی بود. من چین و شکن آن را دوست داشتم. اما این شگرد کار من بود. اشارات اهانت‌آمیز من، اعتماد به نفس او را درهم شکست و او را نسبت به زیبایی خودش نامطمئن ساخت.

از آن پس، وقتی به من می‌نگریست، حالت عجز و درماندگی را از چهره‌اش می‌خواندم. تعریف و تمجید دیگران، آنقدر روی او اثر نمی‌گذاشت که یک کلمه حرف تشویق‌آمیز از زبان من بشنود! باید اعتراف کنم که این دختر قلب مرا ربوده بود و نمی‌توانستم از او چشم بپوشم!

هنگامی که سرگرم اتو زدن لباس «سرهیو» بودم ناگهان برق رفت. به خیال آنکه یکی از «فیوز»ها پریده، به سوی جعبه «فیوز» برق رفتم. دیدم «عذرا» قبل از من در آنجا ایستاده است. گفتم:

- باید «فیوز» پریده باشد. زود برو و به مصطفی بگو یک «فیوز» نو بیاورد. او درحالی که می‌خندید گفت:

- نه، هیچ‌کدام از فیوزها نپریده. من آنها را بیرون کشیدم.

با تعجب به او خیره شدم و پرسیدم:

- چرا این کار را کردی؟ مگر دیوانه شده‌ای؟!

او گفت:

- چند نفر کارگر اینجا هستند که دارند گاوصندوقی را که تویش پول هست درست می‌کنند. آنها به من گفتند که فیوزها را دربیاورم...

من منتظر بقیه حرفهایش نماندم. گاوصندوقی که «عذرا» فکر می‌کرد تویش پول است، همان گاوصندوقی بود که اسناد سرّی در آن نگهداری می‌شد. با عجله به سوی آن اتاق رفتم.

چند نفر در آن اتاق مشغول کار بر روی گاوصندوق بودند. یک مقام سفارتی که متعلق به سرویس امنیتی بود روی مبلی نشسته و با چهره‌ای خسته بر کار آنها نظارت می‌کرد. به آرامی گفتم:

- آیا لازم است همه «فیوز»ها را قطع کنید؟ من به برق نیاز دارم، وگرنه «سرهیو» سخت عصبانی خواهد شد.

در همین موقع، درِ گاوصندوق باز شد. این افراد داشتند روی دستگاهَ زنگ خطر گاوصندوق کار می‌کردند. اصلاً توجهی به سخنان من نکردند!

عقب‌گردی کردم و درحالی که از اتاق بیرون می‌رفتم با لحنی خشمگین گفتم:

- بسیار خوب، همین الان همه فیوزها را سر جایشان می‌گذارم!

این حرف، تأثیر خود را بخشید. یکی از کارگران با عجله دنبالم دوید و گفت:

- حالا چرا اینقدر ناراحت شدی؟

- من باید لباس جناب سفیر را اتو بزنم.

- فیوز برق کجاست؟

من او را نزد جعبه فیوز بردم. «عذرا» هنوز در آنجا ایستاده بود. به سردی گفتم:

- اگر می‌خواهید دستگاه زنگ خطر گاوصندوق را آزمایش کنید، تنها کافی است فیوز مربوط به آن را قطع کنید، نه همه فیوزها را!

آن مرد غرولندکنان گفت:

- این دیگر به خود ما مربوط می‌شود. به کسی ربطی ندارد!

او چند بار دستش را عقب و جلو برد تا آنکه سرانجام فیوز موردنظر را پیدا کرد. سپس بقیه فیوزها را سر جایشان گذاشت.

با خنده‌ای گفتم:

- به هرحال مجبور نیستی به خاطر اینکه زنگ خطر شما کار نمی‌کند، برقِ سراسر خانه را قطع کنی!

آن مرد حرفی نزد و به اَتاق بازگشت. من به «عذرا» نگریستم و گفتم:

- این فیوز را به خاطر بسپار. خوب دقت کن یادت بماند!

- برای چی؟

- فقط می‌خواهم به خاطر بسپاری. همین!

آن اعتماد به نفس وقیحانه، دوباره برگشت. احساس کردم نور امیدی در دلم پیدا شده است. «عذرا» شروع به تعریف از من کرد و انگار که آدم مهمی باشم گفت:

- خوشم آمد، خوب خدمتشان رسیدی!

بی‌اعتنا به تعریف و تمجید او گفتم:

- مسأله‌ای برایت طرح می‌کنم، جواب بده. چه فایده‌ای دارد گاوصندوقی را به آژیر خطر مجهز کنند، اما با برداشتن یک فیوز، دستگاه از کار بیفتد؟

او زیرلب گفت:

- نمی‌دانم. منظورت را نمی‌فهمم.

- امشب همه چیز را برایت شرح خواهم داد.

سپس او را که در کنار جعبه فیوز برق ایستاده بود ترک گفتم و به اتاق اتوکشی بازگشتم.

همکار جدید!

آن روز عصر ، یک تاکسی کرایه کردم و «عذرا» را با خود به خرید و تماشای شهر بردم. هر دو ساکت در کنار هم نشسته بودیم. به راننده گفتم:

- از شهر قدیم عبور کن، بعد از «سیتادل» به بلوار «آتاتورک» و سپس به سمت تپه‌ها برو. می‌خواهیم شهر را تماشا کنیم.

از اینکه راننده دستورات مرا بی‌چون و چرا اجرا می‌کرد و از اینکه «عذرا» در کنارم نشسته بود، احساس دلپذیری پیدا کرده بودم.

مناظر شهر «آنکارا» را به «عذرا» نشان دادم. اما حواس او جای دیگری بود. به آرامی و با لحنی متین پرسید:

- چرا آن پالتو را برایم خریدی؟

آن روز، قبل از آنکه در شهر گشت بزنیم، من او را به فروشگاه A.B.C برده و برایش یک پالتو پوست

زیبا خریده بودم. پاسخ دادم:

ـ برای اینکه از پالتوی تو خوشم نمی‌آمد. زیبا شدن زحمت دارد... نگاه کن، آنجا «سیتادل» است.

او سرسری نگاه کرد، اما هنوز فکر پالتو پوست از کله‌اش خارج نشده بود. گفت:

ـ خیلی گران بود!

ـ فکرش را هم نکن. مناظر شهر را تماشا کن!

من برایش معمای پیچیده‌ای بودم. ظاهراً زیاد به او اعتنا نمی‌کردم و رفتارم با او، تقریباً خشن و بی‌ادبانه بود، اما بعد ناگهان برایش هدیه گران قیمتی می‌خریدم. این همان سیاست هویج و چماق بود! رفتار من کاملاً او را گیج کرده بود و نمی‌دانست که این شگرد کار من است!

کم‌کم از شهر خارج شدیم. هوا خیلی سرد بود و تپه‌ها از برف پوشیده بود. از راننده خواستم که توقف کند و منتظر ما بماند.

«عذرا» نگاهی به من انداخت. نمی‌دانست چه برنامه‌ای دارم. گفتم:

ـ آیا دوست داری به دانشگاه بروی؟

از این پرسش، سخت غافلگیر شد. برای یک دختر متجدد ترک، هیچ چیز دلپذیرتر از رفتن به دانشگاه نبود. در ترکیه، زنها معمولاً از لحاظ اجتماعی، به حساب نمی‌آمدند و ارزشی برایشان قائل نمی‌شدند، اما نسل جوان مایل بود به دانشگاه برود و خود را آزاد و مدرن و اروپایی احساس کند!

«عذرا» سرش را پایین انداخت. او هنوز تحت تأثیر هدیه گرانبهای من قرار داشت. زیر لب گفت:

ـ من همیشه آرزو داشتم به تحصیلات خود ادامه دهم.

برف زیر پایمان قرچ قرچ صدا می‌داد. بی‌مقدمه پرسیدم:

ـ هنوز یادت مانده کدام «فیوز» را باید درآورد؟

در سکوت به من نگریست. افزودم:

ـ اگر هنوز یادت مانده باشد، به آرزویت خواهی رسید و یک روز، به دانشگاه خواهی رفت. وگرنه تا آخر عمر، یک خدمتکار باقی خواهی ماند!

ـ من موضوع «فیوز» برق را متوجه نمی‌شوم. ممکن است بیشتر توضیح بدهی؟

درست روبرویش قرار گرفتم و گفتم:

ـ توی آن گاوصندوق، پول نیست، بلکه اسرار جنگی در آن نگهداری می‌شود. تو باید این چیزها را بدانی.

سپس قدم‌زنان به سوی تاکسی بازگشتیم و در این فاصله حسابی مغز او را شستشو دادم. او با اشتیاق و با لحنی کودکانه پرسید:

ـ آیا همه این چیزها را به آلمانها تحویل می‌دهی؟

دوباره برایش قیافه گرفتم و پاسخ دادم:

ـ این دیگر به تو ارتباطی ندارد!

سوار تاکسی شدیم. با رضایت، سیگاری روشن کردم. خیالم راحت بود که همکاری «عذرا» را کاملاً جلب کرده‌ام، اما او که شق و رق گوشه صندلی نشسته بود، آب دهانش را فرو برد و با صدای خیلی آهسته‌ای گفت:

ـ درست نمی‌دانم کدام «فیوز» مربوط به کدام کار بود؟

پاسخ دادم:

ـ پس در این صورت من هم باید در تصمیم خود تجدیدنظر کنم. اگر کسی کارساز نباشد، مجبور می‌شوم او را بسته‌بندی کرده برای پدرش پس بفرستم!

این تهدید، بی‌درنگ حافظه از دست رفته‌اش را به کله‌اش بازگرداند. آن شب، چهار روز از ورود «عذرا» گذشته بود.

ارباب بزرگ!

در اسنادی که آخرین بار به «مویتزیش» رابط سفارت آلمان داده بودم، مرتب از عبارت «ارباب بزرگ» نام برده شده بود. تردیدی وجود نداشت که این عبارت نام رمز جبهه دوم بود که به خاطر آن، روسها، متفقین خود را تحت فشار قرار داده بودند. یعنی پیاده کردن نیرو در «نورماندی».

از این اسناد، می‌شد به اهداف روزولت، استالین و چرچیل پی برد. «چرچیل» مایل بود که ترکیه وارد جنگ شود. او نقشه حمله به «یونان» را طرح کرد. او می‌خواست با حمایت ترکیه، «سالونیکا» را بگیرد و به منطقه بالکان حمله کند تا متفقین غربی، از آن جمله روسها، جای پایی در آنجا داشته باشند.

اما ترکها، از اینکه شریک فعال انگلیس‌ها شوند تردید داشتند. آنها می‌گفتند تا زمانی که حمله موفقیت‌آمیز فرانسه صورت نگیرد، در جنگ دخالت نخواهند کرد. انگلستان خواستار دخالت ترکیه و حمله به یونان بود تا تهاجم فرانسه را جلو بیندازد. این برداشت ساده‌ای بود که من از این اسناد به دست آورده بودم. معلوم نبود که در این نبرد سیاسی، فشار انگلیسی‌ها کارساز می‌شد یا شگرد تعلل ورزیدن ترکیه؟

«عذرا» به سرعت، حقیقت را دریافت. فردای آن روز به اتاق من آمد و گفت:

ـ «سرهیو» برای خوردن ناهار، از خانه خارج شده است.

نتوانستم جلوی لبخند خود را بگیرم، زیرا خودم از این موضوع اطلاع داشتم. پرسیدم:

ـ از کجا می‌دانی؟

ـ او را دیدم که با ماشین رفت. «مانولی» به من گفت که ناهار را در خارج از خانه صرف خواهد کرد.

او لحظه‌ای مکث کرد. چنان نظر مساعد او را جلب کرده بودم که می‌خواست خوش خدمتی بکند! گفت:

ـ سکرتر او هم رفته است.

از جا برخاستم و گفتم:

ـ شاید او رفته است کمی قدم بزند و برگردد.

«عذرا» سرش را به علامت نفی تکان داد و گفت:

ـ نه، یادت می‌آید که از من خواستی به آرایشگاه بروم؟

تازه برای اولین بار متوجه آرایش جدید او شدم. با دقت به او نگریستم. «عذرا» صحبتش را ادامه داد و گفت:

ـ... وقتی از آرایشگاه خارج می‌شدم، او را دیدم که وارد آرایشگاه شد. آرایش مو، زیاد طول می‌کشد!

در دل به هوش و تیزبینی او آفرین فرستادم. اما دوباره دستخوش ترس و وحشتی جانکاه شدم. نمی‌دانستم آیا گاوصندوقی را که مجهز به آژیر خطر بود باز کنم یا نه؟

لبخند زدم و با این کار، کوشیدم ظاهر خود را حفظ کنم. نمی‌خواستم «عذرا» متوجه احساس درونی من شود. به آرامی گفتم:

ـ بسیار خب، پس «فیوز» را از جایش بیرون بکش!

آشکارا می‌دیدم که سخت به هیجان آمده است. نگرانی از چهره‌اش خوانده می‌شد، اما به هر زحمتی بود لبخند مرا بی‌پاسخ نگذاشت و گفت:

ـ احتیاجی به این کار نیست، چون من قبلاً فیوز را بیرون کشیده‌ام!

فصل هفتم

اکنون وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم که من «عذرا» را بیشتر به عنوان تماشاچی لازم داشتم تا دستیار خودم!! دوست داشتم او ناظر هنرنمایی‌های من باشد. «مارا» هم در زمان خود، چنین نقشی را برایم ایفا کرده بود. اقدامات مخاطره‌آمیز من، ترس و تحسین او را برانگیخته بود. اما حالا دیگر، آن شور و حرارت گذشته را نداشت. بنابراین، مقدم «عذرا» این تماشاگر جدید را گرامی داشتم. حضور او، ترس و وحشت مرا فرو می‌نشاند. مثل بازیگری بودم که در یک شهر غریب در برابر عده‌ای از منتقدان بر روی صحنه به هنرنمایی می‌پردازد. خود را درقالب قهرمان این نمایش جاسوسی می‌دیدم و «عذرا» نقش تماشاگر پرشوری را ایفا می‌کرد که پس از اتمام نمایش، برایش ابراز احساسات می‌کرد و از او امضاء می‌خواست!

آرام و خونسرد به او نگریستم و گفتم:

ـ همین جا بیرون اتاق منتظر بمان.

زیرلب گفت:

ـ چشم!

تماشاگر لحظات وحشت!

حضور او در آنجا کمکی به من نمی‌کرد، اما بخشی از نمایش جاسوس‌بازی من بود. «عذرا» چگونه می‌توانست با ایستادن در راهرو به من کمک کند؟ به‌طور یقین اگر سروکله کسی پیدا می‌شد نمی‌توانست فریاد بزند: «مراقب باش، کسی دارد می‌آید»! من بیشتر مایل بودم شجاعت و بی‌باکی خود را به رخ او بکشم. چشمان درخشانش، چون مهمیزی مرا به حرکت وامی‌داشت. حضور او به من خونسردی و اعتماد به نفس می‌بخشید.

هنگامی که از پله‌ها بالا رفتم تا به اتاقی که گاوصندوق در آن بود قدم بگذارم، احساس کردم که چشمان درخشان او همچنان به من دوخته شده است! چه اتفاقی ممکن بود برایم بیفتد؟ «سرهیو» به یک ضیافت ناهار رسمی دعوت داشت. سکرتر او «لوئیز» در آرایشگاه بود. خانم «ناچبول هیوجسن» هم تمام روز غیبش زده بود و اثری از او دیده نمی‌شد. او کمی سرما خورده بود و در اتاق خودش با مقادیری جوشانده گیاهی سرگرم مداوای خویش بود.

بی‌آنکه به اطراف خود نگاهی بیندازم، وارد اتاق شدم. بی‌درنگ درِ گاوصندوق را باز کردم. اسناد را از جعبه قرمز بیرون کشیدم و دوباره درِ گاوصندوق را بستم. سپس درحالی که آهنگی را با سوت می‌نواختم به اتاقم بازگشتم.

«عذرا» همان جا ایستاده بود و مرا نگاه می‌کرد، اما من توجهی به او نکردم. وارد اتاق شدم و از اسناد عکس گرفتم.

این اسناد به دستورالعمل وزارت خارجه انگلستان مربوط می‌شد که براساس آن، قرار بود اطلاعاتی در رابطه با نقشه‌های جنگی متفقین برای سال ۱۹۴۴ میلادی، دراختیار ترکیه گذاشته شود. کشف کردم که عملیاتی علیه مواضع آلمانها در منطقه بالکان، یا به عبارت دیگر، حمله به «یونان» طراحی شده بود. متن تلگراف چنین بود:

«در نظر است به اسکادران هواپیماهای جنگنده و بمب افکن اجازه داده شود در روز ۱۵ فوریه در پایگاه هوایی «ازمیر» فرود آیند تا در عملیات حمله به «سالونیکا» پشتیبانی مؤثری به عمل آورند. این اقدام دولت ترکیه را بر آن می‌دارد که به این عملیات تن دردهد و به اجرای آن کمک نماید.»

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

خواستن، توانستن است

محمدعلی بیجارزهی از نیکشهر با رنگهای
۱. آبی ۲. سبز ۳. مشکی و شعر:

«دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی
تو از این چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی».

آقای بیجارزهی، شما مهربان، خانواده دوست، خوش فکر، ساده و صمیمی، مؤمن، علاقه‌مند مطالعه و درحال حاضر احتمالاً عاشق و دلشکسته هستید.

این اواخر محزون و غمگین به نظر می‌رسید و احساس خستگی و کسالت می‌کنید که علت آن شاید عشق باشد و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید.

به هرحال سعی کنید این ناراحتی‌ها را از خود دور کنید و روحیه‌تان را تقویت نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید که ظاهراً در منطقه زندگی شما شایع است و اکثراً به آن مبتلا هستند.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

خواستن، توانستن است، پس با تلاش می‌توانید به آنچه می‌خواهید برسید.

دیداری مهم خواهید داشت

محمود آردی دیوشلی از تهران با رنگهای
۱. آبی نفتی ۲. سبز چمنی ۳. سفید و شعر:

«پیری آن نیست که بر سر بنهد موی سفید
هر جوانی که ندارد دل عاشق پیر است.»

آقای آردی، شما خوش قلب، مهربان، ساده و صمیمی، دارای قوه تخیل خوب، مؤمن و رک هستید.

خاطره تلخی از دوران نوجوانی دارید که یادآوری آن دلتان را به درد می‌آورد، شاید خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید و یا اینکه در این سن عاشق شده‌اید و پاسخ دلخواه خود را دریافت نکرده‌اید، ولی به هرحال و به هر علت که باشد، بهتر است این خاطره را فراموش کنید و به آینده روشن خود بیشتر فکر کنید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و ناراحتی گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت و یشم است.

برای یک دیدار مهم خود را آماده کنید. موفق باشید.

دیداری خوش و تغییراتی در زندگی شما

سمیه فراهنی از مشهد مقدس با رنگهای
۱. سبز ۲. قهوه‌ای ۳. مشکی و شعر:

«در این دنیای وانفسا که شیطان حکم می‌راند
دریغا درد انسان را که می‌فهمد، که می‌داند.»

خانم فراهنی، شما خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه، دارای قوه تخیل قوی، کمی مغرور، و درحال حاضر اندکی غمگین و افسرده هستید.

این اواخر خیلی به پول فکر می‌کنید، البته شاید پولدوست و ثروت‌اندوز نباشید و یک نیاز موقت مالی علت این فکر و خیالت باشد، مثلاً شاید در انتظار برنده شدن در یکی از قرعه‌کشی‌های بانکها باشید!

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلای به بیماری گوارشی هستید و معده و کبدتان آسیب‌پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و یشم است.

یک دیدار خوش باعث ایجاد تغییرات کوچکی در زندگی شما می‌شود. موفق و سلامت باشید.

زهرا مظفری

احتیاط کنید!

راحله عزیزی از گنبد کاووس با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. سبز مغز پسته‌ای ۳. کرم و شعر:

«الا یاایها الساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها.»

علیرضا یقینعلی

خانم عزیزی، شما خوش اخلاق، مؤمن، صادق، مهربان، خانواده‌دوست، خوش فکر، باهوش، بااراده، مصمم، استقلال‌طلب و منصف هستید.

به علاوه به طبیعت و مطالعه علاقه دارید و برای رسیدن به اهداف خود سعی و تلاش زیادی صرف می‌کنید، هرچند گاهی چنان کم‌تحرک و تنبل می‌شوید که برای هر کاری بهانه می‌آورید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ضعف بینایی و شنوایی هستید. با تغذیه مناسب و به‌موقع از این بیماری گوارشی پیشگیری کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، قهوه‌ای، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد و عقیق است.

دست به کاری که آن را خوب نمی‌شناسید، نزنید!

آینده مال شما است

زهرا تاجیک نودیجه از گرگان با رنگهای
۱. بنفش ۲. زرد ۳. قرمز و شعر:

«سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی.»

خانم تاجیک، شما بسیار باهوش، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، پرانرژی و فعال، هنرمند، علاقه‌مند به هنرهای زنانه و خانه‌داری، عجول، کمی عصبی و گاهی تندخو هستید. شما همانطور که زود عصبانی

شیدا ندایی

یلدا ندایی

علیرضا رضایی

فاطمه یقینعلی

مریم پاکدل صمدی

سلمی قیومی

می‌شوید و از کوره درمی‌روید، همانطور هم سریع پشیمان و آرام می‌شوید و درصدد جبران و دلجویی از طرف مقابل برمی‌آیید.

شما بهترین انتخابها را انجام می‌دهید و همه به سلیقه شما آفرین می‌گویند.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و ظاهراً کمی مسن‌تر از سن تقویمی خود به نظر می‌رسید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

برای خودتان یک برنامه منظم و دقیق داشته باشید، آینده مال شماست.

دعا و نیایش به درگاه الهی

محمدمهدی خادمی از دامغان با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سفید برفی و شعر:
«امشب می‌خواهم مست بشم...»

آقای خادمی، شما مهربان، خوش قلب، صادق و روراست، مؤمن، کم‌حرف و خجالتی، دارای خاطره‌ای تلخ از نوجوانی و درحال حاضر دلشکسته و غمگین هستید. احتمالاً عاشق شده‌اید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید و غم فقدان او این‌چنین تاءثیر منفی بر روح شما داشته است، ولی به هرحال بهتر است روحیه خود را تقویت کنید و قضا و قدر الهی را پذیرا باشید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، سبز، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

دعا و نیایش به درگاه الهی آرامش‌بخش دلها و باعث تقویت روحیه شماست.

دیداری خوش در انتظار شماست

خدیجه برمکی از بندر ماهشهر با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ زرشکی ۳ـ زرد روشن و شعر:
«ای مست شب رو کیستی؟
آیا مه من نیستی؟»

خانم برمکی، شما بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی عالی، پرانرژی و پرجنب و جوش، شوخ و بانشاط، هنردوست، علاقه‌مند به کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه، شیفته به ورزش، عجول و شتابزده، کمی عصبی و گاه بسیار بداخلاق و تند هستید. شما می‌توانید یک کدبانوی تمام عیار باشید و اگر بتوانید بر اعصاب خود مسلط گردید و به دلایل کم‌اهمیت، دیگران را از خود نرنجانید، می‌توانید یک مدیر و سرگروه موفق باشید. از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلبی هستید، شاید این مورد در خانواده شما ارثی باشد.

از رنگهای زرد، بنفش، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. یک دیدار خوش در انتظار شماست

خوش لباس و شیک‌پوش، اما...

فاطمه آئینی از شهریار با رنگهای
۱ـ زرشکی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ آبی و شعر:
«توانا بود هر که دانا بود...»

خانم آئینی، شما رک و صریح، مغرور، خوش لباس و شیک‌پوش، خوش قلب و مهربان، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار و تلاش، گاهی عجول و کمی ترسو هستید. بهتر است مواظب رفتار خود باشید، تا با این همه مهربانی و خوش قلبی تحت تاءثیر غرور، کسی را از خود نرنجانید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و ناراحتی کلیوی هستید و بهتر است همیشه مراقب سلامتی خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. عقیق را هر دو هفته یکبار با آب سرد بشویید و در آفتاب خشک نمایید، تا انرژی آن شارژ شود. سنگ خوش یمن شما انرژیهای مثبت را جذب و انرژی منفی را از شما دور می‌کند. موفق باشید.

خبرهای خوش و جالبی خواهید شنید

فاطمه تاجیک نودیجه از گرگان با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ سیاه و شعر:
«منت خدای را عز و جل، که طاعتش موجب قربت است...»

خانم تاجیک، شما بسیار مغرور، صریح و رک، مهربان، مؤمن و صادق هستید. درحال حاضر خیلی دلتنگ و غمگین به نظر می‌رسید و موضوعی باعث ناراحتی و دلشکستگی‌تان شده و غرورتان را جریحه‌دار کرده است، طوری که دائماً به آن فکر می‌کنید، شاید علت آن یک مشکل عاطفی باشد که سابقه زیادی نزد شما دارد، ولی هرچه هست ارزش اینهمه ناراحتی و غصه را ندارد و بهتر است آن را فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی کلیوی و ضعف بینایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. آن را همیشه همراه داشته باشید.

خبرهای جالبی خواهید شنید و خوشحال خواهید شد.

قدر موقعیت‌ها را بدانید

ابراهیم تاجیک نودیجه از گرگان با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سیاه ۳ـ سبز روشن و شعر:
«به خوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم
به خواب عافیت آنگه به بوی موی تو باشم.»

آقای تاجیک، شما با انتخاب رنگهای سفید و سیاه در اولویت‌های اول و دوم، شناخت مرا نسبت به خودتان کم کرده‌اید و خطای من در مورد شما می‌تواند زیاد باشد، ولی به هرحال فکر می‌کنم قوه تخیل خوبی دارید، درحال حاضر عاشق هستید و خاطره‌ای از سالهای گذشته روحیه‌تان را خراب کرده و فکر و ذهن شما را بهم ریخته است. بهتر است گذشته را فراموش کنید و به آینده خود توجه داشته باشید و اصلاً غصه نخورید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

یک دیدار و موقعیت بسیار مناسب برایتان به‌وجود خواهد آمد، قدر این موقعیت را بدانید.

نامه‌های شما رسید

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را نفرستاده‌اند و از پاسخ به آنها معذورم و باید دوباره مکاتبه کنند:

فاطمه زاهدی‌پور از مشهد مقدس ـ سمیه عبداللهی از کرج ـ فاطمه خیاط مقدم از مشهد مقدس ـ فرامرز بهاری از سلماس ـ سولماز بهاری سلطان از سلماس ـ الناز بهاری از سلماس ـ سمیرا بهاری از سلماس ـ آیدا بهاری از سلماس ـ عطاءالله بهاری از سلماس ـ محمد بهاری از سلماس ـ هانا بیرانی از لرستان ـ حدیثه بقایی از رشت ـ رقیه گلدوست از کرج ـ بهزاد توکلی از لرستان ـ زهرا علی اکبری از تهران ـ گلناز مخمی از گنبدکاووس ـ علیرضا پورداداش از تهران ـ راحله نصیرزاده از خوی ـ محمدعلی رضایی از شهرضا ـ محسن هاشم‌نیا و محمدعلی حیدری و رقیه ابوالقاسم‌تبا از اراک ـ اسدا دهداری از سراوان ـ سلمان دهداری از سراوان ـ خانم (ف ـ م) از تهران ـ سمیه ضیا چهره از تبریز ـ آذین امینی مجد از کرمان ـ همین حسنی از مریوان ـ سمیه ذوالفقاری از رشتخوار..

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه ایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

سلیمان عبداللهی و لقمان عبداللهی و نسرین عبداللهی و سحر عبداللهی از سقز ـ راحله عزیزی از گرگان ـ شیوا امینی از اصفهان ـ علی کاشی از اصفهان ـ سمیه فکری از ساوه ـ خانم (ن ـ ر) از آباده ـ سیده فاطمه آل‌نبی از فومن ـ اعظم ؟ از بشرویه ـ آذر احدی از تهران ـ فرزانه صداقت از تهران ـ مینا خوش‌بین از تهران ـ سودابه حیدری از بروجرد ـ نسترن بختیاری از خرم‌آباد ـ محمد تقی‌زاده از تهران ـ نیلوفر پیری از تهران ـ یاس حسن‌پور از لاهیجان ـ سبحان محمود جانلو و یاسمن محمود جانلو و بهروز محمود جانلو و فاطمه حقانی از گلوگاه ـ اصغر علیمردانی و زهرا علیمردانی و اکبر علیمردانی و صغرا علیمردانی از علی‌آباد کتول ـ وحید آزادی از اصفهان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:　　　　از:　　　　تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.......................... ۲ـ.......................... ۳ـ..........................

پاسخ چاپ شود ☐　　پاسخ کتبی ارسال شود ☐　　نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

از گوشه و کنار جهان

Continental

همه زیان داده اند

پایان سال ۲۰۰۴ مصادف بود با بدترین خبرهای ممکن برای پنج شرکت هواپیمایی بزرگ و مشهور که اتفاقاً همگی مرکز خود را در آمریکا قرار داده‌اند. شرکت مسافربری دلتا با زیانی برابر با **۵/۲ میلیارد دلار** نه‌تنها بیشترین ضرر را در سال ۲۰۰۴ درمیان شرکت‌های مسافربری در جهان نشان داده است، بلکه رکورد جهانی زیان مربوط به شرکت‌های هوایی و مسافربری را نیز با میزان فوق‌الذکر، درهم شکسته است. علاوه بر دلتا، چهار شرکت بزرگ دیگر، **کنتینانتال، آمریکن، ساوت‌پست و نورت‌وسترن** نیز همگی گزارش زیانهای هنگفت خود را در سال ۲۰۰۴ انتشار داده‌اند.

کارشناسان علت این زیانها را آنهم درحالی که همگی در پایان سال ۲۰۰۳ بیلانهای سود به دست آورده خود را انتشار داده بودند، در درجه اول افزایش خارق‌العاده در بهای سوخت و انرژی و سپس پایین بودن بهای بلیت هواپیما، بیان کرده‌اند.

آنان معتقدند که اگر شرکت‌های مسافربری هوایی در جهان به سرعت با استراتژیهای کوتاه و بلندمدت، چنین ضرر و زیانهایی را متوقف نکنند، به‌زودی یکی پس از دیگری دچار ورشکستگی شده و مانند بسیاری از شرکت‌های پیشین از رده خارج خواهند شد. افزایش بهای بلیت مسافرتهای هوایی و پایین آوردن پرداخت‌ها از جمله حقوق و مزایای مربوط به خلبانان، و خدمه هواپیما از جمله موارد مهم این‌گونه استراتژیها شناخته شده است، اما حتی کارشناسان هم به این مهم اذعان دارند که شاخص تعیین کننده همانا بهای انرژی و سوخت است که در کشورهای تولیدکننده نفت درباره آن تصمیم گرفته می‌شود. از طرفی هم بیم آن می‌رود که درصورت کاهش دستمزد و مزایای کارکنان، شرکتها با اعتصابهای فلج‌کننده از جانب کارکنان خود مواجه شده‌اند که حتی زیان بیشتری هم ایجاد می‌کند. بدین ترتیب از هر سویی که به وضعیت اقتصادی این شرکتها نظر افکنده می‌شود، آینده چندان درخشانی مشاهده نمی‌شود.

مخلوط‌کن دیجیتال

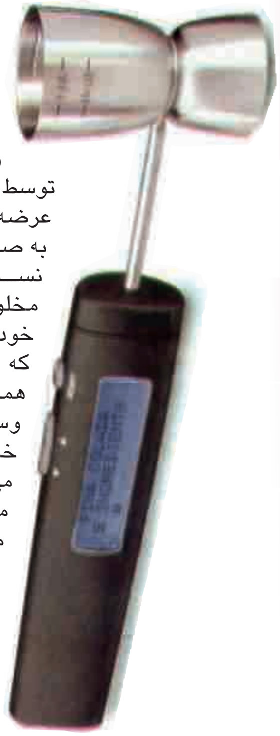

همه چیز که دیجیتال شد، پس بهتر است وسایل آشپزخانه هم دیجیتال شوند.

مخلوط‌کن دیجیتال وسیله‌ای است که توسط **الکترولوکس** به بازار عرضه شده است. این وسیله به صورت دیجیتال هرگونه نسبت مربوط به مواد مخلوطشده را در حافظه خود حفظ می‌کند تا وقتی که دوباره برای ایجاد همان مخلوط اقدام شد، وسیله خود به صورت خودکار به شما نشان می‌دهد که از هر کدام از مواد تا چه میزان برای مخلوط کردن لازم است. حافظه این وسیله ازگونه‌ای است که تا ابد شارژ شده و نیاز به شارژ دوباره ندارد، چرا که از باتریهای نوری و خورشیدی استفاده می‌کند. این مخلوط کن وسیله‌ای کوچک است و تنها بیست سانتی‌متر طول دارد و الکترولوکس قیمت نه‌چندان بالای **۷۰ دلار** را برای آن تعیین کرده است.

مسکن‌ها زیان‌آورند

پس از تحقیقات بسیار، سرانجام سازمان بهداشت جهانی هفته گذشته گزارش حیرت‌آوری پیرامون مسکن‌ها انتشار داد.

مسکن‌ها که درحقیقت از نظر آماری بیشترین داروی مصرفی در جهان می‌باشند، برطبق بررسی‌های انجام شده، باعث بروز مشکلات عدیده در روده‌ها می‌شوند. اما نکته‌ای که بیش از هر مورد دیگری تکان‌دهنده می‌باشد، آمار مربوط به بروز چنین مشکلاتی در انسان است.

برطبق نمونه‌های آزمایشی، ۷۱ درصد از کسانی که از مسکن‌ها استفاده می‌کنند دچار تورم در روده کوچک شده‌اند. اما حتی از آن هم اعجاب‌آورتر گزارش مربوط به استفاده از آسپیرین است. آسپیرین که تصور می‌شد دارای کمترین ریسک برای مشکلات جانبی است و حتی پزشکان مصرف آن را برای مدت طولانی برای بیماران قلبی توصیه می‌کردند، بنابه آمار به دست آمده، اگر به مدت یکسال مورد استفاده قرار گیرد، به میزان ۲۵ درصد احتمال بروز مشکلات در دستگاه هاضمه مانند گاستروئید و امثال آن را دارد.

از آنجا که بسیاری از مردم جهان به دلیل ناراحتی‌های متعدد مانند دردهای مفصلی، دردهای عضلانی، درد پشت و کمر، سردردها، میگرنها و همچنین بیماریهای ویروسی چون سرماخوردگی و آنفولانزا و حتی بیماریهای عفونی از مسکن برای تسکین درد استفاده می‌کنند، این گزارش می‌تواند کاملاً نگران‌کننده باشد.

اما همراه با این گزارشها، یک نکته امیدوارکننده هم وجود داشت و آن هم در ارتباط با روش دیگری برای تسکین درد می‌باشد.

برطبق آماری که در همین گزارش تهیه شده، تنها در کشور آمریکا در سال گذشته، یعنی در سال ۲۰۰۴، سی میلیون نفر به‌جای مسکن از درمان سوزنی برای کاهش و یا تسکین درد استفاده کرده‌اند که این خود می‌تواند آغازی بر منتقل کردن سیستم درمان برای تسکین دردهای مختلف از مسکن‌ها به درمان سوزنی باشد. در صورت تحقق این امر پیش‌بینی می‌شود که بسیاری از مشکلات مربوط به دستگاه هاضمه و روده‌ها نیز برطرف شود. اما حتی سازمان بهداشت جهانی هم اعتقاد دارد که برای ایجاد باورها و تضمین‌های لازم درخصوص روش سوزنی درمیان مردم جهان و تغییر در تفکرات سنتی مردم در مورد مسکن‌ها به زمان بسیار زیادی نیاز دارد.

تغییر در استاندارد اتومبیل خانوادگی

در سال ۲۰۰۵ مدلهای جدیدی که توسط شرکتهای بزرگ اتومبیل‌سازی به عنوان اتومبیل‌های خانوادگی به بازار عرضه شده، به‌قدری متفاوت است که استاندارد این‌گونه اتومبیل‌ها را دستخوش تغییر کرده است.

برای مقایسه بهتر مدلهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ یک شورلت خانوادگی را در تصویر به نمایش گذاشته‌ایم تا با تغییرات اعجاب‌آوری که تنها پس از یکسال در یک مدل ایجاد شده، بهتر آشنا شوید.

شورلت جدید، از طرفی از نظر شکل ظاهری به چهل و یا پنجاه سال پیش‌تر بازگشته، اما از جهتی هم از حیث طراحی داخلی و همچنین ابزار و وسایل فوق‌مدرنی که در آن به‌کار گرفته شده این شورلت تعلق به عصر فضا دارد. علاوه بر اینکه موتور قدرت بیشتری در مدل جدیدیافته است. وسایل کامپیوتری در درون اتومبیل تقریباً پنجاه درصد از کارآیی آن را تشکیل داده است. ضمن آنکه این اتومبیل دارای یک سیستم صوتی بزرگ و فوق‌مدرن است که خود ارزشهای ویژه‌ای دارد. شورلت خانوادگی در مدل ۲۰۰۵ خود مصرفی معادل ۱۲ کیلومتر در شهر و ۱۴ کیلومتر در جاده در ازای هر لیتر بنزین را قرار داده است، ضمن آنکه قیمت آن هم نسبت به سال گذشته حدود پنج هزار دلار افزایش یافته و به **مبلغ بیست و هفت هزار دلار** به فروش می‌رسد.

جعبه موسیقی در عصر فضا

جعبه‌های موسیقی در عصری که زندگی می‌کنیم، کاملاً تغییر شکل داده‌اند. برای مثال به این جعبه موسیقی ساخته شده به وسیله الیمپوس که در تصویر مشاهده می‌کنید، توجه کنید. پخش‌کننده موسیقی به‌شکل دیجیتال با سیستم اپل از یکطرف و دوربین دیجیتال با قدرتی معادل ۱/۲۲ مگاپیکسل از جهت دیگر از این جعبه موسیقی یک وسیله صوتی و تصویری بی‌نظیر ساخته است. علاوه بر آن این وسیله دارای یک پرده ده سانتی‌متری است که به وسیله لمس انگشتان می‌توان تصاویر روی پرده را کنترل کرد و بدین ترتیب شما می‌توانید موسیقی پخش شده را با تصویر دلخواه که در پرده نشان داده می‌شود درهم آمیزید. قابلیت عکسبرداری نیز با استفاده از آرشیو پیشرفته الیمپوس باعث شده تا تصاویر شفاف و زنده به نظر برسند. الیمپوس این وسیله دوگانه و فوق مدرن را به قیمت **یک هزار دلار** به بازار عرضه کرده است.

خشم طبیعت در بم

تصویری که مشاهده می‌کنید و به‌تازگی در یک نشریه آلمانی به چاپ رسیده، مربوط به عکسی است که به وسیله دوربین‌های تلسکوپی ماهواره‌ای موسوم به ایکونوس در روز بعد از زلزله بم گرفته شده است.

برطبق شرحی که در نشریه آلمانی به چاپ رسیده، بزرگترین دژ ساخته شده از کاه‌گل در جهان موسوم به ارگ بم در مرکز تصویر قرار دارد که به‌کلی ویران شده، ضمن آنکه بقیه شهر نیز در اطراف آن، منهدم شده، نشان داده شده است و تصویر مذکور به عنوان یکی از عکس‌های برگزیده سال که از فجایع طبیعی گرفته شده انتخاب شده است.

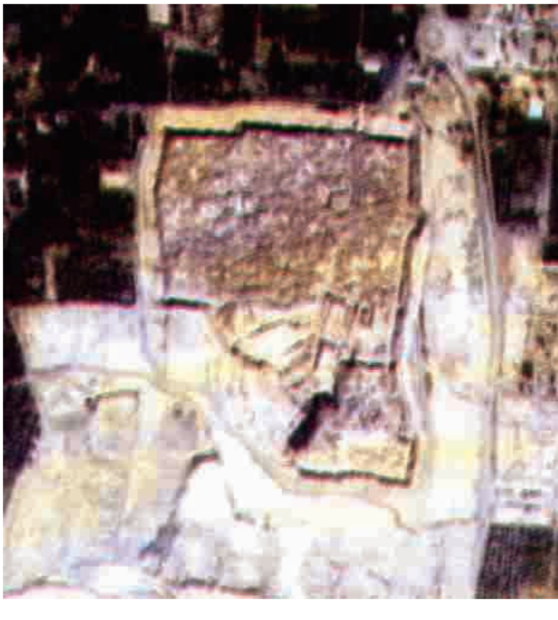

تایوان و جذب توریسم

کشور تایوان دارای زیبایی‌های بسیاری است، اما تاکنون این کشور بیشتر به فکر بقای خود در شرایط سیاسی و اقتصادی متزلزل بوده است، اما از بیست سال پیش تایوان پیشرفت حیرت‌انگیزی را در امور اقتصادی شروع کرد و پس از آنکه از حیث رشد اقتصادی و تولید ناخالص ملی و همچنین درآمد سرانه درمیان کشورهای برتر آسیا و حتی جهان قرار گرفت، آنگاه شروع به سرمایه‌گذاری در مقوله توریسم کرد و جذابیت‌های پرشماری را در کشور خود برای جذب جهانگردها از سرتاسر جهان ایجاد کرد. اما یکی از این جذابیت‌ها که در تمام جهان از آن یاد می‌شود، قطار مشهور سرتاسری ویژه توریسم است که از آغاز سال ۲۰۰۵ یعنی چند روز پیش‌تر کار خود را شروع کرد. این قطار که از ساحل شرقی جزیره تایوان شروع و پس از عبور از ارتفاعات مرکزی در ساحل غربی به سفر خود خاتمه می‌دهد، شامل یک سفر پنج روزه فراموش نشدنی است که علاوه بر مناظر و زیبایی‌های نفس‌گیر مانند آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، دارای بهترین سرویس ممکن از نظر تفریح، غذا و خواب است.

درون قطار همانند هتل‌های درجه اول دنیا طراحی شده که راحت‌ترین خواب و شرایط را برای مسافران ایجاد می‌کند.

ضمناً علاوه بر غذای درجه یک در رستورانهای قطار، سرگرمی‌هایی چون نمایش‌های سنتی و همچنین آخرین فیلم‌های روی پرده نیز برای مسافران درنظر گرفته شده است. هزینه این سفر فراموش نشدنی **دو هزار دلار** برای هر مسافر است که شامل کرایه و سایر سرویس‌ها و تفریحات است.

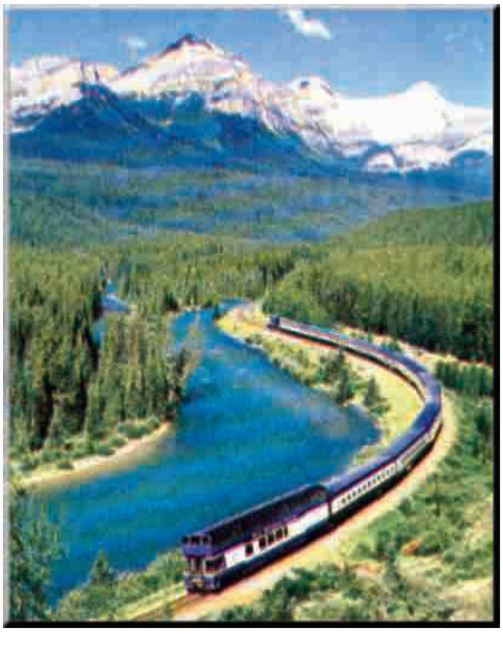

سه اصل خوشبختی خودشناسی، احترام به خود و عزت نفس است

خواندنی‌های تاریخی

ماجرای قتل برادرزاده گلین خانم همسر ناصرالدین شاه

در زمان ناصرالدین شاه محله سنگلج مرکز فعالیت‌های سیاسی تهران بود، حتی حرکت مشروطه‌خواهی نیز از همین کانون سرچشمه گرفت. چند سالی «میرزا سیدیوسف»، خواهرزاده میرزاعیسیِ وزیر، معاون حکمران تهران و رئیس محله سنگلَج و میرزامحمد تفرشی، برادر میرزا سیدیوسف هم نایب محله بود. بعد از اینکه میرزا سید یوسف سمتش عوض شد، در سال ۱۳۰۱ مستشار اول اداره پلیس و رئیس اتاق دعاوی نظمیه و میرزا سیدمحمد نیز به ریاست محله سنگلج منصوب گردید. رئیس محله در آن زمان کلانتر محل محسوب می‌شد.

یک شب یکی از مأموران کلانتر محله، فردی به نام جلیل میرزا را که از خانه اقوام خود به منزل بازمی‌گشت، بدون هیچ دلیلی جلب کرد و به خانه میرزا سیدمحمد ـ رئیس محله ـ برد. میرزا سیدمحمد که مست و لایعقل بود، پس از دشنام فراوان، در همان حالت مستی، جلیل میرزای بی‌نوا را آتش زد! به این ترتیب که چراغی را که پیش رویش می‌سوخت، به طرف جلیل میرزا پرتاب کرده، سپس چشمهای مصدوم را از کاسه درمی‌آورد و به دنبال آن، گوش و زبان و بینی او را می‌برد و نعش مقتول را در طویله خانه خود می‌اندازد.

پدر و مادر جلیل میرزا بعد از جستجو، مأمور کلانتر را پیدا کرده و او را وادار به اعتراف می‌کنند. از سوی دیگر میرزا سیدمحمد جنازه مقتول را در گلیمی پیچیده، پنهانی از طویله بیرون برده و نزدیک مسجد آقاشیخ هادی می‌اندازد.

مادر مقتول جنازه فرزندش را شناسایی می‌کند و سیدمحمد ـ رئیس محله ـ پس از دستگیری به جلب و زندانی کردن جلیل میرزا اعتراف می‌کند، اما کشتن او را قبول نمی‌کند. از آنجا که مقتول برادرزاده گلین خانم اولین زن عقدی ناصرالدین شاه بود، اداره پلیس ناچار موضوع را به عرض شاه می‌رساند. شاه می‌گوید چون میرزا سیدمحمد از سادات است، کشتن او جایز نیست و قاتل را به دست پدر مقتول می‌سپارد. آنها در ابتدا توافق می‌کنند که قاتل، دیه بدهد.

از طرف شاه، نایب‌السلطنه و کسان مقتول مبلغ ده هزار تومان بابت دیه درنظر گرفته می‌شود. اما بعد پدر مقتول به گرفتن پنج هزار تومان، دیه اکتفا می‌کند. ولی شاهزادگان قاجار جمع می‌شوند و حدود دویست نفر به طرف اتاق نظام که رئیس محله در آنجا بازداشت بود، می‌روند. شاهزادگان درِ بازداشتگاه را شکسته و سیدمحمد را با نیزه‌ای بهِ سختی مجروح کرده و او را از اتاق به پایین پرتاب می‌کنند. آنگاه قاتل را با زنجیری بسته، او را به میدان ارگ می‌آورند، در آنجا یکی از بستگان مقتول شیشه نفتی را روی سر قاتل ریخته و او را به آتش می‌کشد و سپس جسد او را کشان کشان به میدان اعدام (پاقاپوق) می‌برند.

نایب‌السلطنه حکمران تهران، جریان را به ناصرالدین شاه گزارش می‌دهد. شاه دستور می‌دهد عده‌ای از شاهزادگان را دستگیر و حقوقشان را قطع کنند. ولی بعد آنها را می‌بخشد. از آن پس شاه به وزیر نظمیه دستور می‌دهد کسانی را که شرب خمر کرده و یا دزدی می‌کنند، به شدت مجازات نماید.

نادرشاه، پسر شمشیر

پس از آنکه نادرشاه افشار، هندوستان را فتح کرد و پیمان صلح «شلیمار» را با «محمدشاه گورکانی» بست، تصمیم گرفت با خاندان گورکانیه پیوند زناشویی ببندد و دختری از شاهزاده خانم‌های هندی را به عقد فرزند برومندش «نصراله میرزا» درآورد.

محمدشاه گورکانی با اجازه و قبول نادرشاه، دختر یزدان‌بخش و نواده اورنگ زیب شاهزاده خانم هندی را برای شاهزاده نصراله میرزا نامزد کرد و تا یک هفته شهر را آذین بستند و چراغانی باشکوهی کردند. در این جشن فرخنده نادرشاه نیز شرکت کرد و با حضور خود بر شکوه و عظمت عروسی شاهانه افزود.

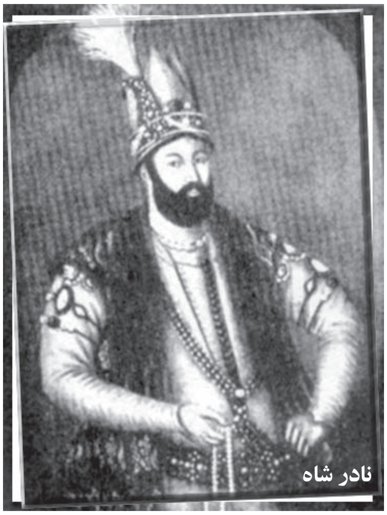
نادر شاه

محمدشاه گورکانی در این جشن شکوهمند حدود سیصد و هفتاد و پنج میلیون تومان پول به ارزش امروز و جواهر و سنگهای قیمتی، یک زره از مروارید، یک زره جواهرنشان، چند دانه الماس، سه قلاده فیل با تخت‌های زرین، پنج اسب گرانبها از نژاد بهترین اسبهای هندی با زین و یراق جواهرنشان به داماد پیشکش داد.

گذشته از این پیشکش‌های هنگفت برابر سیصد و بیست و پنج میلیون تومان به افسران و سپاهیان ارتش ایران انعام داد که از این پیشکشی مبلغ هفتاد و پنج میلیون تومان بین افسران و مبلغ دویست و پنجاه میلیون تومان بین سربازان تقسیم و توزیع گردید.

هنوز دیرزمانی از آغاز جشن نگذشته بود که به نادرشاه خبر دادند مانع و اشکال بزرگی در وصلت و زناشویی نصراله میرزا با شاهزاده خانم هندی وجود دارد!

نادرشاه پرسید: «این مانع چیست که حتی من نمی‌توانم آن را از پیش پای عروس و داماد بردارم؟» جواب دادند: «کسانی می‌توانند با شاهزاده خانم‌های هندی ازدواج کنند که اجداد و نیاکان آنها حداقل تا هفت پشت از شخصیت‌های مشهور و نامدار باشند. متأسفانه شاهزاده عبداله میرزا واجد این شرط نیست و جدش پوستین دوزی بیش نبود!»

سرسلسله دودمان افشاریه وقتی از جریان قضیه باخبر شد، درحالی که دسته شمشیر جواهرنشان خود را در دست می‌فشرد، سر بلند کرد و گفت: «بروید و در قباله بعد از نام نصراله و پدرش تا هفتاد پشت بنویسید: «پسر شمشیر، پسر شمشیر...» سپس با صدایی بلند فریاد کشید که: «اگر شاهزادگان هندی به استخوان پوسیده اجداد خود افتخار می‌کنند، سرفرازی و سربلندی من و فرزندم قبضه این شمشیر وابسته است که شاه و شاهزادگان خطه هند را به تسلیم و اطاعت مجبور کرد. این سنت‌های پوسیده را به دور بیندازید و به جای اینگونه فخرفروشی‌ها متحد شوید تا سرانجام کار شما به این شکست‌های مفتضح منتهی نشود!»

البته نظیر این واقعه چند صد سال قبل از نادرشاه برای یعقوب لیث صفاری به شکل و صورت دیگر روی داد.

توضیح آنکه چون یعقوب توانست محمدبن طاهر آخرین پادشاه سلسله طاهریان را براندازد و شهر نیشابور را تصرف و پرچم استقلال و سلطنت خود را بر آن افراشته سازد، بزرگان و اجداد معروف نیشابور برای اطاعت از او، فرمان خلیفه را خواستند. یعقوب لیث وقتی این سخن را شنید، همه را به حضور طلبید و به پرده‌دار دستور داد، فرمان خلیفه را به مجلس بیاورد. پرده‌دار بعد از چند دقیقه با سینی سرپوشیده‌ای وارد مجلس شد و در مقابل یعقوب سرپوش از روی سینی برداشت.

یعقوب لیث دست دراز کرد و شمشیر جواهرنشانی را که درون سینی می‌درخشید به دست گرفت. حاضران در مجلس نگران شدند که مبادا او قصد جان آنها را کرده است.

یعقوب درحالی که قبضه شمشیر یمانی را در مشت خود می‌فشرد و با تیغه آن هوا را می‌شکافت به حاضران مجلس روی کرد و گفت:

ـ من با این شمشیر مرصع، قصد جان شما را ندارم. گویا فرمان خلیفه خواسته بودید تا به موجب آن از من اطاعت کنید، اما بگویید خلیفه را نه این تیغ به بغداد نشانده است؟

همه گفتند: «بلی!»

پس یعقوب ادامه داد:

ـ مرا هم این تیغ در اینجا نشاند. بروید و مشغول کار خود باشید و هیچ‌گونه افکار و توهمات نابجا هم به مغز خود راه ندهید که در آن صورت کار شما با این فرمان ـ شمشیر ـ خواهد بود.

مورخ و محقق نکته‌سنج معاصر آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی به استناد روایت ابن‌خلکان اعتقاد دارد که نادرشاه دومین کسی است که خود را پسر شمشیر نامیده، زیرا ابن‌خلکان می‌گوید:

«هنگامی که معز چهارمین خلیفه فاطمی در سال ۳۶۲ هجری به پایتخت مصر وارد شد، نقیب خانواده علویان از اصل و نسب او سؤال کرد.

معز جواب داد که:

«در یک گفتگوی خصوصی جواب قانع‌کننده‌ای به تو خواهم داد.»

وقتی آن دو خلوت کردند، امیر شمشیر خود را از نیام کشید و گفت:

«این است نسب من» و درحالی که سکه‌های طلا را با دستهایش به سوی او می‌ریخت اضافه کرد: «و این هم حسب من.»

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

مسواک در شکم مرد عرب

پزشکان در عربستان یک مسواک را در داخل شکم مردی که ۲۲ سال قبل آن را بلعیده بود خارج کردند. جالب اینکه، مسواک موردنظر تا چند روز پیش برای مرد ۷۰ ساله مشکلی ایجاد نکرده بود، چرا که فکر می‌کرد آن را دفع کرده است. تا اینکه هفته گذشته پیرمرد با دل درد شدیدی مواجه شد و به خود پیچید.

.بنابراین او را به بیمارستان انتقال دادند. پزشکان پس از عکسبرداری از شکم، متوجه شدند که یک مسواک ۹ سانتی‌متری در داخل آن است. بدین ترتیب پس از عمل جراحی موفقیت آمیز مسواک ۲۲ ساله را از داخل شکم مرد عرب خارج کردند.

از دست غریبه‌ها شیرینی نخورید!

هفته گذشته مرد میانسالی در تماس با کلانتری ۱۱۷ جوادیه اعلام کرد: چند ساعت پیش مرد جوانی به مغازه پارچه‌فروشی من در جوادیه آمد و درحالی که خود را مغازه‌دار در یکی از شهرستانها معرفی نمود، چند نوع از پارچه‌ها را قیمت کرد و پس از صحبت‌های بازار کاسبی در تهران و شهرستان شیرینی را که به همراه داشت، به من تعارف کرد و من ابتدا از برداشتن شیرینی خودداری کردم، اما اصرارهای او باعث شد تا یکی از آنها را بردارم و بخورم، اما به محض خوردن شیرینی، بیهوش شدم و دیگر چیزی نفهمیدم و زمانی که به هوش آمدم، دیدم ۱۴ طاقه از بهترین پارچه‌هایی را که او قیمت کرده بود، به سرقت رفته است.

مأموران اداره آگاهی هم پس از بررسی و اطلاعاتی که چهره سارق کسب کردند، وی را تحت تعقیب قرار دادند.

فرار به خاطر بدبینی پدر

یک دختر ۱۵ ساله که سه بار از خانه فرار کرده بود، پس از بازگشت به خانه پدرش به یک مرکز روانی سپرده شد.

اما وقتی پدر فاطمه او را به مرکز درمان بیماران روانی برد و به عنوان اینکه دخترش بیمار است، او را تحویل آنجا داد تا بستری شود، پزشکان فاطمه را معاینه کردند و متوجه شدند وی سالم بوده و از هوش سرشاری برخوردار است.

البته وقتی پزشکان از فاطمه سؤال کردند چرا نسبت به خانواده‌ات عکس العمل‌های غیرطبیعی انجام می‌دهی، گفت: آقای دکتر من نه‌تنها سالم هستم، بلکه به تمام مسائل اخلاقی متعهد و پایبندم و تنها علت فرار من از خانه سختگیریهای بیش از حد پدرم و بدرفتاری او می‌باشد.

او ادامه داد: پدرم همیشه بین من و سه برادرم تبعیض قائل می‌شود و به آنها بیش از حد توجه می‌کند و نسبت به حق و حقوق طبیعی‌ام ارزش قائل نمی‌شود و از طرف دیگر مادرم مرا تبدیل به ابزاری برای آزار پدرم کرده است.

او با گریه افزود: مادرم که همیشه با پدرم اختلاف دارد، از من به عنوان وسیله‌ای برای آزار پدرم استفاده کرده و مرا تشویق می‌کرد تا آنگونه که خودش دوست دارد با پدرم رفتار کنم. در این میان پدرم مرا سرزنش می‌کرد، اما مادرم هیچگونه حمایتی از من نمی‌کرد و من چاره کار را در این می‌دیدم که از خانه فرار کنم.

جالب اینکه پزشکان پس از اینکه متوجه سلامت روحی و روانی فاطمه شدند، پدر او را مورد تست آزمایش روانی قرار دادند و متوجه گردیدند که وی به بیماری بدبینی مبتلا بوده و شک زیادی نسبت به همسر و دخترش دارد.

بدین ترتیب پزشکان مرکز روان درمانی از پدر تعهد گرفتند که دخترش را به خانه بازگرداند و در اعمال خود نسبت به خانواده‌اش تجدیدنظر نماید

داماد، عروس را پرت کرد!

یک تازه داماد مصری، نوعروس خود را در سفر ماه عسل از قطار درحال حرکت به بیرون پرت کرده و باعث مرگ او شد.

پلیس مصر پس از دستگیری تازه داماد، از وی بازجویی به عمل آورد و وی که «عاطف فرغلی» ۳۵ ساله نام دارد، در این باره گفت: من و همسرم مدت ۱۰ روز است که با هم ازدواج کرده بودیم و همسرم دختر عموی من بود و ما چند سالی به هم علاقه‌مند بودیم، اما خانواده من (یعنی مادرم) با ازدواج ما مخالف بود تا اینکه با تلاش خاله‌هایم رضایت مادرم را جلب کردم و در نهایت با هم ازدواج کردیم و همه چیز به خوشی گذشت و ما به ماه عسل رفتیم و در مسیر برگشت به همسرم گفتم به دیدن خانواده و مادرم برویم، اما او مخالفت کرد و کار به مشاجره کشید و در یک لحظه من عصبانی شدم و او را از قطار درحال حرکت به بیرون پرت کردم.

زن بیهوش شد، مرد خودکشی کرد

یک پیرمرد ایتالیایی، از غصه بیهوشی چهار ماهه زنش دست به خودکشی زد، اما یک روز پس از مرگش، زنش به هوش آمد.

«اتوده» ۷۰ ساله در زندگی از نظر اقتصادی در وضعیت عالی بسر می‌برد و تمام این موفقیت‌ها را مدیون زنش بود و همیشه به او عشق می‌ورزید، تا اینکه در یک حادثه زنش دچار سکته قلبی شد و به حالت اغما فرو رفت و این بی‌هوشی به مدت چهار ماه طول کشید و در این مدت طولانی شوهرش شب و روز از وی مراقبت می‌کرد تا اینکه بالاخره ناامید شد و تصمیم گرفت که به خانمش بپیوندد.

بدین ترتیب وی وارد گاراژ خانه‌اش شد و با گاز خود را کشت، اما کمتر از یک روز بعد زنش «روسانا» در بیمارستان به هوش آمد و بلافاصله سراغ شوهرش را گرفت و وقتی از جریان اتفاق افتاده باخبر شد، مجدداً برای همیشه بی‌هوش شد و مرد!!

دو سوزن در مغزیک ایرانی

پیدا شدن دو سوزن خیاطی در سر یک مرد ۴۲ ساله باعث شگفتی پزشکان بیمارستان ارومیه شد.

درپی گزارشی از ارومیه، مرد جوانی از اهالی میاندوآب از مدتها پیش درد شدیدی را درون جمجمه‌اش احساس می‌کرد تا اینکه برای معالجه به یکی از بیمارستانهای ارومیه رفت و پزشکان پس از عکسبرداری از جمجمه‌اش با شگفتی متوجه شدند دو سوزن خیاطی به طول پنج سانتی‌متر و قطر سه میلی‌متر در مغز سرش فرو رفته است.

یکی از پزشکان در این باره می‌گوید: احتمال دارد این دو سوزن در دوران شیرخوارگی براثر بی‌احتیاطی به داخل مغزش فرورفته باشد.

به گفته این پزشک با توجه به بررسی‌های بالینی، عوارضی همچون عفونت داخل مغز و صرع در این بیمار دیده نمی‌شود و دیگر نیازی به بیرون آوردن این سوزن خیاطی از مغز او نیست. ضمناً سردردهای بیمار با مصرف دارو برطرف می‌شود و سوزن‌ها تا آخر عمر در داخل مغز بیمار باقی خواهند ماند.

قهرمان کسی است که سبب شادی دیگران می گردد

● مونترال

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و هشتم

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

ولی پس از چند بار ملاقات با مرضیه خانم، بالاخره او با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و فرزندانش آب پاکی را روی دستانم ریخته و وجود هرگونه ارتباط بین خانواده خود و گمشده‌های مرا انکار کرد و این‌چنین شد که همان حالت افسردگی شدیدی که از زمان مفقود شدن خانواده‌ام درگیر آن بودم دوباره به سراغم آمد و...

یک روز درحالی که همسر و دخترم (نرگس و حوری) نیز مرا ترک کرده بودند، به دلیل مصرف بیش از حد قرصهای آرام‌بخش حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برایم توضیح داد که پسرانش (حسن و حسین) مرا درحالت نیمه بیهوشی در خانه‌ام یافته و به آنجا آورده‌اند و...

حضور در میان خانواده مرضیه خانم و مشاهده زندگی خصوصی‌شان دوباره شک مرا بابت اینکه آنها همان گمشده‌های من باشند برانگیخت به همین دلیل وقتی به مرضیه خانم گفتم که به واقعیت ماجرا پی برده‌ام، او دیگر از انکار حقیقت دست برداشت و همه چیز را از زمان مسافرت شمال به بعد برایم تعریف کرد و اعتراف نمود که او لیلا است و درعین حال با ذکر دلایل مختلف برایم توضیح داد که نمی‌تواند حقیقت را برای بچه‌ها بازگو کند، بنابراین به من توصیه کرد به دنبال نرگس و دخترم به کرمان بروم و حتی بلیت پرواز به آنجا را هم برایم تهیه کرد، اما وقتی پس از بازگشت از کرمان به منزل لیلا رفتم متوجه شدم که او به همراه بچه‌ها برای همیشه به انگلستان رفته و مقدار زیادی پول (دلار) را نیز برایم نزد راضیه خانم به امانت گذاشته است تا از آن در جهت کار نویسندگی استفاده کنم و...

اینک ادامه ماجرا...

نرگس با جعبهٔ پول‌ها به اتاقش رفت. مرا هم صدا کرد. رفتم و کنارش نشستم. گفت:

- درسته. این پولا حلاله البته اگه مرضیه خانم هی بخواد توی زندگی ما دخالت کنه، باید پولا و تو رو برداره و بره.

- خیالت راحت باشه. کاری به کار ما نداره.

- پس من این پولا رو پیش خودم نگه می‌دارم تا تو همه رو آتیش نزنی.

جعبه را جلوی خودم کشیدم و پانصد دلار به او دادم و گفتم:

- دوست دارم خودم به تو پول بدم. هر وقت پولت تموم شد، بیا تا بازم بهت بدم. حالا هم آماده شو بریم بیرون یه خورده خرید کنیم.

این را گفتم و جعبه را برداشتم و از اتاقش بیرون رفتم. به حوری هم گفتم:

- حاضر شو بریم بیرون. می‌خوام هر چی که خواستی برات بخرم.

آن شب تا دیر وقت بیرون بودیم. برای حوری کامپیوتر و چند عروسک و مقداری لباس خریدم. برای نرگس انگشتر و دستبند و گردنبند و ساعت و لباس و کیف و کفش خریدم. مقداری هم لوازم منزل خریدیم و به خانه برگشتیم. با این که نرگس همیشه آرزوی چنین چیزهایی را داشت، دمغ بود و هیچ حوصله نداشت. می‌دانستم که او دلش می‌خواهد پول‌ها را به دست او بدهم تا آن را به یکی از آشناهای وارد بدهد و آن سرمایه را زیاد کند. آن شب به او خوش نگذشت.

از آن روز تا شش هفت ماه، همین طور زندگی کردیم. یعنی از صبح تا ظهر چیز می‌نوشتم، از ظهر تا غروب با حوری و نرگس و کارهای الکی می‌گذشت، غروب هم می‌رفتیم خیابان پیمایی. کم‌کم نرگس با این وضع کنار آمد و بیشتر شب‌ها به او هم خوش می‌گذشت. من هم بعضی از رفتارهای قبلی خودم را کنار گذاشته بودم و با نرگس و حوری در مهمانی‌های تمام نشدنی شرکت می‌کردم.

زندگی بدی نداشتیم. نه بحثی می‌کردیم، نه بگو مگویی داشتیم، و اندوه خرج و برج زندگی. همه معتقد بودند که من و نرگس با هم تفاهم زیادی داریم. و من فکر می‌کردم منظور آنها از تفاهم یعنی رفتن به مهمانی‌هایی که نرگس دوست داشت به شرطی که در آنجاها سنگین و رنگین رفتار کنم. در این مهمانی ها همه حق داشتند به هم حرف‌های طنزآمیز بزنند و با هم شوخی کنند ولی نرگس معتقد بود این کارها به مصطفی نمی‌آید.

کاری که نرگس خیلی دوست داشت انجام بدهم، سرویس دادن به دیگران بود بنابراین هر کس هر کاری داشت، سراغ من می‌آمد و مثلاً می‌گفت:

- مصطفی خان؟ میشه امروز که حوری رو می‌برین سینما، آرش رو هم ببرین؟ اگه خودم گرفتار نبودم، مزاحم شما نمی‌شدم.

- مصطفی خان؟ شما که دارین میرین رادیو، میشه یه سری هم به بازار بزنین و واسه عمه جون عود و کندر هندی بخرین؟

من همهٔ این کارها را می‌کردم و هیچ حس خاصی نداشتم. مثل آدمی شده بودم که پولدار شده و غیرت و شخصیتش را از دست داده است.

روزی راضیه به روزنامه زنگ و به من گفت:

- مرضیه گفته به شما بگم یادتون نره که شما باید خودتون باشین.

این حرف مرا یاد آخرین سفارش‌های لیلا انداخت. آن شب زودتر به خانه رفتم. می‌خواستم با نرگس و حوری برویم بیرون شام بخوریم. وقتی که پیشنهادم را گفتم، نرگس گفت:

- به مامان و جهانگیر و فروزنده هم بگم حاضر شن.

گفتم: امشب دلم می‌خواد تنها باشیم. یه شب دیگه اونا رو هم می‌بریم گردش.

نرگس کمی تو لب شد ولی چیزی نگفت. حوری به اتاقش رفت تا لباس بپوشد. نرگس کمی این پا آن پا کرد و هی دنبال چیزی گشت و هی آن را پیدا نکرد. بعد درِ اتاقش را بست و ده دقیقه تلفنی حرف زد.

خلاصه کنم. یک ساعت طول کشید تا سه تایی توی صد و نود بودیم و داشتیم تهران پیمایی می‌کردیم. به من و حوری خیلی خوش گذشت ولی حس می‌کردم نرگس عصبی است. شام را که خوردیم، گفت: بریم خونه. گفتم: تازه می‌خوایم بریم خرید. دوست دارم یه میکروسکوپ و یه تلسکوپ خوب واسه حوری بخرم.

نرگس مخالفت شدیدی کرد و بلند شد و گفت:

- گفتم بریم خونه. من خسته هستم. صبح زود باید برم شرکت.

بلند شدیم و صد و نود را به طرف کامرانیه راه انداختم. بین راه هم کلی بحث کردیم. البته گمان کنم بیشتر او حرف می‌زد ولی حوری بعداً به من گفت من هم خیلی بحث کردم.

حرف نرگس این بود که صلاح نیست پول پیش تو باشد.

من هم هیچ گوش نمی‌کردم و می‌گفتم اگر حوری نجوم دوست دارد، و اگر ما پول داریم، چرا نباید براش بخریم؟

با این بحث‌ها به شهر کتاب کارنامه رفتیم و چیزهایی را که می‌خواستم، برای حوری خریدم. برای نرگس هم چند سی دی موسیقی هندی خریدم که مخصوص ورزش یوگا بود.

از فردا رفتار نرگس عوض شد و دوباره سرِ قصه‌هایی که می‌نوشتم گیر داد. مثلاً مرا مجبور می‌کرد قصه‌های کوتاه‌تری بنویسم و آنها را فقط یک بار ویرایش کنم تا وقت بیشتری به دست بیاورم و برای رادیو هم کار کنم.

من از گیر دادن خوشم نمی‌آید و برای رهایی از این موضوع زود تسلیم می‌شوم. و تسلیم شدم و دوباره به کار رادیو روی آوردم. خودم را چنان در کار غرق کردم تا بتوانم گوشه‌ای در تنهایی بنشینم و به بهانهٔ کار، به لیلا و بچه‌هایم فکر کنم. اولین فکرم هم این بود: لیلا جان! نتوانستم خودم باشم.

کم‌کم رؤیایی شدم. توی تاکسی و پیاده‌رو و اتاق انتظار مطب دکترهای گوناگون، به رؤیا می‌رفتم و برای خودم قصه‌ای می‌بافتم که آخرش طوری می‌شد که همهٔ ما یعنی لیلا و بچه‌ها و نرگس و حوری با هم زندگی می‌کردیم.

این رؤیاها مرا چنان راضی می‌کرد که انگار با همهٔ آنها یک جا هستم. هر وقت دلم می‌خواست، به چنان تمرکزی فرو می‌رفتم که هر کس را که می‌خواستم، از لیلا گرفته تا دیگران، در ذهنم چنان تصور می‌کردم که هیچ فرقی با واقعیت نداشت. البته من این کار را با آگاهی می‌کردم. بنابراین پس از مدتی لذت این شیوه به عادت تبدیل شد و به بیماری هجران و افسردگی دچار شدم. اما این بار، بیماریم را بروز ندادم. به هیچ‌کس نگفتم که غصهٔ سنگینی در سینه دارم و آن را مدام در خودم می‌ریزم.

مصطفی گلیاری

خودم را به یک آدم آهنی تبدیل کردم و در عرصهٔ کار، چنان کولاکی کردم که تقریباً به پول‌های لیلا دست نمی‌زدم. همه را ریال کرده بودم و در بانک گذاشته بودم.

درست مثل یک آدم متعهد زندگی می‌کردم و آسته می‌آمدم و آسته می‌رفتم که گربه شاخم نزند. یعنی شیوه‌ای انتخاب کرده بودم، که از آن متنفر بودم. من اهل هیجان و بی‌قانونی و خیابان‌گردی بودم. من اهل حرف زدن و بروز دادن احساساتم بودم. همه می‌دانند که اگر در تنگنای عاطفی قرار بگیرم، بیمار می‌شوم. و شدم. کارِ افسردگی درونی من بالا گرفت و ذوقم کور شد. کمی که گذشت، خودبه‌خود حجم کارم هم کاهش یافت: دیگر دست و دلم به نوشتن نمی‌رفت.

چیزهایی را هم که گاهی برای رادیو و گاهی برای روزنامه می‌نوشتم، جدید نبودند و همه را از آرشیوم کپی می‌کردم. حال و روزم اصلاً خوش نبود. به جای خون، آتشفشانی سرد در رگ‌هایم جاری بود.

خودم فکر می‌کردم کسی نمی‌داند چه آشوبی در درونم شعله می‌کشد ولی مردم باهوشند و اطرافیان کم‌کم فهمیدند مصطفی دوباره توی لاک خود فرو رفته و ناتوان شده است. شاید این بهترین فرصتی بود که نرگس می‌توانست کاری عاقلانه کند و پول‌ها را از من بگیرد. او می‌خواست آنها را به کار بیندازد و آن سرمایه را بیشتر و بیشتر کند تا بتوانیم به سویس برویم. ضمناً متوجه شده بود که به دلیل کم‌کاری و دادن نوشته‌های تکراری به رادیو و روزنامه، درآمدم خیلی کم شده و دوباره به پول‌های لیلا شبیخون می‌زنم. این چیزی بود که نرگس همیشه از آن می‌ترسید. او می‌گفت اگر این پول‌ها گنج قارون هم باشند، روزی تمام می‌شوند. و من می‌گفتم: بگذار این قصه‌ام را تمام کنم و چاپ کنم آن وقت می‌فهمی که این گنج، از قارون هم قارون‌تر است. و او می‌گفت:

- کدوم قصه؟ پس چرا تموم نمیشه؟

- منو وادار نکن برم رادیو و روزنامه و... تا سر فرصت بشینم و قصه رو بنویسم. اینو چند بار باید به تو بگم؟

و او قبول نمی‌کرد و هر بار که می‌دید جیب من پر از پول است، افسرده‌تر می‌شد و با خلق جهان مشورت می‌کرد که چطوری می‌تواند مهار این پول را به دست خودش بگیرد تا به باد نرود.

شبی از شب‌های آخر اردیبهشت بود و سه روز بود که دوباره افسردگی را عیان کرده بودم و هر روز از هشت صبح تا پاسی پس از نیمه شب پشت کامپیوتر حوری می‌نشستم. داشتم آخرین یادداشت‌های همین قصه را می‌نوشتم. هنوز اسم نداشت ولی آن را به نام فایل گمشده ضبط کرده بودم. مدتی بود که نرگس به این قصه حساس شده بود و بهانه‌گیری می‌کرد. آن شب هم کم‌کم سر و صدایش بلند شد و اعتراض پشت اعتراض که چقدر قصه می‌نویسی؟ بسه دیگه. اقلاً روزا برو سر کار تا این قدر مجبور نشی بری بانک و از حسابت برداشت کنی، شب‌ها هم یکی دو ساعت قصه بنویس و با تق‌تق کامپیوترت این قدر ما رو عذاب نده.

من معتقد بودم او غیر از این که با سوژهٔ این قصه مخالف بود، چیز دیگری هم بود که او را رنج می‌داد: نباید پول‌ها را خرج عطینا کرد. شاید راست می‌گفت ولی منظورش از عطینا، این بود که من خرج می‌کردم و او همه چیزش روبه‌راه بود. سفرها و مهمانی‌هایش را می‌رفت، هر چه دلش می‌خواست می‌خرید، به هر کلاسی که دوست داشت، می‌رفت، و حتی در خانهٔ خودمان هم جلسات فمنیستی برگزار می‌کرد. خانهٔ ما آزادی مطلق بود. شنیده بودم که شوهر هیچ‌یک از دوستان نرگس، حاضر نشده بودند در خانهٔ آنها جلسات فمنیستی برگزار شود. اما من مانع آنها نمی‌شدم، حتی ادای یک روشنفکر زن ذلیل را درمی‌آوردم و از مهمانانش پذیرایی می‌کردم. البته کارم بی‌دلیل نبود.

به خودم می‌گفتم شاید هیچ وقت چنین فرصتی پیش نیاید که تا این حد با گروهی از فمنیست‌ها نزدیک شوم. حالا بهترین فرصت بود تا این گروه را از نزدیک ببینم و بشناسم. شاید روزی سر ذوق آمدم و خواستم از این گروه قصه‌ای بنویسم. پس بهتر بود سوژه‌هایش را جمع می‌کردم.

نرگس در جمع دوستانش بجز عزیزم، با چیز دیگری مرا صدا نمی‌کرد. زیرا از این که کنار دوستانش می‌نشست و من پذیرایی می‌کردم، بسیار احساس افتخار می‌کرد.

من هر جور که فکرش را بکنید، با او همکاری می‌کردم. البته همکاری‌هایی که واقعاً دلش می‌خواست. اما همین که ساعتی با هم تنها می‌شدیم، مثل سگ و گربه به هم می‌پریدیم. بحث‌های ما همیشه از اینجا شروع می‌شد. نرگس می‌پرسید:

- واسه پولا فکری کردی؟ نمی‌خوای بندازیش توی بازار؟

و من پس از هزار و یک جور دلیل و برهان، می‌گفتم:

- دوست دارم این پول‌ها توی بانک باشه تا هر وقت نیازی پیدا کردیم، ازش برداشت کنیم. هیچ وقت هم تموم نمیشه چون مرضیه خانم گفته هر وقت تموم شد، برو از راضیه بگیر.

و او پوزخندی می‌زد و می‌گفت:

- به همین خیال باش... به جای این که فکر کنی گنج قارون پیدا کردی، تنبلی رو بذار کنار و برو دنبال کاری که حقوق ماهانه داشته باشه.

- من تنبلی نمی‌کنم. خودت شاهدی که روزی دو برابر یه کارمند دارم کار می‌کنم و قصه می‌نویسم.

- تو داری از شانسی که آوردی و یه پولی به دستت رسید، سوء استفاده می‌کنی و گرفتی نشستی توی خونه. واسه اینم که کسی بهت نگه مگه زائیدی که نشستی توی خونه، یه قصهٔ الکی گرفتی دستت و داری مردم رو خر فرض می‌کنی. تو بد جوری مریض شدی. خودت خبر نداری. تو بجز افسردگی و مانیکا و توهم، اُبلوموف هم داری یعنی تنبلی مزمن.

این بحث‌ها ادامه داشت ولی جز حوری کسی از آن خبردار نمی‌شد. چون ضمن این که نرگس می‌خواست به همهٔ دوستانش نشان بدهد یک فمنیست موفق است، اصلاً خوشش نمی‌آمد جلو دیگران سرِ پول مرضیه خانم با من چانه بزند. در حاشیه اینِ را هم بگویم که مادر جون و جهانگیر و فروزنده جزو دیگران نبودند.

روزی از روزها من و نرگس کلی دربارهٔ پول‌ها بحث کرده بودیم و اعصاب هر دوی ما درب و داغان بود. اتفاقاً همان شب به خانهٔ مادر جون دعوت بودیم. عمه جون دکتر و شوهرش آقای اصفهانی و باجناقم جهانگیر و زنش فروزنده هم آنجا بودند. وقتی که دور هم جمع شدیم و نشستیم، عمه جون دکتر به صورت نرگس نگاهی کرد و گفت:

- چشمات چه پفی کرده! چقدرم قرمزه!

مادر جون پرسید:

- گریه کردی عزیزم؟

بغض نرگس ترکید و برای صدمین بار، همهٔ غم‌هایش را دربارهٔ نداشتن عقل معاش من به زبان آورد و گفت:

- یا مصطفی این پولو میندازه توی کار بازار، یا حق نداره یه قرون ازش برداشت کنه.

جهانگیر گفت: من خودم آمار کارهای مصطفی رو دارم. کلی پول درمیاره. مگه نمیگی شب و روز داره ویرایش می‌کنه؟ پس دیگه لزومی نداره از اون پول‌ها برداشت کنه.

نرگس با گریه گفت:

- کدوم کار؟ حالا یه ماهه که یه قرون درآمد نداشته. ویرایشی هم که می‌کنه، ویرایش قصهٔ جدیدیه که داره می‌نویسه.

این بحث تا وسط شام طول کشید و آخرش نرگس گفت:

- چون مصطفی بلد نیست از این سرمایه استفاده کنه، بهتره اونو بدیم دست جهانگیر تا یه جا سرمایه گذاری کنه و به باد نره.

همه موافقت کردند. من گفتم:

- دوست دارم این پول پشتوانهٔ قصه نویسی من باشه ضمناً اگه یه وقت یه خرج اضطراری پیش اومد، پول داشته باشیم. اینو هم بگم که کسی که این پول رو داده، گفته وقف قصه نویسی بشه.

بحث بالا گرفت و همه با من مخالفت کردند. جهانگیر می‌گفت:

- من از شعر و قصه و ادبیات چیزی سرم نمیشه ولی می‌دونم که هنرمندا همیشه گشنه هستن.

حوری عصبانی شد و گفت:

- ما هیچم گشنه نیستیم. تا حالا هر چی خواستیم بابام برامون خریده. ما بهترین وسایل زندگی رو داریم.

فروزنده گفت: از بنز صد و نودتون معلومه. مال عهد مشدی ممدلیه.

حوری گفت: ما صد و نودمون رو خیلی دوست داریم وگرنه مرضیه خانم اون قدر به بابام پول داده که می‌تونیم چند تا پژو بخریم.

نرگس دستش را روی میز کوفت و گفت:

- تو یکی دیگه خفه شو.

من گفتم: یعنی چی؟ چرا با حوری این طور حرف می‌زنی؟ اونم جلو همه؟

- همین تو هستی که حوری رو لوس می‌کنی.

و با تندی به او گفت:

- زود باش پاشو ظرفا رو از روی میز جمع کن.

من عصبی شدم و گفتم:

- مگه حوری کنیزه؟ کی دیده تا حالا به مهمون بگن پاشه کار کنه؟ اونم به یه بچه!

ادامه دارد

فانتزی

مشگل گشا

نوشته: محب

خدا، هیچ کس را گرفتار نکند و اگر می‌کند، لااقل آدم مشکل‌گشایی مثل فریدون را در زمره دوستانش قرار دهد تا زیاد سختی نکشد.

حتماً می‌پرسید فریدون دیگر کیست؟

حق دارید چنین سؤالی بکنید، ولی اگر نمی‌کردید هم، خودم خدمتتان می‌گفتم فریدون آدمی است که هیچ شغل و درآمد مشخصی ندارد و از طریق کار چاق‌کنی امورات خودش را می‌گذراند و تا به‌حال، اتفاق نیفتاده که کسی مشکلش را با او درمیان بگذارد و کارش راه نیفتد.

من، هر وقت از زبان دوستان و آشنایان حکایتی در رابطه با کارگشایی فریدون می‌شنیدم، پیش خودم می‌گفتم که آنها خالی می‌بندند و فریدون چون هیچ کس و کاری ندارد، برای آن که مردم درباره‌اش شایعه‌پراکنی نکنند، دست پیش گرفته و خودش این شایعات را بر سر زبانها می اندازد تا مثلا ثابت کند که با دست بسته، مشت فلک را باز می‌کند!

اما از آنجایی که قرار است همیشه تصورات من غلط از آب دربیاید و لااقل نزد خودم خیط شوم، حادثه‌ای اتفاق افتاد که باعث شد به فریدون ایمان بیاورم و به وی «ایول» بگویم.

قضیه از این جا شروع شد که گردش چرخ و فلک سروکارم را به اداره ارزن پاک‌کنی انداخت و...

لابد می‌پرسید اداره ارزن پاک‌کنی چه ربطی به کار فانتزی‌نویسی دارد و یک طنزنویس چرا باید سروکارش به چنان اداره‌ای بیفتد؟!

سؤال شما کاملاً منطقی است و من، با وجودی که معتقدم هر کسی حق دارد هر چیزی بپرسد و من هم اختیار دارم به هر سؤالی که دوست داشته باشم، جواب بدهم، اما چون شما از خودمان هستید، عرض می‌کنم وجه طنز قضیه همین جاست که آدم طنزنویس، اصلاً اقتضای طبیعتش این است که به سراغ امور غیرمتعارف برود و اگر خودش نرود، دست طبیعت او را می‌برد. باور ندارید، به زندگی ملانصرالدین معروف نگاهی بیندازید و به یاد بیاورید که او هم چون مثل من آدم طنازی بود، سروکارش به ارزن افتاد. آن هم کی؟ زمانی که یکی از همسایه‌ها آمد و طنابش را عاریه خواست.

مطمئناً اگر همسایه‌ای از هرکدام شما طناب بخواهد و داشته باشید، از دادن آن به همسایه مضایقه نمی‌کنید، ولی ملانصرالدین چون مثل من جنسش قدری خرده شیشه داشت، گفت:

- خیلی ببخشید، روی طنابم ارزن پهن کرده‌ام!

- پدر آمرزیده، مگر کسی روی طناب هم ارزن پهن می‌کند؟

- معمولاً نه. ولی چون نمی‌خواهم طنابم را عاریه بدهم، بهانه‌ای بهتر از این به ذهنم نرسید!

حالا حکایت ماست که چون قصد دارم عاقبت اندیشی کنم، برای مصون ماندن از عواقب بعدی، دیواری کوتاهتر از دیوار اداره ارزن پاک‌کنی که وجود خارجی ندارد، به ذهنم نرسید.

الغرض، چون قبلاً حکایاتی درباب برخورد بد کارکنان آن اداره با مردم، سردواندن مراجعان و... شنیده بودم و راستش با گرفتاریهای متعددم فرصت کنار آمدن با جمله آشنای «امروز برو، فردا بیا» را نداشتم، دیدم بد نیست دست به دامان فریدون شوم و زمانی که چنان تصمیمی گفتم، دوتا نیت داشتم؛ اول اینکه اگر کارم انجام می‌شد، در انرژی و وقتم صرفه‌جویی به عمل می‌آمد و اگر انجام نمی‌شد، می‌فهمیدم که آنچه در مورد فریدون شنیده‌ام کذب محض است و با چنین اندیشه رذیلانه‌ای به سراغ وی رفتم و موضوع را مطرح کردم. وقتی حرفم را شنید، گفت:

- در آن اداره، همه کارها با رشوه دادن حل می‌شود، رشوه بده و گلیمت را از آب بیرون بکش.

- حرفی نیست، حاضرم بدم. ولی مشکل این است که راه و چاه رشوه دادن را بلد نیستم و می‌ترسم بند را آب بدهم و...

- تا چه مبلغی حاضری رشوه بدهی تا کارت راه بیفتد؟

- هرچه کمتر بهتر!

- مثلاً؟

- فلان قدر خوب است؟

- نصف این مبلغ را به من بده و...

- جدی؟

- آره. فردا صبح هم برو اداره ارزن پاک‌کنی و نتیجه را ببین.

با وجودی که اعتمادی به قول فریدون نداشتم، قول پرداخت رشوه موردنظرش را دادم و صبح روز بعد، به اداره ارزن پاک‌کنی رفتم و از نگهبانی، آدرس قسمتی را که کارم به آن مربوط می‌شد، گرفتم. نگهبان پرسید چه فرمایشی دارم و من گفتم که عرضم چیست. بعد اسمم را پرسید و با لحنی محترمانه گفت:

- شما باید مستقیماً تشریف ببرید اتاق مدیرعامل. خود ایشان دستور رسیدگی به مشکل شما را خواهد داد.

سوار آسانسور شدم و به اتاق مدیرعامل رفتم و قبل از اینکه به آنجا برسم، گویا نگهبان به وسیله تلفن، خانم منشی را در جریان گذاشته بود. چون به محض ورود، عزت دیدم و به داخل اتاق راهنمایی شدم و درحینی که مشغول پذیرایی شدن با چای و بیسکویت بودم، به اشاره مدیرعامل کارم حل شد و حدود نیم ساعت بعد، درحالی که مدیرعامل تا پای آسانسور به بدره‌ام آمد، اداره ارزن پاک‌کنی را ترک کردم و درحالی که نزدیک بود از تعجب یک جفت شاخ نقلی روی سرم سبز شود، به سراغ فریدون رفتم تا هم رشوه مورد توافق را بپردازم و هم از محبتش تشکر کنم، که همین کار را کردم و چون کنجکاوی بدجوری آزارم می‌داد، پرسیدم:

- چه جوری شد که این جوری شد؟ یعنی چیکار کردی که به آن سرعت کارم راه افتاد و آنهم با عزت و احترام؟

- این دیگر جزو اسرار است!

بعد، با صدای بلند خندید و درحالی که اسکناسهای رشوه را تا می‌کرد تا داخل جیبش بگذارد، گفت:

- هر بار که کسی مشکلی در جایی داشته باشد، به عنوان یکی از کارکنان دفتر وزیر مربوطه، با منشی مدیرکل یا مدیر عامل آن اداره تماس می‌گیرم، مشخصات و اسم شخصی که با آن اداره کار دارد، را دراختیارش می‌گذارم و عنوان می‌کنم که بازرسی با آن مشخصات، در هیئت یک ارباب رجوع مراجعه خواهد کرد و... فقط معرفت داشته باش و این قضیه را جایی عنوان نکن که دست زیاد شود!

به فریدون قول دادم راز مشکل‌گشایی او را حفظ کنم و می‌بینید که همین کار را هم کرده‌ام!

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

پاسخ به نامه‌ها

خانم ناهید سجادیان از یاسوج

سلام دختر تو که من‌رو کشتی، آخه مگه یه نامه نوشتن چقدر وقت می‌بره که تو اینقدر با سختی از نوشتن اون حرف زدی و گفتی یه بارم نوشتم، اما پست نکردم، نامه دومت هم نوشته بودی، اما پست نکردی و بعد از چند وقت گذاشتی با نامه سومت یه جا پست کردی. آخرسر نفهمیدم به کدام یک از نامه‌ها، پاسخ بدهم دومی که مشکل داشتی یا سومی که مشکلت با قطع آن کرم حل شده بود، خوب خواهر نازم همون نامه سوم را می‌فرستادی دیگه چرا دومی را هم ضمیمه اون کردی، می‌خواستی باور کنم که تنبلی، باور کردم... اما در مورد سؤالهات، صابون گیاهی‌رو اگر برای پوست صورتت می‌خواهی از گل ختمی استفاده کن و اگر برای شستشوی سرت می‌خواهی، از صابون کتیرا استفاده کن، برای کوچک شدن شکم که در شماره ۳۱۴۱ مجله مطالبی کامل چاپ شده گفته بودم آبلیمو و عسل و آب گرم را مخلوط کن که اندازه هرکدام را خواسته بودی یک قاشق غذاخوری عسل، نصف استکان آبلیمو و یک لیوان آب گرم را صبح به صبح ناشتا میل می‌کنی، البته وقتی گفتی اشتهات باز می‌شه خنده‌ام گرفت و معلوم شد تو خواهر کوچولوم علاوه بر تنبلی، شکمو هم تشریف داری، اما فراموش نکن هنوز مجردی و زایمان هم نکردی، پس سعی کن اندامت‌رو خراب نکنی. شبها هم غذا نخور و با میوه و یا کاهو خودت‌رو سیر کن و سعی کن هر روز صبح تا جایی که می‌تونی طناب بزنی تا یه اندام قشنگ داشته باشی. اون دونه‌های سرسیاه هم فقط با بخور برطرف می‌شه، اما فشارش نده تا عذاب نکشی. در مورد پرپشت شدن ابروت هم لازم نیست از قرص L.D استفاده کنی، چند وقت دیگه مطلبی چاپ خواهد شد که باید تنبل‌بازی‌رو کنار بگذاری و با حوصله از موارد ارائه شده استفاده کنی، دیگه اینکه به جای کرم ضدآفتاب می‌تونی از اکسید دوزنگ استفاده کنی. به نسیم عزیزم هم گفتم، از اکسید دوزنگ هم به‌جای سفیدکننده هم ضدآفتاب می‌توانید استفاده کنید، اما خیلی کم، درضمن شما عزیزان هیچ وقت مزاحم اوقات من نمی‌شوید و مواظب خودت باش خواهر کوچولو...

موفق باشی.

آقای محمدرضا شاهد از مازندران

من هم خدمت شما همکار گرامی سلام و خسته نباشی عرض می‌کنم. در پاسخ به سؤالات شما باید بگویم، استفاده از آب میوه گرم، چای و قهوه قطعاً یک بخش از نیاز بدن را تأمین می‌کند، اما این نیاز کامل نیست و شما می‌توانید آب گرم هم میل کنید، خوردن قرص و دارو هم با آب ولرم هیچ مانعی ندارد و بر دستگاه گوارش اثر نامطلوبی نمی‌گذارد برای برطرف کردن دردهای سینوزیت و رفع آن هم، بهترین روش شستشوی سینوسها با استفاده از سرم شستشوی بینی است که در داروخانه‌ها موجود می‌باشد. البته نحوه استفاده از آن به صورت استنشاقی (در بینی کشیدن) می‌باشد و بهتر است محلول موردنظر را در محلی گرم نگهداری کنید، زمان مصرف آن هم صبحها (بعد از بیدار شدن از خواب) و شبها (قبل از خواب) و داخل حمام است که باید از راه بینی استفاده شود تا کلرید سدیم موجود در این سرم سینوسها را عفونت زدایی کند. راه دومی که برای درمان سینوزیت شما پیشنهاد می‌کنم، استنشاق آب چند گیاه جوشیده است، گل‌بنفشه ۱۰ گرم، بابونه شیرازی ۱۰ گرم، مرزنجوش ۵ گرم با هم مخلوط کرده و هر بار یک قاشق مرباخوری را در ۲ لیوان آب کمی جوشانیده، سپس گرم گرم در بینی بکشید و هوای بینی را خالی کنید. این عمل را سه مرتبه صبح و ظهر و شب و یا بیشتر انجام دهید. در عفونت‌زدایی سینوسها تأثیرگذار است و شما همه چرکهای سینوسها را با این کار به خوبی تخلیه می‌کنید و بسیار مؤثر است. انشاءالله با استفاده از این نسخه به بهبودی کامل خواهید رسید و من را هم در جریان بهبودی خود قرار می‌دهید.

موفق باشید.

آقای مهران - س از تهران

سلام و خسته نباشید. نامه سراسر لطف شما به دستم رسید. درددلهای شما در مورد عشق و محبت در این زمانه را خواندم و هم خوشحال شدم و هم ناراحت؛ خوشحال از اینکه شما و دیگر خوانندگان عزیز آنقدر مرا نزدیک و صمیمی به خود می‌بینید که برایم از اسرارتان می‌نویسید و ناراحت از اینکه دیدم در عشق پاکتان شکست خورده‌اید و دیدتان نسبت به عشق چنین شده، اما بد نیست کمی در مورد سؤالتان یعنی همان واژه سه حرفی برایتان بنویسم تا هم شما و هم دیگر عزیزان کمی در مورد آن بدانید. عشق نام گیاهی به نام عشقه یا لبلاب است که به‌دور هر درختی که بپیچد آن را خشک می‌کند. لذا می‌گویند که عاشق را هم مانند درخت مزبور خشک و لاغر می‌کند. این مشکل بیشتر در حالات دموی و سوداوی به وجود می‌آید و چون مزمن شود، مثل بیماری مالیخولیا ظاهر می‌نماید و بیمار مدام در خود فرورفته و غمگین خواهد شد و هرچه بشنود و ببیند فراموش می‌کند و تنفر از مردم و تمایل به‌تنهایی پیدا می‌کند و... در هرحال عشق با همه چیزش زیباست، پس بهتر است با دیدی باز و فکری خوش‌بین به عشق بنگرید و اینقدر بدبین و سرخورده نباشید. پس بهتر است دست از فکرهای نازیبا بردارید و لبخند بزنید فقط لبخند...

در ضمن اگر هم روزی پشیمان شدید باز هم برایم نامه بنویس تا راه همیشه عاشق بودن را هم به شما بگویم...

پایدار باشید.

بیماریها و درمان آن با گیاهان

مرض قند: یکی از ترشحات لوزالمعده «انسولین» برای تنظیم قند بدن است که در اثر ایجاد اختلاف در این غده و کم شدن انسولین شخص مبتلا به مرض قند می‌شود.

علایم عبارتند از: ضعف ساقهای پا، کسالت و خستگی، تورم پا، احساس تنگی در ناحیه سینه، گرسنگی مداوم، درد چشم، درد قسمت‌های مختلف بدن، رفتار عصبی، حواس‌پرتی و بی‌خوابی. اخیراً در هویج انسولین گیاهی ویژه‌ای پیدا کرده‌اند که بیماری قند را معالجه می‌کند و براساس تحقیقات دانشمندان خوردن آب هویج و زردک بهترین راه درمان بیماری قند می‌باشد که برای معالجه درد پا نیز مفید است. در ضمن خوردن توت به‌ویژه توت خشک هم با اینکه قند دارد، برای معالجه مرض قند تأثیرگذار است.

همچنین میوه‌ها و سبزیهایی که دارای ویتامین «ث» هستند در تنظیم قند خون مؤثر هستند و در معالجه و مبتلا نشدن به این مرض نقش بزرگی بازی می‌کنند.

این ویتامین‌ها در نسترن کوهی، فلفل سبز، آب نارنج، آب لیمو و گوجه فرنگی به مقدار زیاد موجود است و نیز بادام، سیب، زردآلو، موز، خربزه، انار، هلو، گلابی، جعفری، نخود، تره‌تیزک، دارابی، انبه، گوجه و نارنگی نیز مقادیر قابل توجهی از این ویتامین‌ها را به همراه دارند.

البته باید گفت، در بیماری قند ترشی خون بالا می‌رود و گاهی در اثر زیادی ترشی خون است که بیمار به حال اغما می‌افتد و تا زمانی که ترشی خونش کم نشود به هوش نمی‌آید.

گفتنی است، بیماران دیابتی (دارای مرض قند) باید مواظب خود باشند که دچار سرماخوردگی نشوند، به بیماریهای عفونی مبتلا نگردند و هنگام کشیدن دندان، پزشک معالجه را از بیماری خود آگاه سازند، زیرا زخم این بیماران به سختی التیام می‌پذیرد.

- درمان: صبح و ظهر و شب هر بار یک قاشق غذاخوری برگ «اوکالیپتوس» را در یک استکان آب جوش دم کرده و میل کنید.

کم‌خونی: حالتی است که در آن تعداد گلبولهای سرخ یا مقدار هموگلوبین در حجم معینی از خون کاهش می‌یابد، به‌طور کلی، کم‌خونی ناشی از اتلاف یا انهدام زیاد از حد خون است و یا ناشی از نقصان تولید خون و... مغز استخوان برای اینکه مقدار گلبول سرخ خون را درحال طبیعی و عادی نگه دارد، همیشه به ازاء گلبولهای از دست رفته، مقدار کافی گلبول سرخ جوان وارد خون می‌کنند. مهمترین علایم کم‌خونی عبارتند از: ضعف، سرگیجه، سردرد، احساس صدا و وزوز در گوش، احساس نقاط تاریک در جلوی چشم، زود خسته شدن. در این بیماری نارسایی احتقانی قلب نیز شایع می‌باشد. البته بی‌اشتهایی، تهوع، اسهال، یبوست، نفخ هم ممکن است دیده شود.

به‌طور کلی درمان این بیماری شامل رژیمی است که حاوی مواد اساسی خون‌ساز به‌ویژه دارای پروتئین باشد. همچنین استراحت کافی بخصوص با وجود علایم تنفسی و قلب ضروری بوده و در صورت احتیاج باید اقدام به انتقال خون نمایند و مصرف ویتامین «ب - ۱۲» یگانه عامل ضد کم‌خونی است. این ویتامین در جگر، دل و قلوه، زرده تخم مرغ، گوشت ماهی و شیر وجود دارد. ویتامین «ب - ۱۲» به سلولها و نسج‌های بدن کمک می‌کند تا پروتئین و اکسیژن را مورد استفاده قرار دهند.

- درمان: ۵ تا ۶ گرم برگ و غنچه‌های ناشکفته گیاه «افسنتین» را در یک لیتر آب جوش بریزید و بگذارید تا یک ربع ساعت دم بکشد و بعد آن را صاف کنید و با عسل شیرین نمایید و هر روز یک استکان از آن را قبل از ناهار و شام بنوشید. این کار اثر زیادی در رفع کم‌خونی و رنگ‌پریدگی دارد.

در قلب خود بنویس هر روز بهترین روز است

امرسون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر از مهدی شادخواست

مقصد

نیازی به گفتن نیست، می‌دانم
شاید از این همه
یکی به مقصد برسد
ادامه بده
مواظب باش
بالهایت را گم نکنی

نگاه

ته‌نشین کردی دریا را
به شب سپردی ستاره‌ها را
و بی‌واهمه
از کوه و دشت گذشتی
چه زیبا می‌شوی
وقتی نگاهت می‌کنم

اشاره:

باز هم خبر رسید که «حسن فرازمند» با آخرین ناشری که برای چاپ مجموعه‌ای از شعرهایش مذاکره کرده بود، به توافق نرسید و او که با شروع اولین روز بهار ۸۴ وارد پنجاهمین سال از عمر خود می‌شود، همچنان در ردیف شاعران بی‌مجموعه کشور ایستاده است، درحالی که بسیاری از هم‌دوره‌ها و حتی شاگردانش مجموعه‌های متعددی را به چاپ سپرده‌اند، اما وسواس‌هایی که همیشه گریبان فرازمند را در چاپ آثارش گرفته‌اند، هنوز هم او را رها نکرده‌اند.

آنچه ظرف ۳۰ سال گذشته برای او و شعرهای پراکنده‌اش مسلم شده است، این که او درمیان انبوه سبک‌های شعر معاصر، زبان خاص و لهجه صریح و دور از شائبه خود را یافته و هرگز آن را رها نکرده است و همچنان به اوزان و عروض نیمایی وفادار مانده است و هیچ‌یک از جریانهای پیچیده شعر معاصر او را تحت تأثیر قرار نداده است. سه شعر تازه از حسن فرازمند از مجموعه چاپ نشده «عصر پاییز» را می‌خوانید:

عروس

این حیاط، آن حیاط
سوت و کف، هلهله، شادی
و مبارک بادا، نقل و نبات
عکس، فیلم ویدئو، CD و ثبت لحظات
آن‌طرف‌تر: من خیره، من مات
کوچه در هیبت آواز و اکو
گوشها کر
آن‌طرف‌تر، من با چشمان ساده‌تر
رقص، شادی
موسیقی، آزادی
یادم آمد
پشت این پنجره یک شب تو به من
قول دادی.

استارت

هرچه استارت زدم
سخت بی‌فایده بود
دل من شور تو را می‌زد که
زیر باران زلال آذرماه.
.لب نرده باغ ساعی
چشم در راهم بودی
چقدر یخ کردی

◇◇◇

دو سه تا دوست کمی هل دادند
و پس از یک ساعت، روشن شد دودکنان
چون همیشه،
دیر بود، دیر رسیدم به تو و
رفته بودی از دست
من و پاییز زرد ساعی
من و پژمردن یک شاخه گل
زیرلب می‌گفتم:
آه لعنت به ترافیک، به استارت، به هل

توپ

گل و دروازه، هیاهو و چمن
توپ؛ این سرگردان چون دل من
شوتهایی در کار است
بعد هم
لحظه‌هایی که تحمل کردن دشوار است
استرس
می‌رود از سر و کولم بالا
و مفسر می‌گوید: حالا
سوت... پایان و مساوی
و مساوی یعنی هیچ به هیچ
مثل این تپه که از پوست تخمه
در کنار من و توست

زندگی

فوتبالی ابدی است
در چمن‌های دریغ
نه کسی گل خواهد زد
نه کسی گل خواهد خورد
نه کسی خواهد باخت
نه کسی خواهد برد
هیچ کس سوت نخواهد زد در پایان
بازی ما.
و مساوی یعنی هیچ به هیچ
مثل آن توپ که تیپا خورده
به خود این قدر مپیچ!

گلبوته‌ها

ماه
مفهوم نیست
عشق
بوی نیچه می‌دهد
زمین
بی‌حاشیه است
و هر لبخند
خمیازه پلنگ پیر باغ وحش
آلودگی هوا بیشتر از اینهاست
شاید
عطسه
در حوصلهٔ پدر نبود
چل تاس و چشمه‌ای
این گهواره را بفروشید
به دوره‌گردی پیر
که هر شب باد
می‌آورد
آواز محزونش را
از جاده‌های دور
که آرمیده‌اند
چون آرزوی دوشیزگان پیر
در انتظار آسمان
چه زود
استکانها را شستیم
و پرده کشیدیم
بر هرچه غیر خود
ما نوزادان همیشه یک روزه
شاید
حسرت چند روزه آدم هستیم
برگهایی که باد
به لانه پرندگان پیر می‌برد
به هر دری که تا به‌حال زده‌ایم
شاید
غفلت دائم حوا هستیم

وقتی که تو
با دستی برای نان
و پایی محکم
تا آن سوی ابرها
ایستاده‌ای
بر صخره‌ها
در سیاره‌ای
که عصایی نیست
موسایی نیست
وقتی که در مسیر باد می‌ایستی
جهان را انکار می‌کنی
از شرقی ترین نقطه زمین
من دسته دسته حراج می‌شوم
در خیابانهای شهر
عزیزی نیست
در دشتهایی که وسیع می‌شوند
با هر گامی که می‌گیریم
بی‌فراز و نشیب
زندگی چقدر یکدست می‌شود
وقتی که خوابمان
از کنار گیاهی کوچک
اما معصوم می‌گذرد
فرقی نمی‌کند
وقتی که باران را هم نبینی
دریا و دیگری را
باز آسمان کوتاه می‌شود
این باد
این پلاس پاره را
کجا برده است
که راهبه‌های پیر
با گیسوانی سپید
در دیرهای تاریک
بی‌خدا شدند
کدام آفتاب
بر تختخواب پدرم افتاده است

مجید اسدی

سهم

چیست سهمم ز کبوتر بودن؟
قفس و حسرت بی‌پر بودن!؟
آرزویی که به بُن‌بست رسید
کمی از خویش فراتر بودن
و سفر کردن از این بادیه‌ها
مرغ آبادی دیگر بودن
پر کشیدن به افقهای خیال
ساکن باغ صنوبر بودن
صبح در رهگذر ایل بهار
محو گلهای معطر بودن
و نشستن لب یک رود زلال
در هوای گل و شبدر بودن

محمد رحیمی - رامهرمز

دو شعر از سیدعلی میرباذل

باران و دریا

ترانه‌ای باران می‌شود
و بارانی ترانه
پشت پرچین آفتاب
پرستویی خواب رفته است
و داغی از رود
از سینهٔ دریا شعله می‌کشد
ابتدای آسمان، دیروز
انتهایش، امروز!
چیزی به چشم نمی‌آید
یادش به خیر
هلهلهٔ کودکان
دنبال سنجاقکها

باران و بدرقه

برابرم می‌ایستد
با چمدانی در دست
نگاهی به من می‌اندازد
و آوازهای قدیمی‌اش را
در باغچه می‌ریزد
دستی به پیشانی‌ام می‌کشد
دستی به شمعدانی‌ها
از خانه بیرون می‌رود
چیزی نمی‌گویم
باران بی‌وقفه را
بدرقه می‌کنم

جوانه‌های ادبی

رضا مستوفی ـ شیراز

وزن و قافیه از ابزار اولیه شعرند، اما همه آن نیستند. اگر کسی موزون و مقفی بگوید، اما عناصر دیگر از جمله خیال، اندیشه و احساس را رعایت نکند، از مرز شعر دور می‌افتد.

عباسعلی شرفی ـ شاهین‌شهر

وزن دوبیتی و رباعی یکسان نیست. دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن است و رباعی بر وزن جمله معروف لاحول ولا قوة الاباالله.

میترا تقوی ـ تهران

سروده شما نشان از استعدادتان دارد. اگر همچنان تمرین و مطالعه کنید و وسواس بیشتری به خرج دهید، آثارتان شسته و رفته‌تر خواهد شد.

کمیل بهمن‌پور ـ ساری

اگر صنایع شعری را بی‌تکلف به کار گیرید، خوب است وگرنه شعر به بازی با کلمات شبیه می‌شود.

منصوره جهرمی ـ کرج

حافظ بعد از سعدی می‌زیست و به اشعار او علاقه فراوانی داشت.

نامه‌هایتان را خواندم. از مطالعه و تمرین غافل نشوید:

صادق قدمی، یاسوج ـ مژگان حیدری، شهرکرد ـ عارفه دانشمند، بندرانزلی ـ فاطمه خیاط مقدم، مشهد ـ رؤیا حفاری، جهرم ـ مریم پارسا، بروجرد ـ حبیب‌الله محمدی، آمل ـ حوا روزبهان، رامسر ـ سمیه عفت‌دوست، تهران ـ علی شمسی‌پور، رودسر ـ عزت‌الله رضایی، شازند ـ حسین مسعودیان، تهران.

نور

نور سهم همه ماست
او آمد
و در دفترمان
شعری نوشت
با کلماتی از نور
او رفت
اما کلمه‌ها هنوز
غروب نکرده‌اند

سعیده رحمتی ـ تهران

صبح

صبح
در انتهای شب
متولد می‌شود
و ستاره‌ها می‌روند
تا خورشید
همه آسمان را
زیر بال و پر بگیرد

رؤیا عامری ـ کرمان

اگر

اگر
به آسمان نگاه کنی
ردپای عشق را
روی ابرها
خواهی دید
و فریاد خواهی زد
ـ خورشید... خورشید..

فرشته صبوری ـ رشت

اندیشهٔ کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم
• سعدی

در قلمرو داستان

مهمان

نوشته: مهدی قهرمانی ـ تهران

از همون روزهای جوونی اومدی و مهمون قلبم شدی. مهمونی که هیچ وقت دلم نخواسته از وجودم بیرونش کنم. تو غم و شادی کنارم بودی حتی وقتی نفس می‌کشم وجودتو در درون خودم احساس می‌کنم.

بعضی وقتها شیطونی کردی و حسابی عذابم دادی. چه شبها که از دست تو تا صبح خواب به چشمام نیومد. اما نمی‌بازم میگم تو زیباترین یادگاری هستی که از اون روزها برام مونده. از اون روزهایی که فقط «یه صدا به گوش می‌رسید و اونم «یاحسین»»!

پیرمرد دستشو گذاشت روی قلبش و گفت، اما کوچولو یادت باشه من دیگه اونقدر جوون نیستم که باز هم بازیگوشیهای تورو داشته باشم.

پیرمرد اینها را گفت و دستی روی ترکش سینه‌اش کشید و مشغول نماز شد.

■

دو داستان کوتاه کوتاه نوشته: ولی‌الله رضی

اوستا بنا

اوستا بنا، معمار مدرسه با آه و حسرت از مدرسه‌ای که با دستهای خودش آن را ساخته بود دل کند و از حیاط خارج شد و به آجرهای زیبایی که روی هم چیده بود نگریست. او قادر نبود دخترش را در آنجا ثبت‌نام کند؛ قدرت پرداخت شهریه را نداشت!

■

پشت کوه

از پشت کوه به ده ما آمده بود. مسخره‌اش می‌کردیم. رسم و رسومهایی داشت که ما نداشتیم. حرکتهایی می‌کرد که باعث خنده و تفریح ما می‌شد. تا اینکه تصمیم گرفت مرا به پشت کوه ببرد و مدتی در ده آنها مهمان باشم.

وقتی به پشت کوه رفتم و وارد ده آنها شدم مدتی نگذشت که متوجه شدم من هم از پشت کوه آمدم، اما همولایتی‌های او، هیچکدامشان به من نخندیدند.

■

کار

نوشته: بهرام نادمی

پدر خوشحال از اینکه پسرش سر عقل آمده و دیگر توی خیابان نمی‌چرخد، از او پرسید: «بالاخره پیدا کردی یا نه؟» پسر گفت «آنجایی که ماشین را می‌شویند، بصورت لاتین، یک اصطلاح خاصی دارد، آخرش هم «واش» است، اولش معلوم نیست، آها پیدا شد، «کارواش»»

حالا جدول کامل شد و پدر خندید.

■

ارزش

نوشته: نورا سحری، ۱۷ ساله ـ از تهران

درحالی که بر روی صخره‌های سرد نشسته‌ام و غروب غم‌انگیز خورشید زندگی‌ام را می‌نگرم به گذشته سوخته‌ام می‌اندیشم که چگونه درمیان چنگال بی‌رحمانه فقر به خاک نشست و دم نزدم...

پسرک با بی‌اعتنایی کتاب را به گوشه‌ای انداخت و درمیان زباله‌ها به دنبال چیز باارزش‌تری گشت!!!

■

زندان

نوشته: حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

ـ مجبور بودم لیلا، مجبور... این را بعدها می‌فهمی اما حالا نه!...

رطوبت هوا هم طعم تو را داشت... شاید این هم از تاءثیرات عشق بود، یا شاید من این‌طور تصور می‌کردم... آن روز بارانی که از پشت پنجره، داشتم تو را (دید) می‌زدم، ناگهان توی حیاط لیز خوردی و روی زمین ولو شدی... خودم هم نفهمیدم که چگونه و کی بالای سرت ایستادم و کت‌ام را درآوردم و کشیدم روی پاهایت که بدون جوراب بود... اما هنوز از زمین بلندت نکرده بودم که: «بی‌پدر و مادر، از اینجا گم شو...». این کریم خان بود که با چشمان خون گرفته، سرم فریاد زد... یقه‌ام را گرفت و چند بار با شدت به جلو و عقب تکان داد... نگاه داغ‌اش را توی چشمم میخکوب کرد و: «اگه نفس بکشی، خفه‌ت می‌کنم بی‌سروپا...» چه می‌توانستم بکنم؟... چه می‌گفتم به کسی که برادر تو بود و پسر ارباب من؟...

○

وقتی که پلیس‌ها به دستم دستبند زدند، خواستم با نگاه به تو بفهمانم که: «عشق، این‌ها را هم دارد...». اما وقتی که روبرویم ایستادی و توی صورتم تف انداختی و گفتی: «نمک به حرام...»، کمر نگاهم شکست و به زمین افتاد... چند لحظه بعد، صدای کریم‌خان با یک پس گردنی محکم، در فضا پخش شد: «ببرین پدرسوخته‌رو...» و بردنم...

○

بالاخره آمدی... می‌دانستم که می‌آیی... می‌خواستی بدانی چرا پول‌ها و طلاهاتان را دزدیدم؟... می‌خواستی بدانی چرا حداقل بفکر آبروی تو نبودم؟... لابد می‌خواستی دوباره، تف توی صورتم بیاندازی و بگویی: «عشق، بهانه‌ای بود برای دزدی‌هایت...». اما حالا دیدی لیلا؟... دیدی بخاطر تو و خانواده‌ات چه خفتی را پذیرفتم؟...

دیدی با وجودیکه دیده بودم کریم‌خان، مخفیانه همه آن‌ها را یا در قمار باخته، یا دود کرده و نشئه شده بود، بخاطر تو، سکوت کردم لیلا؟...

کریم‌خان تهدیدم کرده بود که اگر صدایم دربیاید، اخراجم می‌کند، آن‌وقت وای بحال من... حالا فهمیدی لیلا؟... فهمیدی چقدر برایم عزیزی؟... وگرنه من کجا و زندان کجا؟...

آه... خدای من، لیلا گریه می‌کنی؟... تو را بخدا نگذار پشت این میله‌ها بیشتر از این عذاب بکشم!...

■

همه برای تکرار

نوشته: محسن ـ الف «آقابابایی» از گرگان

اون تنبله... اُه، اه، اه، عجب آب زیرکاهیه!... همچین یه جا مظلوم می‌شینه که انگار... اصلاً به قدش نمی‌خوره ولی، اون بدبختای دیگه هرچی سگدو می‌زنن می‌ره به حساب این موذی!... از بقیه ولی بزرگتره انگار؛ لااقل کارهای گت و گنده!رو که همین می‌کنه... برعکس تنبله باز، اون زرنگ است... خیلی تر و فرزه! خیلی هم بی‌عرضه است ولی؛ به همه باج می‌ده. در اصل همه کارهارو اون می‌کنه‌ها، ولی هرچی سگدو می‌زنه، رو حساب همون بی‌عرضگیش، به هیچ جا نمی‌رسه، هیچ‌کی هم بهش محل نمی‌گذاره، اصلاً به حساب نمی‌آد... اون یکی دیگه‌شون باز یه چیزیه بین این دوتا! نه تنبلِ تنبل، نه زرنگِ زرنگ... هرچی که به تنبله باج می‌ده، از زرنگه درَمی‌آره... یا نه، برعکس! هرچی که از زرنگه درمی‌آره، دودستی می‌ده به تنبله. یه جورایی عین دلال‌ها کار می‌کنه منتها بدون سود!... اسمش... اسمش‌رو... ولش کن بابا حوصله ندارم! همون عقربه دقیقه‌شمار خوبشه!

■

فیلم

نوشته: محسن ـ الف؛ «آقابابایی» از گرگان

ـ ای بابا! چرا هرچی می‌گم توی گوشت فرو نمی‌ره؟! آخه چی می‌خوای از جون من بدبخت؟! چرا راحتم نمی‌ذاری؟ صدبار بهت گفتم فکر خودت نیستی به درک! من چرا باید جور کارهای تورو بکشم؟ نیستی این زیر ببینی چی می‌کشم که!...

ـواسه چی تازگی‌ها اینقدر غرغرو شدی؟! صدبار گفتی، منم صدبار بهت جواب دادم؛ باز هم بهت می‌گم: من، کارم اینه، تو هم کارت اونه، باز دوباره شروع کن، خوب!!.... اَه، اه، اه! سنگ زیرین آسیاب هم به این سوسولی؟؟!... سنگ‌های آسیاب حرف که می‌زدند، کار هم می‌کردند؛ این وسط گندم بود که... فکر می‌کرد اون ۲ تا دارن فیلم بازی می‌کنن...

■

تقدیم به دخترم: مهشید

هووی خوشگل من

نوشته: مرجان محبوبی

«- بذار دستم بهت برسه حالیت می‌کنم. وایسا

حالا کارت به‌جایی رسیده که می‌ری سراغ گنجه لباس من، بی‌اجازه چیز ور می‌داری؟! خیلی پررو شدی.

هرچی می‌کشم از دست این مرد می‌کشم که هر غلطی می‌کنی قربون صدقت می‌ره. حالا لابد اون روسری که ورداشتی هم باید بدم به تو.

کور خوندی. کوفت هم بهت نمی‌دم. وایسا! آخ!

-وای خدا مرگم بده. بچه‌م افتاد، چی شد دختر قشنگم!

■

مدرک

نوشته: اردشیر شهمیرزادی دامغان

از روزی که چشم باز کردم و فهمیدم که «دو دوتا میشه چهارتا» مدام توی گوشم خوندن «فقط درس، درس، درس، ورزش و ولگردی نون و آب نمیشه! چند سال زحمت بکش درس بخون، یک عمر آقایی کن.»

دوازده سال تموم درس خوندم و دیپلم گرفتم، گفتم کار، گفتن اول خدمت سربازی، گفتم چشم دو سال خدمت‌رو با آش پشت‌پاش تموم کردم گفتم کار، گفتن اول کنکور، دانشگاه و لیسانس! گفتم چشم، خلاصه سد کنکور را شکستم و دانشجو شدیم. از همین دانشجویانی که قراره با لیسانسشون خیابون متر کنن! بالاخره این مدرک دهن پرکن‌رو هم گرفتیم! گفتم کار، گفتن اول امتحان گزینش به اشتغال، امتحان‌رو با موفقیت پشت سر گذاشتم، گفتم کار، گفتن اول مصاحبه گفتم چشم، سرتون‌رو درد نیارم؛ اینجا بود که رسیدم به یک کلمه پنج حرفی، پارتی! که چاره‌ای نبود جز رو زدن به خان دایی؛ همان خان دایی که ۳ کلاس بیشتر سواد ندارد، اما توی بازار آهن فروش‌ها بروبیایی دارد؛ و اینطوری بود که رفتم سر کار! آن هم به سفارش کسی که نه مهندس بود و نه لیسانس داشت! حالا توی آهن‌فروشی درآمدم بد نیست.

■

دیداری دوباره

نوشته: هایده نثری - تهران

«سلام مادر».

سلام پسرم بالاخره اومدی؟ نمی‌دونی چقدر از دیدنت خوشحالم. «منم همین‌طور مادر، دلم برات خیلی تنگ شده بود مادر...، یادته زمانی که منو ترک کردی هشت سال بیشتر نداشتم، از اون زمان تا حالا پونزده سال گذشته!»

-درسته پسرم اما خودت که بهتر می‌دونی این جدایی اجباری بود و من کاری نمی‌تونستم بکنم، اما دیگه هرچی بود گذشت غصه نخور، من امروز منتظرتم تا برای همیشه پیش هم باشیم حالا هم اگه حاضری بریم.»

- معلومه که حاضرم...

●

دکتر گفت: «متأسفم آقای محترم، پسرتون چند دقیقه پیش فوت کرد.»

- چی می‌گی آقای دکتر؟ آخر من چطوری باید باور کنم که دیگه هیچکسو ندارم. پونزده سال پیش که سرطان همسرمو ازم گرفت و حالام این تصادف لعنتی پسرمو...»

پیرمرد روی زمین می‌گریست و در آسمان، همسرش و پسرش دست در دست بسوی آسمان می‌رفتند.

■

پس رفت

نوشته: محسن - الف (آقابابایی) از گرگان

دنبال صدای «مشتی ایوب» که می‌گشتی، در همهمه صدای رادیوها، به زور می‌تونستی پیداش کنی، توی همون کورصدایی که ازش به گوش می‌رسید، ردپای غم‌رو می‌شد احساس کرد... مشت ایوب‌رو از بچگی می‌شناختم، یعنی بیشتر از اینکه خودش‌رو بشناسم، صداش‌رو می‌شناختم، تنها مؤذن ده بود و هر وقت که از شهر به ده برمی‌گشتم، می‌دیدم که نمازخونا، نماز صبحشون‌رو با شنیدن صدای مشتی ایوب ادا می‌کنند، البته این مال خیلی وقت پیشا بود، همون وقتا هم می‌دیدم که بنده خدا چه فحش‌هایی که نمی‌خوره! اون‌هایی که نماز می‌خوندن، خب، دعاگوش بودند ولی اون‌هایی هم که با صدای مشتی، خواب دم صبحشون خراب می‌شد! - و درواقع اون‌هارو به یاد چیزهایی می‌انداخت که لابد براشون جالب نبود- صدا به انواع و اقسام بدوبیراه بلند می‌کردند و مشتی ایوب هم بنده خدا یا خبر نداشت یا اگر هم خبر داشت، می‌دونست که کار برای خدا، این چیزهارو هم داره، واسه همین، کار خودش رو می‌کرد... بعدها که یواش یواش، رفتنم به ده کمتر شد، از مشتی ایوب هم کمتر خبر داشتم، اما می‌تونستم بفهمم که کاروبارش کساد شده! آخه حالا مردم پیشرفت! کرده بودند و از ۳جا اذان پخش می‌کردند، اون هم با رادیوهایی که کوکشون می‌کردند واسه وقت اذان! مشتی ایوب با اینکه دلگیر بود، با این حال اذانش‌رو می‌گفت... چند وقت پیش، در همون روزهایی که باز هم رفته بودم ده، اتفاق جالبی افتاد... یه شب که مشتی ایوب مریض بود و نتونست بره و اذان بگه، برق هم رفت و... می‌تونم حدس بزنم که اون روز، نماز خیلی‌ها - شاید هم همه - قضا شده بود، ولی انگار هیچ کس ناراحت نبود، احتمالاً چند برابر ۲ رکعت‌رو قضا کرده بودند تا جبران مافات بشه! آخه... پیشرفت کرده بودند.

■

محمد جامی - دبیر بازنشسته از تایباد

استاد عزیز، جناب جامی؛ «گلایه شما از خودم را خواندم. حق کاملاً با شماست که در مجله شماره ۳۱۶۳ - تاریخ آذر ۱۳۸۳ / سه داستان با اسامی «تداعی - چشم در برابر چشم - و علاج قطعی» از شما دوست عزیز چاپ شده ولی اسمتان چاپ نشده! این اشتباه یا از سوی من بود یا همکاران قسمت فنی، در هر صورت عذرخواهی مرا بپذیرید!

اکرم صفرکرکاسی - از تنکابن

اول اینکه؛ مطمئن باش یکی از دلایل تأخیر در پاسخهایت یا چاپ قصه‌هایت «دو روی کاغذ نوشتن» است! و اما داستان «مریم»: راست و حسینی برایت بگویم که من تحت هیچ شرایطی، قصه‌هایی را که سوژه‌اش خودکشی می‌باشد چاپ نمی‌کنم! منتظر قصه‌های قشنگترت هستم!

فریبا زمانی‌نژاد - از آمل

«ادیسون» را خواندم، بیشتر شبیه یک جوک بود تا قصه! یک داستان حتی اگر «کوتاه کوتاه» هم باشد، باز هم باید چیزی به اسم ماجرا و نخ داستانی داشته باشد!

سودا زمانی‌نژاد - از آمل

توضیحی که در مورد قصه خواهرتان داده‌ام، شامل شما نیز می‌شود، البته سوژه شما کمی بهتر بود، اما آن را ضعیف پرداخته بودید.

مصطفی قاسمی - از ایلام - شهر موسیان

داستان کوتاه کوتاه شما را که اسم هم نداشت خواندم، نمی‌دانم چرا بسیاری از نویسندگان تازه‌کار اصرار دارند که حتماً قصه‌شان را با «خواب دیدن» تمام کنند! به‌طور مثال همین قصه شما؛ اگر فینال قصه را کمی منطقی‌تر رقم زده بودید، حتماً قابل چاپ بود اما... اما شما هم پایان آن را با از خواب بیدار شدن شخصیت داستان رقم زدید؟ افسوس!

مدام در جستجوی راههای بهتر، سریعتر و موثر باشید

امیر پرندک

هزینه‌ای برای کتابخانه‌ای کوچک

با وجود اینکه چند ماهی از افتتاح کتابخانه عمومی شهرستان بشرویه می‌گذرد، ولی همچنان با مشکل استفاده برای عموم مواجه است. مسوولان این کتابخانه برای خانمها و آقایان زمان‌بندی کرده‌اند، این زمان‌بندی نیز مدام درحال تغییر است.

یکی از مسوولان گفته است، این کتابخانه ۸۵ میلیون تومان هزینه دربر داشته است، اما با صرف این هزینه از بیت‌المال، این کتابخانه با کمبود جا و فضا روبرو است.

بشرویه ـ سیدحسن پناهی

تلاش درخور تحسین

با وجودی که پلیس راه و راهنمایی و رانندگی شبانه‌روز برای حفظ امنیت و سلامت مردم در جاده‌ها کوشش می‌کند اما متأسفانه رانندگانی هستند که هفت، هشت نفر مسافر را سوار خودروی خود می‌کنند و از روستا به شهر می‌آورند.

آنها هم برای خود و هم برای دیگران مصیبت و دردسر ایجاد می‌کنند. بعضی از این راننده‌ها نیز کمربند ایمنی نمی‌بندند.

بجا است مأموران پلیس به این مسأله نیز توجه کنند تا جان و مال مردم بیشتر حفظ شود.

اردبیل ـ جعفر بابایی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

شاهرود بدون سینما

سینما پیام شاهرود از چند ماه پیش تعطیل شده و تاکنون اقدامی برای گشایش آن صورت نگرفته است. این درحالی است که اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شاهرود، مدتی قبل از بازگشایی مجدد این سینما با اکران فیلم «کما» خبر داده بود اما گویا سینمای مذکور خود به کما فرو رفته است!

یکی از مسوولان سینمای یاد شده علت تعطیلی سینما را عدم استقبال مردم ذکر می‌کند و می‌گوید: ما سانس صبح را تعطیل کرده و بعدازظهر نیز دو سانس بیشتر نداشتیم، اما در هر سانس ۱۲ـ۱۰ نفر بیشتر حضور نداشتند و این امر مشکلات بسیاری را برای ما فراهم نموده بود.

وی درباره بلیت نیم‌بها و تاءثیر آن بر استقبال مردم می‌گوید: زمانی این کار انجام شد و کارهایی صورت گرفت، از جمله در هلال احمر و آموزش و پرورش، اما تأثیر زیادی نداشت.

رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شاهرود نیز می‌گوید: تلاشهای زیادی برای بازگشایی این سینما صورت گرفته که هنوز هم ادامه دارد.

وی اظهار امیدواری می‌کند که این اقدامات به‌زودی نتیجه داده و سینما مجدداً فعالیت خود را آغاز کند.

شاهرود با توجه به وجود چند دانشگاه و پادگان نظامی و همچنین وجود قشری جوان در جمعیت خود نیازی مبرم به امکانات تفریحی و فرهنگی دارد، لذا مسوولان شهرستان در رفع مشکلات موجود سینمای مذکور باید همکاری کنند.

محمد رضاییان ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

مشکل قطع پیاپی برف در مارلیک و سرآسیاب

به دلیل استفاده بی‌رویه و غیرمجاز از برق در سرآسیاب ملارد، ساکنان فاز سه مارلیک از قطع پیاپی برق رنج می‌برند و یا برق مصرفی آنها همواره دچار افت فشار است.

از مسوولان شرکت برق ملارد انتظار می‌رود با اعزام مأموران خود به مناطقی که از برق استفاده غیرمجاز می‌کنند، متخلفان را ملزم به دریافت کنتور برق کنند.

امید است با آسان‌گیری نسبت به واگذاری کنتور برق، به این مشکل که سالهاست گریبانگیر تمام ساکنان منطقه شده است، رسیدگی شود.

عرفان ـ ف

مردم چه گناهی دارند؟!

مدتها بین شورای شهر و شهردار نمین اختلاف نظر بود. این مسأله باعث کندی روند کارهای عمرانی و خدماتی در شهر نمین شده بود، تا اینکه شهردار زحمتکش نمین از مسوولیت خود استعفا کرد و کنار رفت. حالا شهر نمین بدون شهردار است! چرا باید چوب این کارها را مردم نمین بخورند؟!

آیا وقت آن نرسیده که لجاجتها جای خود را به تفاهم و همیاری بدهد تا گوشه‌ای از این کشور روی آبادانی و عمران ببیند.

نمین ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

دوستداران علم

مشتاقان بسیاری برای کسب علم و دانش در شهرستان سربیشه و توابع آن وجود دارند، که مایلند در سطوح بالاتر ادامه تحصیل بدهند، اما به دلیل مخارج هنگفت و دوری راه نمی‌توانند به این مهم دست یابند.

از مسوولان محترم استان خراسان جنوبی و سربیشه تقاضا می‌شود، کمک کنند تا در این منطقه دانشگاه دولتی احداث شود.

جمعی از دوستداران علم ـ سربیشه‌ای

شرط مریخی

اخیراً طی طرحی در مشهد مقدس، بانک ملی ایران برای‌تحویل وامهای ازدواج به زوجین جوان، شرطی را پیش روی آنها گذاشته است که عملی کردن آن برای اغلب زوجین غیرممکن است. این بانک برای واگذاری این وام، خواستار دو ضامن شاغل در همان بانک است.

حال سؤال اینجاست، مگر چند خانواده وجود دارند که یکی از آشنایان آنها مشغول به‌کار در یکی از شعب بانک ملی باشد؟ اگرچه مبلغ واگذاری برای زوجهای جوان بسیار کم است، اما نباید فراموش کرد که لنگ کفش هم در بیابان نعمت است!

ابوالفضل صمدی رضایی

اتوبان گیلان ـ مشهد چه شد؟

چرا با وجود دستور مقام معظم رهبری، پس از سفر به استان گلستان در مورد احداث بزرگراه گیلان ـ مشهد و اختصاص بودجه به آن، و پس از گذشت سالها هنوز در این مورد اقدامی صورت نگرفته است؟!

آیا کشته شدن صدها نفر طی سالهای متمادی در این مسیر دلیل کافی نیست؟! از آمل تا تونل گلستان یعنی مدخل استان خراسان ۳۶۰ کیلومتر است، اما اتوبان این مسیر هنوز کامل نشده و جاده‌های این مسیر همچنان قربانی می‌گیرند.

از مسوولان تقاضای رسیدگی داریم.

ذکریا آقابابایی

داستان آخر

داستان
جان
۳۵

از: تورج حسینی منجزی

پس از عبور از سرزمنی قدرتها، آرام آرام به سرزمینی می رسیم که هیچ نامی بر آن نمی توان نهاد. نور و آرامش را در آنجا به وفور خواهید یافت و شاید بهتر است بگویم در آنجا با نور و آرامش یکی خواهید شد. آنجا:

ایمان و هنر

ایمان مرحله بسیار عالی تر و باشکوه تر و خالصانه تر از ((اعتقاد)) است.

ایمان، ((وجدان)) وجود او و ((عشق)) به او چون یک معشوق است. که ((تفکر)) را نیز همراه خویش دارد وهنر، هنر در حقیقت توانایی خلق هارمونی روح اوست. و خلق این هارمونی نیز محتاج به وجدان وجود او و ((عشق)) به او چون یک معشوق و نیز ((قریحه)) می باشد. ذات هنر از آثار هنری جداست در حقیقت آثار هنری نتیجه و محصول ذات هنر می باشد. که گهگاه فرصت خلق و وجود گرفتن پیدا می کند و گاه پیدا نمی کند. چه بسا هنرمندانی که هیچگاه اثر هنری خلق نکرده اند. افراد بسیار را دیدم که هیچگاه شعری نسروده اند اما وجودشان خود یک شعر زیبا است و چه بسا افرادی که با استفاده از چند قاعده و اصل یک اثر هنری خلق کرده اند، اما از ذات هنر در آنان خبری نیست. و هزار و یک پلیدی و زشتی چون حسد، طمع و ریا و... در آنان وجود دارد.

آنان در حقیقت هنرمند نیستند هنر باز هستند. هنر دیدن زیبایی ها و کمالها و بیان آنها در قالبهای مختلف است.

هنر محظوظ شدن از آن است، هنر بالیست که ایمان را به سر زمین آخر می‌برد.

سرزمین آخر: اخلاص

در مورد اخلاص هیچ نمی توانم بگویم هیچ حرفی، لغتی، جمله‌ای در وصف سرزمین آخر نمی توان گفت، هیچ کلمه ای، جمله، یا کتابی نمی تواند چون خود کلمه ((اخلاص)) حق مطلب را اداء کند. خصوصیات این سرزمین را در سیرت واخلاق مردان وزنان بزرگ خدا، جستجو کنیم.

و این جا پایان داستان جان است.

خاطرات کلانتر

جنازه‌هایی که...

بقیه از صفحه ۲۳

«همانطور که قول داده بودم جناب سرهنگ، نتیجه تحقیقات‌رو خدمتتون اعلام می‌کنم... براساس گزارش و تشخیص پزشک قانونی، ظاهراً قاتل یا قاتلین، ابتدا توسط نوشیدنی مسموم، مقتولین را رو به مرگ ساخته، و بعد درحالی که اونها نمی‌توانستند از خودشان دفاع کنند، اونطوری با شقاوت تمام آنها را به قتل رسانده‌اند... در ضمن کلانتر، من نتیجه استعلام پلاک ماشین‌رو، همراه با طرح چهره‌نگاری شده یکی از مقتولین را که توسط ذوالفقار تأیید شده، براتون ارسال کردم، در مورد ذوالفقار هم همانطور که گفتین، نقشی در این پرونده نداره».

صحبت‌هایم با صالحی که تمام شد، از سروان صادقی خواستم اگر پاکتی از سوی سروان صالحی آمده برایم بیاورد.

چند دقیقه بعد درحالی که محسن در اتاقم بود و داشت در مورد «پاکسازی محل از چند نفر موادفروش» توضیح می‌داد، سروان صادقی داخل شد و پس از اینکه فتوکپی یک چهره طراحی شده را روی میزم گذاشت اضافه کرد: «کلانتر این چهره طراحی شده برای من خیلی آشناست، یعنی مطمئنم او را دیدم و اگر طراحی درست انجام شده بود می‌شناختمش». طرح را نگاه کردم و چیزی سر درنیاوردم! سروان صادقی این را گفت و بی‌آن‌که بداند، ما را وارد یکی از عجیب‌ترین پرونده‌های همه عمرمان کرد!

داستان زندگی

گذشته‌ای که...

بقیه از صفحه ۲۳

رحیم که دلش می‌خواست همیشه یکطوری خودش‌رو توجیه کند، او حتی به خانواده‌ام پیشنهاد داد و گفت: «اگه فکر می‌کنید. عموجان‌رو باید به یک بیمارستان دیگر منتقل کنیم، یا دارویی گرانقیمت برایش تهیه کنیم، مبادا برای خاطر هزینه کوتاهی کنید؟ اگر احساس می‌کنید چنین موردی است حتما مرا در جریان قرار دهید. برادر تعریف می‌کرد، یکی از بستگان وقتی این پیشنهاد را در بیمارستان مطرح کرد: من هستم و...»!

پدر یک لحظه سر بلند کرد و به چشمان ما خیره شد، اما سکوت کرد تا پاسخ پسرعمو را ما بدهیم: «نگران نباش رحیم... من و برادرانم اونقدر داریم که کم نیاوریم! اگه هم کم بیاوریم، چشمامون‌رو براش می‌فروشیم!»

رحیم دیگر پیشنهادی نداد... شاید حرفی نداشت و شاید هم منتظر بود که ما یا پدر حرفی بزنیم؛ اما پدر سکوت کرد و این دلشکستگی را با خود به آن دنیا برد! و من دوست و رفیق سالهای گذشته رحیم نیز؛ درست از روزی که پدر راهی بهشت شد، هر بار که خواستم این حرفها را به او بزنم زبانم بند آمد! زبانم بند آمد فقط به این دلیل که نمی‌خواهم پسرعمویم ـ که حالا خیلی بزرگ است ـ بشکند؛ اگرچه او دل کسی را شکست که اگر نبود، رحیم امروز نه‌تنها میلیاردر نبود، که اصلاً زنده نبود!

کلام آخر؛ امروز که دارم این نامه را برای تو «رحیم» می‌نویسم، نه می‌خواهم دلت را بسوزانم و نه قصد دارم برایت بازگو کنم که تو چگونه دل پیرمردی را شکستی که لااقل نیمی از شادی‌های زندگی‌اش، موفقیت و سربلندی تو بود! نه، این دو نیت را ندارم پسرعمو، بلکه اگر این قصه تلخ را برایت نوشته‌ام، فقط برای آن است که بهت بگویم؛ رحیم... تو روزهای زیبای گذشته‌ات را مفت فروختی... خیلی ارزان! ایکاش پدر مرا لااقل به قیمتش می‌فروختی اما افسوس...

سلسله گزارشهای زندان

آره من بریدم

بقیه از صفحه ۲۹

در پرانتز:

(سرنوشت هر کس به دست خودش است. درواقع خود اوست که با تصمیم گیری‌های درست و سنجیده و حساب شده، راه آینده‌اش را به سوی روشنایی و یا تباهی تعیین می‌کند. این جوان نیز همانطور که خودش اشاره کرد، اولین مسبب بدبختی‌اش، خودش بود. اگر او آن روز، برای کم نیاوردن جلوی یک دختر! از مواد استفاده نمی‌کرد، امروز کوله‌باری از جرایم متعدد را به دوش نمی‌کشید. گاهی اوقات کم آوردن در برخی چیزها نه‌تنها باعث شکستن غرور نیست که نشانه یک تفکر بالا و شایسته است. همان تفکری که مثل سد، فرد را از وارد شدن به هر منجلابی دور می‌کند. او حتی بعد از جدایی از آن دختر، بار دیگر خود را در مسیر کسانی قرار می‌دهد که او را به سوی تباهی می‌برند. آدمهایی که فقط و فقط از کسانی که به عنوان دوست دور و برشان هستند، به عنوان پلی برای رسیدن به منافع خود، بهره می‌برند که متاءسفانه این هم از عوارض اعتیاد است. هر فرد معتاد با هر پکی که به مواد مخدر می‌زند، چندین هزار سلول مغزی خود را به کشتن می‌دهد، به‌طوری که بعد از گذشت سالهای متمادی قدرت مغزش به شدت کاهش پیدا می‌کند و آن وقت است که دیگر از دست زدن به هیچ جرم و جنایتی ابا ندارد. اگر او بعد از جدا شدن از آن دختر، به فکر درمان خود بود و با کمک خانواده اعتیاد را برای همیشه ترک می‌کرد شاید الان دوشادوش برادرش مثل یک مرد کار می‌کرد.

البته خوشحالیم که او در زندان دچار تحولات اساسی شده و انشاءا با اخلاق و رفتار حسنه‌ای که خواهد داشت به زودی مورد عفو قرار گرفته و زندگی جدیدی را کنار خانواده‌اش آغاز خواهد کرد.)

شما مطابق افکار غالبتان درحال رشد و تکامل هستید

انستیتو ترمیم‌مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

● سیستم تدریجی STEP BY STEP
● شبکه‌ای NET WORK
● سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد صددرصد گیاهی

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

دارو لاغری تضمینی یکماه ۱۰ کیلو
دارو چاق کننده کوچک نمودن شکم
دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت‌کننده مو سر . ابرو . مژه .
ترک اعتیاد بدون درد . ماسک صورت . ضدجوش . ضدلک . شفاف‌کننده
داروی ضد رویش موهای زائد صورت
داروی سینوزیت . میگرن . سیستم کلیه و اعصاب قوه با . شب ادراری
دارو توسط پست برای شهرستانها ارسال می‌گردد.
۰۲۱-۷۸۱۸۳۰۸ - ۰۹۱۲۱۰۸۷۷۶۴

درمان قطعی اعتیاد

شماره نظام پزشکی ۴۹۹۴۹

دکتر آقاپور

متخصص بیهوشی دارای بُرد تخصصی
UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU
بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت
۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸ - ۸۹۸۶۱۴۱ - ۸۹۸۵۸۶۸
پذیرش از ۸ صبح تا ۸ شب

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۹

۱. خانم بی‌بی‌طیبه هاشمی از طبس
۲. آقای علیرضا اصغری از یزد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

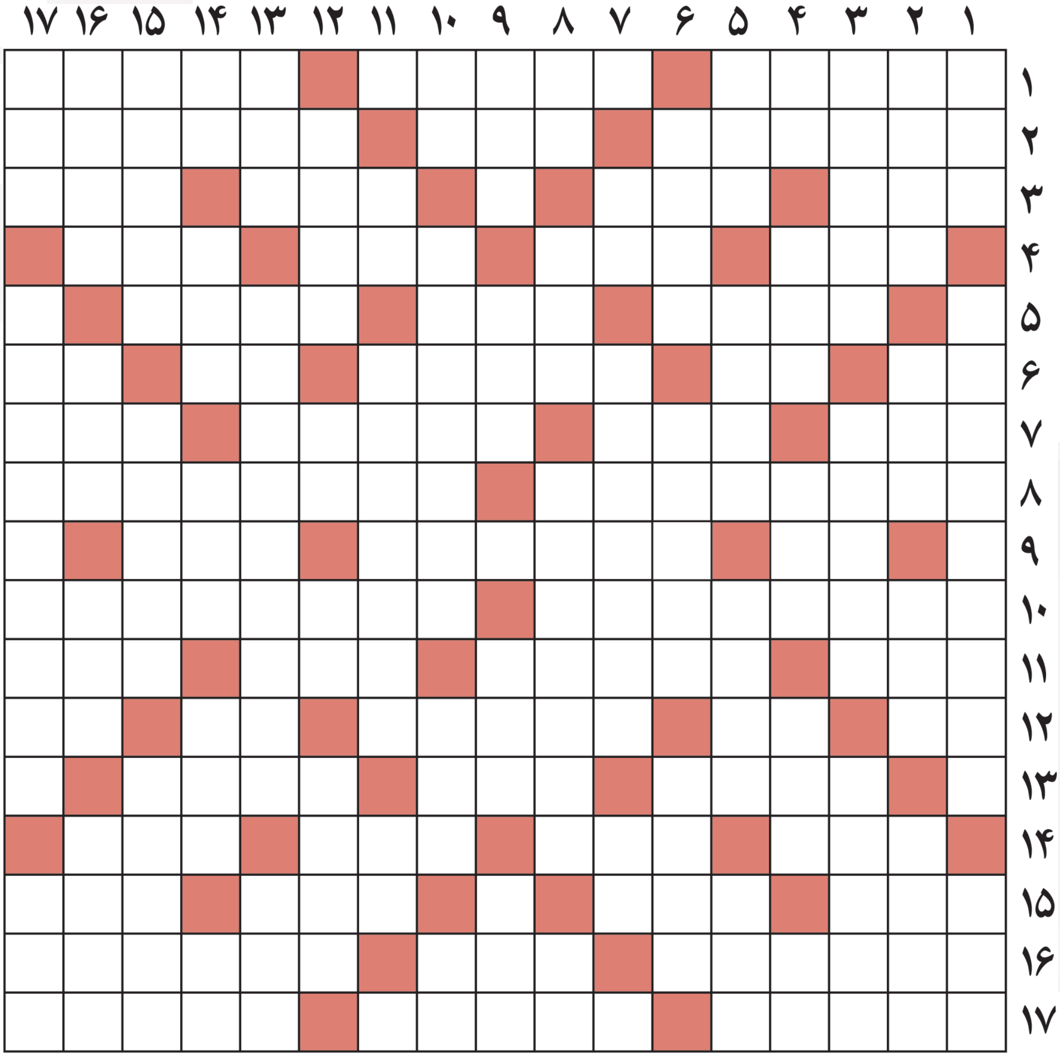

افقی:

۱ـ کتابی از نویسنده روس نیکلای گوگول ـ گردآوری مطالب کتاب ـ قرمز آن نام اشعه‌ای است ۲ـ سازمان فرهنگی سازمان ملل ـ مسوول تقسیم آب ـ سمی خطرناک و بسیار کشنده ۳ـ عدل ـ دریاچه‌ای در ترکیه ـ کاشف واکسن آبله ـ ابوالبشر ۴ـ نی میان تهی ـ پرچم ـ آموختنی لقمان حکیم ـ هر چیز را گویند ۵ـ مشهور ـ آیین ـ گرفتگی زبان ۶ـ ام‌الخبائث ـ پهلوان ـ اثری از نویسنده فرانسوی آناتول فرانس ـ وسط و میان ـ آش ۷ـ وسایل اضافی در ماشین ـ درخت تسبیح ـ زاهد و حقدوست ـ شیرین و لذیذ ۸ـ مطبوع و دلپذیر ـ نام کوچک پوتین رئیس جمهور فعلی روسیه ۹ـ مخفف شاعرانه ـ میوه‌ای لذیذ ـ دوستی ۱۰ـ نوعی میمون آدم‌نما ـ مکتب واقع‌گرایی ۱۱ـ واحدی در الکتریسیته ـ از تیم‌های باشگاهی فوتبال ایتالیا ـ ساختمان حکومتی ـ مرغ سعادت ۱۲ـ قصد و کوشش ـ سه کیلوگرم ـ خطا گرفتن از کار کسی ـ ردیف و صف ـ رود اروپایی ۱۳ـ شماره درب خانه و مغازه ـ مزه‌ایست ـ مکر و فریب ۱۴ـ مرده ـ مطابق روز ـ در هر کاری بیاید پایه‌اش را سست می‌کند ـ شهری در فارس ۱۵ـ غاری که محل عبادت پیامبر اکرم(ص) بود ـ سرازیری ـ ریسک ـ شکل و گونه ۱۶ـ لقب اروپایی ـ سگ تازی ـ ویزا و مجوز ورود ۱۷ـ کتابی از ژان پل سارتر ـ چندین پوشاک و لباس ـ اثری از جیمز جویس.

عمودی:

۱ـ درخت لرزان ـ اثری از داستایوفسکی نویسنده روسی ـ بخل ۲ـ آغاز و ابتدا ـ دستی تازی ـ درد و رنج ـ پیدا و آشکار ۳ـ محبس ـ معجزه ـ ساز اشرافی ۴ـ شکم‌پرست ـ گل ته حوض ـ پری سرنگون ـ مردم یک کشور ـ حرف انتخاب ۵ـ محل پرتاب موشک ـ نرم ـ گروه معتمد مردم ـ مشورت ۶ـ استاندار ـ قسمتی در فیلمبرداری ـ بزرگ ۷ـ جدید ـ حمل و نقل بدون حق گمرکی ـ مایه حیات ۸ـ بن ـ عقاید ـ نوشته‌ای از استاد سعید نفیسی ـ اگر طبیب بود سر خود دوا می‌کرد ۹ـ دیدار کردن ـ میله آهنی ـ از لوازم خانگی ـ نوعی کبوتر ۱۰ـ حرف ندا ـ آرزومند ـ چین و چروک پوست ـ کافی ۱۱ـ نیاکان ـ سالی که در آن اتفاقات ناگواری روی داده باشد ـ قسمتی از مغز ۱۲ـ جوانه گندم ـ مأوا ـ صدمترمربع ـ یاد و حافظه ۱۳ـ آقا و مولا ـ اثری از ویکتور هوگو ـ جایز ۱۴ـ یازده ـ از ورزشهای مفرح ـ منسوب به پهلوان ـ وضع کردن ـ ضمیر غایب ۱۵ـ پستی و فرومایگی ـ دلیری و شجاعت ـ موسیقیدان قرن هجده آلمان ۱۶ـ نام کوچک «آلن» هنرپیشه معروف سینما ـ کلمه تصدیق ـ چاشنی هندی ـ آنچه در بالای چیزیست ۱۷ـ ساییده ـ بخشی از قاره آسیا ـ از حبوبات مقوی.

طراح: تورج ایوبی - تهران

حل جدول شماره ۳۱۶۹

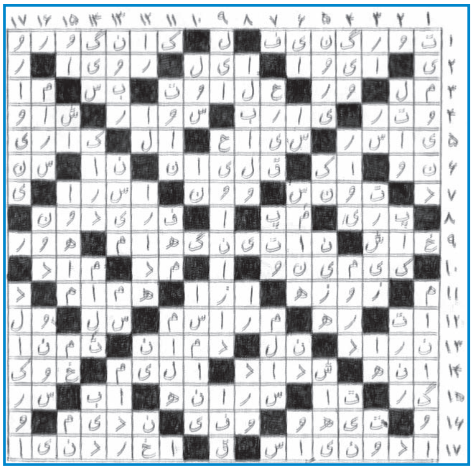

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

از کدام راه باید برود؟

بابانوئل سوار بر سورتمه‌ای که گوزنها آن را می‌کشند می‌خواهد به خانه‌ای برود و از طریق سوراخ نجاری، وارد آن خانه شود. اما یکباره به چهارراهی می‌رسد که نمی‌داند از کدام راه باید برود. به نظر شما او باید کدام راه را انتخاب کند تا به لوله بخاری این خانه برسد؟

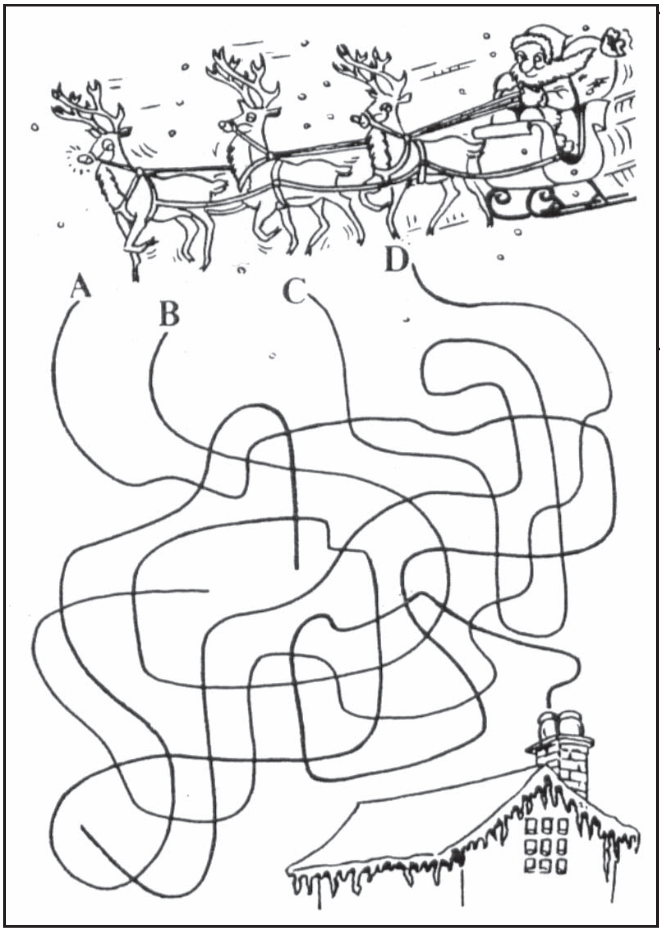

کدام کشو را باید جا بزند؟

استاد نجار، برای ساختن یک کمد کوچک منبت‌کاری شده وقت زیادی صرف کرده است. دو کشوی آن را درست ساخته و جا گذاشته است، اما برای کار گذاشتن کشوی سوم ـ که باید عیناً شبیه دو کشوی دیگر باشد ـ دچار اشکال شده است. او به علت خستگی زیاد نمی‌داند کدام‌یک از این شش کشو را باید انتخاب نماید! آیا شما می‌توانید به او کمک کنید تا کشوی مناسب را پیدا کند؟ کافی است شماره‌اش را به او بگویید.

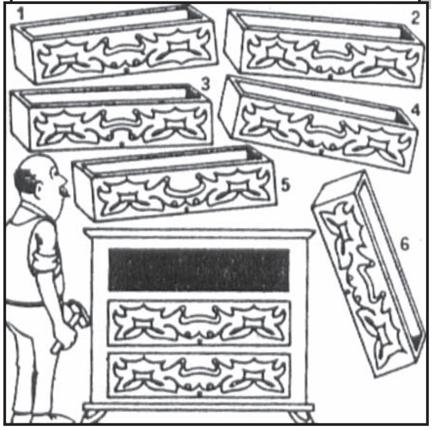

کدام ضرب‌المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن از «مورچه» و «کاسه چینی» نام برده شده است؟ این مثل، کنایه از آدمهای باهوش و دقیق دارد که به اصطلاح مو را از ماسـت می‌کشند!

☑ پاسخها در صفحه ۵۵

من چیستم؟

می‌گویند دو حرف اولم، رمز موفقیت است. با سه حرف اولم، روشنی در خود دارم. چهار حرف اولم، سوراخ است و چهار حرف آخرم در پستخانه پیدا می‌شود. اگر مرا برعکس بخوانید، سه حرفم اولم، نام پرنده‌ای است افسانه‌ای و چهار حرف اولم، همین نیست. سه حرف آخرم قدرت و توانایی، و دو حرف آخرم، حرف زیادی است. زیادتر از این حرف نمی‌زنم. باید بگویم که اصلاً حرف نمی‌زنم، اما همه این چیزها را می‌توانید در من سراغ بگیرید. برای راهنمایی شما می‌گویم که من هفت حرف دارم. آیا می‌توانید بگویید من چیستم؟

شباهت ها را پیدا کنید!

در این دو تصویر، یکی مردی را با حلقه نجات در کنار دریا می‌بینید و دیگری بیننده ترسویی که سرگرم تماشای تلویزیون است. در نگاه اول، ظاهراً هیچ شباهتی بین این دو تصویر وجود ندارد. اما اگر با دقت به این تصاویر نگاه کنید در هشت مورد شباهت‌هایی پیدا خواهید کرد. برای مثال، دکمه کناری تلویزیون با والف یا دریچه هوای حلقه نجات شبیه است. حال مدادی برداشته هفت مورد دیگر را خودتان پیدا کنید.

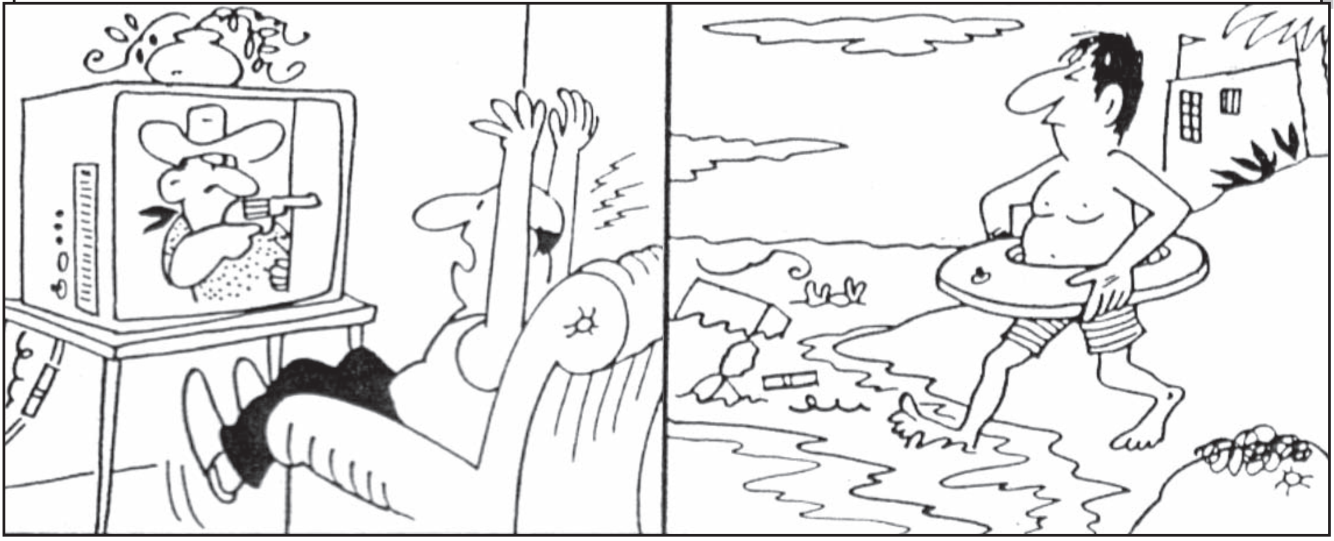

این فیلم‌ها را حتماً

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @yahoo.com

بیدارشو آرزو

رستگاری در هشت و بیست دقیقه

بیدارشو آرزو (کیانوش عیاری)

سال گذشته درست چند روز پس از وقوع زلزله در بم، کیانوش عیاری به بم رفت و بیدارشو آرزو را با چند بازیگر جلوی دوربین برد. قصه این فیلم درباره معلمی است که از زیر آوارهای زلزله نجات پیدا می‌کند و پس از اطلاع از مرگ دوستش، به قصد کمک آوردن به سوی شهر می‌رود اما در شهر با وضعیت اسفبارتری روبرو می‌شود.

مهران رجبی، بهناز جعفری و اهالی شهرستان بم بازیگران این فیلم هستند.

بیدارشو آرزو به دلیل نوع نگاه عیاری به فاجعه زلزله بم، از فیلم‌های دیدنی جشنواره امسال است.

مرثیه برف (جمیل رستمی)

مردم در تمنای باران، روستا خشک و ساکت، روژین در خیال گریز از تقدیری ناخواسته، پناه روژین به آشنایی غریب... و این آغاز ماجراست.

مرثیه برف اولین فیلم بلند سینمایی جمیل رستمی که به دلیل روان بودن و برخورداری از قصه پرتنش و کارگردانی حساب شده‌اش از فیلم‌های قابل تأمل جشنواره امسال است. عده زیادی از منتقدان توصیه کرده‌اند که باید این فیلم را حتماً دید.

پشت پرده مه (پرویز شیخ طادی)

پشت پرده مه یکی از اپیزودهای فیلم «افسانه شهر جنگی» بود و پرویز شیخ طادی با کامل کردن آن در جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان شرکت کرد و فیلمش به عنوان بهترین اثر جشنواره انتخاب شد.

فیلم درباره پسربچه‌ای ناشنوا و کرولال است که با آمدن مربی جدید که ناظم مدرسه است، پسربچه با او ارتباط برقرار می‌کند.

جهانگیر الماسی و رزیتا غفاری دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

به رنگ ارغوان (ابراهیم حاتمی کیا)

در آخرین لحظاتی که مجله زیر چاپ می‌رفت خبر خارج شدن فیلم به رنگ ارغوان از جشنواره بیست و سوم فیلم فجر به دستمان رسید.

«به رنگ ارغوان» آخرین فیلم ابراهیم حاتمی‌کیا اوایل بهمن ماه و قبل از حضور و اکران در جشنواره در اکرانی خصوصی برای نمایندگان قوه قضاییه و وزارت اطلاعات در سینما کانون به نمایش درآمد.

نمایندگان قوه قضاییه و وزارت اطلاعات که بیش از ۵۰ تن بودند پس از تماشای فیلم به این نتیجه رسیدند که فیلم در جشنواره فیلم فجر به نمایش درنیاید.

بنابه این تصمیم این فیلم از برنامه جشنواره فیلم فجر خارج شد. به رنگ ارغوان داستان یکی از اعضای گروهک های ضدانقلاب به نام «شفق» است. وی اوایل انقلاب با به‌پا کردن آشوب از کشور گریخته و پس از سالها تصمیم می‌گیرد برای دیدن دخترش ارغوان که دانشجوی دانشکده جنگلداری در شمال کشور است، مخفیانه به ایران بازگردد. یکی از ماءموران امنیتی به نام بهزاد به عنوان دانشجو وارد دانشکده می‌شود و از تمامی امکانات امنیتی استفاده می‌کند تا با کنترل ارغوان، شفق را به دام بیندازد. در این میان بین او و ارغوان رابطه‌ای عاطفه‌ای به وجود می‌آید و...

حمید فرخ‌نژاد، خزر معصومی، فرهاد قائمیان، رضا بابک، کورش تهامی و... بازیگران این فیلم هستند.

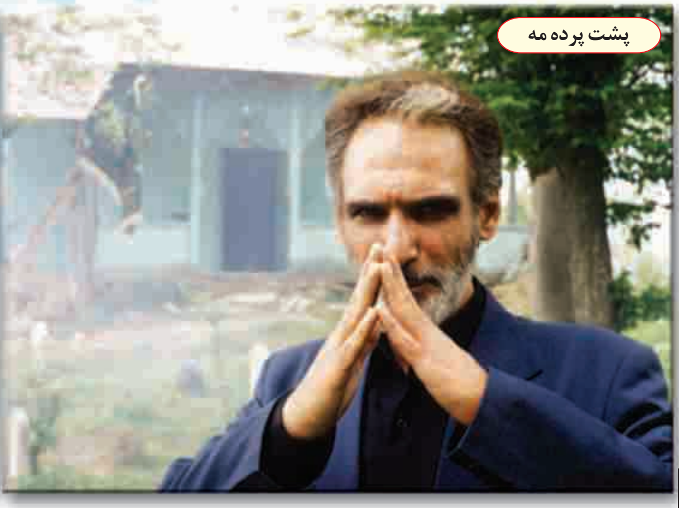

به رنگ ارغوان

در جشنواره ببینید

مرثیه برف

جایی برای زندگی

یك تكه نان (كمال تبریزی)

خلاصه داستان فیلم آنچنان جذابیتی ندارد اما گویا خود تبریزی اصرار داشته به نوعی قصه را دراختیار مطبوعات قرار دهند که پی به ماجرای اصلی نبرند. قصه این فیلم درباره گروهی از جوانان است که برای استخدام در اداره محیطبانی می‌بایست با شرکت در مسابقه‌ای مسیری سخت را طی کنند تا به هدف خود برسند و در این راه ماجراهایی پیش می‌آید که...

اسماعیل خلج، رضا کیانیان، رؤیا نونهالی و... بازیگران این فیلم هستند. نام این فیلم پیش از این سلوک نام داشت.

ما همه خوبیم (بیژن میرباقری)

این فیلم اولین فیلم بلند سینمایی بیژن میرباقری بود و درباره شخصی به نام جمشید است که در خارج از کشور زندگی می‌کند. او از خانواده‌اش می‌خواهد که تصاویری از خودشان برای او بفرستند و...

آیدا کیخانی، پرویز شاهین‌خو و... بازیگران این فیلم هستند.

جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)

بزرگ‌نیا ساخت فیلم‌های کشتی آنجلیکا، جنگ نفتکشها و توفان را در پرونده سینمایی‌اش دارد.

این فیلم سال گذشته به جشنواره نرسید و گفته می‌شود امسال از پرتماشاگرترین فیلم‌های جشنواره خواهد بود.

هدیه تهرانی، عزت‌ا انتظامی، آتیلا پسیانی و هانیه توسلی بازیگران این فیلم هستند.

کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)

کافه ترانزیت هفتمین ساخته کامبوزیا پرتوی آخرین فیلمی بود که به بخش مسابقه سینمای ایران در بیست و سومین جشنواره فیلم فجر راه یافت.

این فیلم قبل‌تر خانواده قهوه‌چی مرحوم نام داشت و به زندگی یک زن می‌پردازد که باید پس از مرگ همسرش یک قهوه‌خانه را اداره کند.

پرویز پرستویی و فرشته صدر عرفایی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

کافه ترانزیت را جعفر پناهی تدوین کرده است.

بید مجنون (مجید مجیدی)

مجید مجیدی به اندازه یک بازیگر سوپراستار سینما، طرفدار در سینما دارد. کارگردانی که با هر فیلمش موضوع تازه و جذابی را برای تماشاگر روایت می‌کند.

بید مجنون قصه مردی است که پس از چهل سال بینایی خود را به دست می‌آورد. این نقش را پرویز پرستویی ایفا کرده است.

دیشب باباتو دیدم آیدا (رسول صدرعاملی)

این فیلم قصه دو دختر ۱۷ ساله دبیرستانی است که دوستی و رابطه عاطفی میان آنها از یک درگیری و دعوا آغاز می‌شود.

این اثر آخرین کار از سه‌گانه صدرعاملی است که اشتیاق زیادی در تماشاگران ایجاد کرده تا ببینند صدرعاملی این بار چگونه با موضوعی اجتماعی، مناسبات را به نقد می‌کشد.

شاهرخ فروشیان، شراره دوست‌آبادی، صدف کیانی و... بازیگران این فیلم هستند.

رستگاری در هشت و بیست دقیقه (سیروس الوند)

ورود زن بیوه جوانی به منطقه‌ای در جنوب شهر و رفت و آمدهای مشکوک او جوانان بسیجی محل را به تکاپو می‌اندازد.

این بار بهرام رادان و شهاب حسینی در نقش بسیجی ظاهر شده‌اند و مهتاب کرامتی نقش زن قصه را بازی می‌کند.

گفته می‌شود این فیلم از متفاوت‌ترین ساخته‌های الوند است.

■

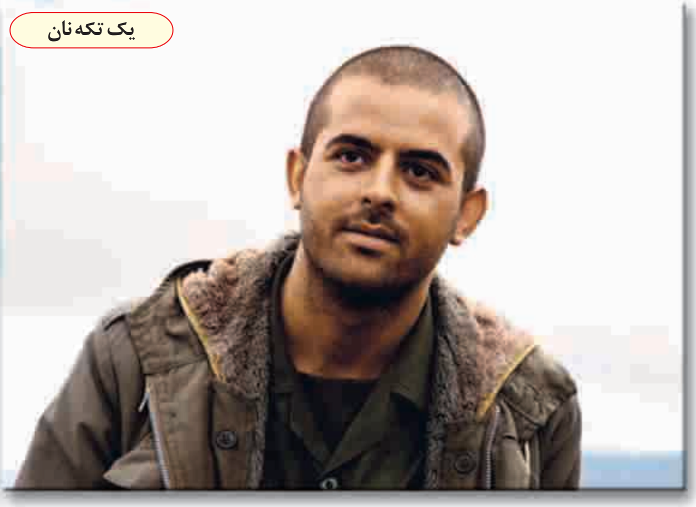
یک تکه نان

ما همه خوبیم

روشن نبودن قضایا علت اول اتلاف وقت است

در جشنواره بیست و سوم

کدام بازیگران سیمرغ

از: عرفان

فقط یک فیلم

فاطمه معتمدآریا

بازی جذاب او در اپیزود ننه گیلانه سال گذشته خیلی‌ها را شگفت‌زده کرد. او امسال هم با حضور فیلم سینمایی ننه گیلانه (رخشان بنی‌اعتماد) در بخش مسابقه می‌توانست چشم به سیمرغ بدوزد.

رؤیا تیموریان

بازیگر باسواد و گزیده‌کار سینمای ایران در فیلم بیدمجنون (مجید مجیدی) در کنار پرستویی هنرنمایی کرده است.

مهتاب کرامتی

نقشی را در فیلم رستگاری در هشت و بیست دقیقه (سیروس الوند) ایفا کرده که خیلی‌ها عقیده دارند یکی از کاندیداهای مسلم برنده سیمرغ ۲۳ است.

پارسا پیروزفر

بازیگر محجوب و فراری از گفتگو و مصاحبه با نشریات که سال گذشته در جشنواره فیلم فجر با بازی در فیلم مهمان مامان یکی از جذاب‌ترین بازیهای خود را به نمایش گذاشت، امسال با فیلم زن زیادی (تهمینه میلانی) در میدان رقابت حضوری جدی دارد.

گلاب آدینه

آدینه کمتر در عرصه سینما بازی می‌کند اما حضورش در هر فیلمی غنیمت است. امسال در کاری غیرمتعارف از کمال تبریزی با عنوان سلوک حضور دارد.

مهران رجبی

بازیگر دوست داشتنی سینما، کمتر نقشی است که او بازی کند و رگه‌هایی از طنز را در خود نداشته باشد. اما او امسال با فیلم بیدارشو آرزو (کیانوش عیاری) روایتگر فاجعه زلزله بم است.

جهانگیر الماسی

پشت پرده مه عنوان فیلمی است که در جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان به عنوان بهترین فیلم شناخته شد و جهانگیر الماسی ایفاگر نقش نخست آن است. کارگردان این فیلم پرویز شیخ‌طادی است.

رزیتا غفاری

رزیتا غفاری در کنار الماسی بازی خوبی در پشت پرده مه داشته است.

لادن مستوفی

یک زن جوان کولی از ایلش می‌گریزد و در جزیره‌ای دورافتاده عاشق مردی ماهیگیر می‌شود. ایفای این نقش را لادن مستوفی در اولین فیلم بلند سینمایی انسیه شاه‌حسینی با عنوان «غروب شد بیا» ایفا می‌کند.

آهو خردمند

خردمند که در شهر زیبا هم خوش درخشید، در کار بیژن میرباقری با عنوان «ما همه خوبیم» حضوری ارزنده داشته است. این فیلم به سودای مهاجرت می‌پردازد.

الهام حمیدی

خیلی دور خیلی نزدیک (رضا میرکریمی) فیلمی است که بسیاری چشم به حضور حمیدی از طریق آن در جمع کاندیداهای جشنواره دارند. بخش اعظمی از این فیلم در کویر می‌گذرد.

هدیه تهرانی

سوپراستار سینمای ایران امسال فقط با یک فیلم در بخش مسابقه سینمای ایران حضور دارد و آن هم فیلم جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا) است. او در این فیلم در کنار عزت‌ا انتظامی ایفای نقش کرده است.

محمدرضا فروتن

تا قبل از جشنواره این بازیگر محجوب و دوست داشتنی در پنج فیلم به بازی پرداخته بود که از این تعداد فقط یک فیلم توانست به بخش مسابقه سینمای ایران راه پیدا کند و آن هم فیلم «باغهای کندلوس» کار ایرج کریمی است.

فروتن در باغهای کندلوس روایت‌کننده یک قصه عشقی است.

عزت‌ا انتظامی

آقای بازیگر سینمای ایران با نرسیدن فیلم مسعود کیمیایی به جشنواره (حکم) با حضور در فیلم جایی برای زندگی (ساخته محمد بزرگ‌نیا) به جشنواره گرمی می‌بخشد.

امین حیایی

بازیگری که بازی در هر نقشی را تجربه کرده و کمتر جوانی در سینمای ایران این همه نقشهای متفاوت در کارنامه بازیگری‌اش به چشم می‌خورد. از میان پنج فیلمی که امسال بازی کرد فقط فیلم زن زیادی (تهمینه میلانی) توانست به بخش مسابقه راه پیدا کند و حیایی یکی دیگر از بازیهای متفاوتش را در آن ارائه کرده است.

مریلا زارعی

بازیگری که جای خود را در سینمای ایران محکم کرده و سال گذشته هم به دلیل بازی جذاب و متفاوتش در سربازهای جمعه از همه سو مورد تقدیر و توجه قرار گرفت. امسال او با همکاری مجدد با تهمینه میلانی در فیلم زن زیادی به سیمرغ دست تکان می‌دهد.

خسرو شکیبایی

بازیگری که در هر نقشی با تماشاگر همذات‌پنداری می‌کند و تماشاگر دوستش دارد. شکیبایی امسال دوران پرکاری را پشت سر گذاشت و در چهار فیلم

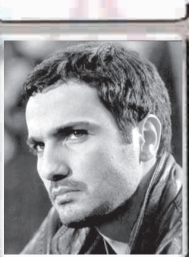

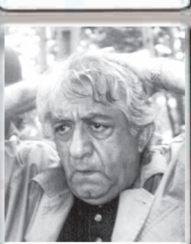

را به خانه می برند؟!

بازی کرد که از میان آنها «سالاد فصل» (فریدون جیرانی) توانست در بخش مسابقه سینمای ایران عرض اندام کند. او به دلیل بازی روان و جذابش جزو کاندیداهای اول بهترین بازیگر به‌شمار می‌رود.

لیلا حاتمی

امسال سال لیلا حاتمی است. بازی در نقش زنی به نام لیلا که با مردی آشنا می‌شود و او مسیر زندگی‌اش را تغییر می‌دهد، غافل از آنکه مرد دیگری دلبسته اوست. این نقش را حاتمی در فیلم سالاد فصل (فریدون جیرانی) ایفا کرده که می‌گویند او در این نقش سنگ تمام گذاشته و به همین دلیل باید سیمرغ بهترین بازیگر زن را از آن او دانست.

فرهاد اصلانی

بازیگر کارکشته تئاتر که در سینما و تلویزیون هم بازیهای به‌یاد ماندنی از خود ارائه داده است. امسال در یک فیلم با عنوان غروب شد بیا (انسیه شاه‌حسینی) ارائه‌گر یک بازی متفاوت می‌باشد.

میترا حجار

حجار مدتی است که از دوره اوج خود فاصله گرفته و کمتر نامی از او در سینما برده می‌شود. با این حال به نظر می‌رسد امسال با فیلم رازها (محمدرضا اعلامی) در بخش مسابقه سینمای ایران به روزهای اوج خود نزدیک می‌شود.

امین تارخ

می‌گویند بازی‌اش در فیلم رازها (اعلامی) که در بخش مسابقه سینمای ایران حضور دارد یکی از نقاط قوت فیلم است.

حسین پناهی

مرحوم حسین پناهی آخرین یادگاری‌اش در بخش مسابقه سینمای ایران با عنوان بابا عزیز (ناصر ضمیر) به نمایش درمی‌آید.

حمید فرخ‌نژاد

بازیگری که با بازی زیرپوستی و جذابش در فیلم عروس آتش همه را به تحسین واداشت، امسال در فیلم جدید ابراهیم حاتمی‌کیا با عنوان به رنگ ارغوان در بخش مسابقه سینمای ایران خودی نشان داده است.

محمدرضا شریفی‌نیا

آچار فرانسه سینمای ایران از عکاسی گرفته تا دستیار کارگردان و بازیگری و... شریفی‌نیا با تیپ و شمایلی متفاوت در فیلم سالاد فصل (فریدون جیرانی) تجربه متفاوت دیگری را به کارنامه سینمایی‌اش افزوده است.

دوتایی ها

بهناز جعفری

این بازیگر خوش ذوق امسال در دو فیلم متفاوت ایفای نقش کرده است. بیدارشو آرزو (کیانوش عیاری) و باغهای کندلوس (ایرج کریمی) گویا او در بیدارشو آرزو بازی متفاوتی از خود ارائه کرده است.

پرویز پرستویی

پدیده سینمای ایران که سال گذشته با بازی در مارمولک از دیوار جشنواره بالا رفت، امسال با دو فیلم بار دیگر زندگی (مجید مجیدی) و کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی) در دو نقش کاملاً متفاوت ظاهر شده و انتظار می‌رود بازی او در فیلم بید مجنون هیاءت داوران را مقهور خود کند.

رؤیا نونهالی

دیگر همه او را با بازی در نقش ناتاشا می‌شناسند. بازیگری که اگر فیلمنامه و نقش او جای کار داشته باشد، تواناییهایش بروز پیدا می‌کند. رؤیا امسال با دو فیلم ماهی‌ها عاشق می‌شوند (علی رفیعی) و یک تکه نان (کمال تبریزی) با دو بازی متفاوت نگاهها را به سوی خود جلب خواهد کرد.

فرهاد قائمیان

بازیگر فیلمهای قارچ سمی و... امسال دو تجربه متفاوت در کارنامه سینمایی‌اش دارد. کار با حاتمی‌کیا در به رنگ ارغوان و همکاری با انسیه شاه‌حسینی در غروب شد بیا.

بهرام رادان

دیگر به بازیگری تمام عیار تبدیل شده، بازی در پنج فیلم تا پایان دی ماه ۸۳ نشان از این دارد که سینمای ایران در عرصه بازیگری مرزهای نویی را درمی‌نوردد. به نظر می‌رسد از این تعداد، دو فیلم ننه گیلانه (رخشان بنی‌اعتماد) و رستگاری در هشت و بیست دقیقه (سیروس الوند) در بخش مسابقه سینمای ایران جزو رقبای جدی برای دیگر فیلم‌ها باشد. البته در آخرین لحظات فیلم ننه گیلا نه از بخش مسابقه به بخش جنبی پیوست.

رضا کیانیان

بازیگری که از عهده ایفای هر نقشی برمی‌آید. بازیگر بادانش سینمای ایران که با کوله‌باری از تجربه یکی از صاحب نامهای عرصه بازیگری است. کیانیان با حضور در دو فیلم یک تکه نان (کمال تبریزی) و ماهی‌ها عاشق می‌شوند (علی رفیعی) برای دیگر بازیگران جزو رقبای اصلی محسوب می‌شود.

گلشیفته فراهانی

بازی‌اش در فیلم اشک سرما هنوز در خاطره‌هاست. و این بار هم با بازی در دو فیلم ماهی‌ها عاشق می‌شوند (علی رفیعی) و بابا عزیز (ناصر خمیر) در جشنواره امسال حضوری پررنگ دارد.

■

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

ساعت مچی آقای «موریل»

او می‌بایستی هرچه زودتر خود را از شر آن جسد راحت می‌کرد. مدتها دنبال محل مناسبی گشت تا جسد را آنجا بگذارد و فرار کند و حالا این محل مناسب را پیدا کرده بود.

پارک «ادینگتون» در آن ساعت کاملاً خلوت و آرام و ساکت بود و هیچ کس در آنجا رفت و آمد نمی‌کرد. «سام فولر» جسد را با اطمینان بلند کرد و کشان کشان آن را به طرف چمن پارک برد و در یک جای دنج قرار داد. بعد چراغ قوه خود را درآورد و نور آن را روی ساعت مچی مقتول انداخت. ساعت ۹ و یازده دقیقه شب را نشان می‌داد. «سام» همان‌طور که ساعت در دست مقتول بود، عقربه آن را چرخاند و یک ساعت جلو برد. بعد قطعه سنگی را از زمین برداشت و آن را محکم به شیشه ساعت زد و آن را کاملاً خرد کرد. به این ترتیب خرده شیشه‌ها عقربه‌های ساعت را متوقف کرده و از کار می‌انداختند و مأموران پلیس وقتی جسد را پیدا می‌کردند، وقوع قتل را از روی ساعت مقتول یک ساعت دیرتر تشخیص می‌دادند و او می‌توانست از این یک ساعت استفاده کرده خود را به اشخاصی نشان دهد تا بعداً به پلیس ثابت کند که در زمان وقوع قتل در محل حادثه نبوده و بنابراین او قاتل نیست. او می‌دانست که برای تهیه این شاهد هیچ کس بهتر از «نیلبرور» نیست چرا که او خود را مدیون «سام» می‌دانست.

پرونده «نیلبرور» در دست «سام» بود. او می‌توانست با فاش کردن اسرار او برای «نیلبرور» دردسر بزرگی تولید کند. «سام» حتی از او مدارکی در دست داشت که اگر آنها را دراختیار پلیس قرار می‌داد، چند سال زندان در انتظار «نیلبرور» بود.

«نیلبرور» حتی حاضر بود این مدارک را به قیمت گزافی از «سام» بخرد، اما او گفته بود نیازی به پول ندارد. اما شاید در آینده دست به کارهایی بزند که احتیاج به کمک داشته باشد و در آن صورت «نیلبرور» باید هرطور شده به او کمک کند وگرنه «سام» مدارک را دراختیار پلیس قرار خواهد داد. «نیلبرور» از اینکه «سام» حاضر شده او را به‌راحتی رها کند خوشحال بود و به «سام» قول داد هر وقت لازم باشد به «سام» کمک خواهد کرد. آنها درست از یک سال قبل همدیگر را ندیده بودند. اگرچه «سام» گاهی اطلاعاتی از «نیلبرور» به دست می‌آورد و چیزهایی راجع به او می‌شنید. از جمله اینکه فهمیده بود که «نیلبرور» کار و بارش خیلی خوب شده. یک آپارتمان شیک و مجلل در خیابان «سندی‌لین» در محله «تدینگتون» خریده و در آنجا زندگی می‌کند. حالا زمان آن بود که «سام» از «نیلبرور» بخواهد به او کمک کند. او سوار اتومبیل خود شد و چند خیابان آن‌طرف‌تر جلو کیوسک تلفن توقف کرد. از ماشین پیاده شد و شماره تلفن منزل جدید «نیلبرور» را گرفت. صدای «نیلبرور» را از آن طرف تلفن شنید:

ـ الو... اینجا منزل...

«سام» مجال نداد که «نیلبرور» صحبتش را تمام کند و گفت:

ـ سلام «نیل» من «سام فولر» هستم.

ـ سلام «سام» مدتی بود از تو خبری نداشتم کجا بودی سراغ من نمی‌آمدی؟ با من کاری داشتی؟

«سام» با لحن قاطعی گفت:

ـ «نیل»! تو می‌دانی که به من تعهداتی داری و حالا از تو می‌خواهم که به من کمک کنی و در عوض من مدارک جرمت را به تو می‌دهم و همه چیز تمام می‌شود. تو باید شهادتی دروغین بدهی و به پلیس بگویی که من از ساعت ۹ تا یازده امشب میهمان تو بودم...

ـ از آن طرف تلفن صدای «نیلبرور» برخاست که با ناراحتی می‌گفت:

ـ بسیار خب «سام» تو می‌توانی به من اعتماد کنی. من به همه خواهم گفت که تو از ۹ تا یازده شب اینجا بودی.

ـ بسیار خب «نیل» متشکرم. من غیر از شهادت تو یک کار دیگر هم می‌کنم و شاهد دیگری هم به دست می‌آورم تا شهادت تو را تاءیید کند و پلیس شک نکند. من با تاکسی به طرف منزل تو می‌آیم تا راننده تاکسی هم شهادت بدهد من بین ساعت ۹ تا یازده نزد تو بودم.

«نیلبرور» جواب داد:

ـ بسیار خوب، اما فقط یک خواهش دارم. امشب تمام رؤسای شرکت میهمان من هستند و من دلم نمی‌خواهد که آنها تو را اینجا ببینند! پس وقتی وارد ساختمان شدی به طبقات بالاتر برو و به طرف آپارتمان من نیا. اوه ببخشید...

مثل اینکه آمدند. چون زنگ می‌زنند...

ـ بسیار خب من مزاحم نمی‌شوم. فقط سفارش مرا فراموش نکن!

«سام» گوشی تلفن را گذاشت و از کیوسک تلفن خارج شد. در همین موقع یک تاکسی از خیابان می‌گذشت. «سام» با دست اشاره کرد و تاکسی ایستاد و «سام» سوار شد و آدرس آپارتمان «نیلبرور» را داد. بعد سر حرف را با راننده باز کرد و ابتدا در مورد تیم فوتبال صحبت کردند. رانندگان تاکسی معمولاً علاقه زیادی به مسابقات فوتبال دارند. و او برای اینکه اثری در ذهن راننده تاکسی بماند، این کار را کرد تا وقتی پلیس از او تحقیق می‌کند بتواند شهادت بدهد. راننده هم که دچار هیجان شده بود، چند بار از داخل آینه او را نگاه کرد. بالاخره تاکسی به مقصد رسید. «سام» قبل از آنکه از تاکسی پیاده شود از راننده پرسید:

ـ ببخشید ساعت چند است؟

او می‌خواست راننده زمان پیاده شدن او را بداند و بتواند در شهادت خود به این مسائل اشاره کند:

«سام» از راننده تشکر کرد و کرایه خود را پرداخت و به طرف در ورودی ساختمان رفت و وارد آن شد. او کمی در سالن ساختمان معطل ماند تا راننده تاکسی دور شود و بعد از ساختمان خارج و با اتوبوس به طرف خیابان «سندی‌لین» رفت و اتومبیل خود را از آنجا برداشت و به طرف خانه‌اش حرکت کرد.

روز بعد خبر کشف جسد مرد ناشناسی در پارک «ادینگتون» در روزنامه‌ها منتشر شد که نوشته بودند این مرد را با دست خفه کرده‌اند و ساعت مرگ وقوع قتل را ساعت ۱۰ و یازده دقیقه شب اعلام کرده بودند.

«سام» خبر روزنامه‌ها را خواند و نفس راحتی کشید. زیرا کوچکترین چیزی که سوءظن پلیس را برانگیزد وجود نداشت. خصوصاً که دو روز از قتل می‌گذشت و پلیس به سراغ او نیامده بود. اما در روز سوم سروکله پلیس‌ها پیدا شد. با به‌صدا درآمدن زنگ خانه، «سام» فوراً متوجه شد که پلیس به سراغش آمده است. در را که باز کرد دو نفر کارت شناسایی خود را به عنوان کارآگاه به او نشان داده و خودشان را معرفی کردند. یکی از آنها کارآگاه «ترور» و دیگری «گروهبان آدامز» بود. آنها بعد از معرفی خودشان وارد آپارتمان شدند. و وقتی به اتاق مسکونی «سام» رسیدند به او اطمینان دادند لازم نیست نگران باشد، چون هیچ سوءظنی به او ندارند و این یک تشریفات عادی است. «سام» خود را بی‌اطلاع از این ماجراها نشان داد و پرسید:

ـ شما راجع به چه موضوعی می‌خواهید از من تحقیق کنید؟

ـ در مورد قتل آقای «دیوید موریل» مردی که دو شب قبل به قتل رسیده است. شما حتماً این موضوع را می‌دانید؟

«سام» خونسرد گفت:

ـ بله، این ماجرا را خوانده‌ام. روزنامه‌ها در این دو روز اخبار مفصلی راجع به آن نوشتند. من قبلاً با او رفت و آمد داشتم. اما اخیراً روابط ما قطع شده بود.

کارآگاه «ترور» گفت:

ـ از اینکه شما با او مراوده کاری داشتید مطلع هستیم. البته او به خاطر شغلی که داشت با افراد زیادی سر و کار داشت. بنابراین اصلاً نگران نباشید، این بازجویی ما خیلی عادی و تشریفاتی است و نباید

ناراحت شوید.

حالا بفرمایید شما شب وقوع قتل یعنی سه‌شنبه شب بین ساعت ۹ تا یازده شب کجا بودید و چه می‌کردید؟

«سام» کمی فکر کرد و گفت:

ـ با یکی از دوستانم به نام «نیلبرور» بودم. و در آپارتمان او شام خوردم. آدرس او شماره ۲۴ خیابان «سندی‌لین» در «تدینگتون» است. اگر از او بپرسید حتماً حرفهای مرا تاءیید می‌کند.

ضمن آنکه من آن شب با یک تاکسی به طرف آپارتمان رفتم و راننده تاکسی هم حتماً می‌تواند صحبت‌های مرا تأیید کند. البته من شماره او را به خاطر ندارم، اما شما می‌توانید او را پیدا کنید.

یکی از دو کارآگاه جواب داد:

ـ خیال شما راحت باشد. ما آن راننده تاکسی را هم پیدا کرده و از او هم تحقیق می‌کنیم.

بعد هر دو خداحافظی کردند و از آپارتمان «فولر» رفتند.

روز بعد دوباره آنها به آپارتمان «سام فولر» رفتند. آنها در بدو ورود خود به «سام» گفتند:

ـ گفته‌های شما مبنی بر اینکه در شب واقعه بین ساعت ۹ تا یازده در آپارتمان «نیل» بوده‌اید توسط دو شاهدی که معرفی کردید، تأیید شده اما حالا ما آمده‌ایم اینجا و از شما می‌خواهیم یک بار دیگر گفته‌های خودتان را تکرار کنید اما نه در اینجا بلکه در آپارتمان آقای «نیلبرور» آیا حاضرید همراه ما بیایید؟

ـ من حاضرم چرا که نه؟

آنها به اتفاق از آپارتمان «سام» خارج شدند و با اتومبیل پلیس به طرف تدینگتون رفتند. اتومبیل موقعی که مقابل خانه شماره ۱۴ خیابان «سندی‌لین» توقف کرد، «سام» پیاده شد و به طرف در ساختمان رفت. اما ناگهان به فکر فرو رفت و سراپا لرزید و دچار وحشت شد چون او قبلاً به آپارتمان «نیل» نرفته بود و نمی‌دانست آپارتمان او در کدام طبقه است.

در این موقع چشم او به تابلوی زنگ جلو در افتاد که به نام ساکنان آپارتمان روی آن نوشته شده بود: «خوشبختانه او نام «نیلبرور» را به‌راحتی در تابلو پیدا کرد. آپارتمان در طبقه چهارم بود. اما در آن طبقه سه آپارتمان دیگر هم وجود داشت و «سام» نمی‌دانست آپارتمان «نیل» کدامیک از آنهاست و آیا طرف راست آسانسور است یا طرف چپ؟

اما وقتی آسانسور ایستاد، اول کارآگاهان از آن پیاده شدند و جلوتر از «سام» به طرف آپارتمان پیچیدند. «نیل» نفس راحتی کشید. آنها مقابل آپارتمانی که نام «نیلبرور» روی آن نوشته شده بود، ایستادند و زنگ را به صدا درآوردند. به جای «نیل» یک پلیس در را باز کرد و «سام» خیلی تعجب کرد. اما کارآگاه گفت:

ـ تا چند دقیقه دیگر آقای «نیلبرور» می‌آید.

آنها وارد آپارتمان شدند و در سالن پذیرایی آپارتمان روی مبل راحتی نشستند.

کارآگاه که «سام» را مشغول تماشای در و دیوار سالن دید گفت:

ـ آپارتمان زیبا و راحتی است؟

ـ بله! هر کس وارد آپارتمان شود می‌فهمد که «نیلبرور» یک هنرمند و هنردوست واقعی است.

بعد به تابلوی نقاشی روی دیوار اشاره کرد و گفت:

ـ او عاشق نقاشی به سبک امپرسیونیسم است و هر کجا تابلویی در این سبک می‌بیند می‌خرد. درواقع او بیشتر پولش را خرج این تابلوها می‌کند. اگرچه این تابلوها خیلی گرانبها نیستند، اما از تابلوها خوب سبک امپرسیونیسم هستند.

کارآگاه «ترور» لبخندی زد و گفت:

ـ عقیده من هم در مورد تابلوها همینطور است اما باید بگویم شما هیچ وقت به این آپارتمان نیامده‌اید و اینجا را ندیده‌اید و حتی ادعای شما در مورد اینکه سه‌شنبه شب نزد دوست خود بودید نیز دروغ است!

«سام» که ناگهان دچار خشم شده بود، گفت:

ـ اما شما اشتباه می‌کنید. شما چه دلیلی دارید که می‌گویید من اینجا نبودم؟! من از ساعت...

کارآگاه حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ نه به این خاطر که این آپارتمان دوست شما نیست، بلکه متعلق به خانم «ان هنتر» است. ما از خانم «هنتر» خواستیم تا آپارتمان خود را برای مدت کوتاهی در اختیار ما بگذارد و این خانم هنرمند و نقاش هم قبول کرد. آپارتمان دوست شما که هرگز به آنجا نرفتید در سمت چپ آسانسور و آن‌طرف راهرو است. ما عمداً کارت روی در آپارتمان را برای فریب شما عوض کردیم. شما حتی جلوی در اصلی هم نمی‌دانستید دکمه کدام طبقه را باید بزنید. حتی در طبقه چهارم هم متوجه نشدید که ما شما را به آپارتمان دیگری می‌بریم. شما در شب قبل به آپارتمان «نیلبرور» نیامدید بلکه در پارک «ادینگتون» بودید. ما از لحن حرفهای «نیلبرور» فهمیدیم او دروغ می‌گوید.

ـ اما راننده تاکسی چه او که گفت...

ـ بله، او هم شهادت داد اما دروغ نگفت. او فقط شما را به اینجا رساند! اما شما دوباره برگشتید. شاید ساعت مچی او را هم عمداً شکسته و از کار انداخته و عقربه آن را جلو بردید... تا ما را گمراه کنید، اما دیدید که موفق نشدید و هر دو شما به دام افتادید!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام کشو را باید جا بزنند؟	از کدام راه باید برود؟
کشو شماره ۴	مسیر A

کدام ضرب المثل؟

رش مورچه را از کاسهٔ چینی برمی‌دارد! (رش در اصطلاح عوام به معنی ردپا می‌باشد.)

من چیستم؟

روزنامه (رو ـ روز ـ روزن ـ نامه ـ هما ـ همان ـ زور ـ ور)

شباهت ها را پیدا کنید!

۱ـ دکمه کناری تلویزیون با والف حلقه نجات ۲ـ علامت روی پشتی مبل با علامت روی سنگ بزرگ کنار دریا ۳ـ نوک دستمال گردن بازیگر تیرانداز در تلویزیون با گیاه کنار ساختمان سمت راست ۴ـ وسیله متصل به سیم آنتن تلویزیون با آت آشغال آب آورده در کنار دریا ۵ـ سیم تلویزیون با آت آشغال آب آورده در کنار دریا ۶ـ دماغ بیننده تلویزیون با دماغ مرد شناگر ۷ـ گردونه تپانچه با پنجره ساختمان سمت راست ۸ـ گیاه روی تلویزیون (سمت چپ) با موج دریا (زیر ابر پایینی).

در گذشت خادم آموزش و پرورش کشور

جعفر علاقه‌مندان

مَعاون پژوهشی وزیر آموزش و پرورش در گذشت

جعفر علاقه‌مندان معاون وزیر آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی این وزارتخانه در بیمارستان امام خمینی تهران دارفانی را وداع گفت.

زنده‌یاد علاقه‌مندان از دو هفته پیش درپی عارضه مغزی مدتی در بیمارستان بستری شده بود. مرحوم علاقه‌مندان در طول سالها خدمت در وزارت آموزش و پرورش نقش مؤثری در ارتقای سطح علمی آموزشهای مدارس ایفا کرد و منشاء آثار علمی و طرحهای ارزنده آموزشی و پژوهشی در نظام آموزشی کشور بود.

وی بیش از ۲۰ سال در معاونت‌های مختلف وزارت آموزش و پرورش مشغول به خدمت بود.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

گمشدگان

یونس حدوداً ۵ ساله

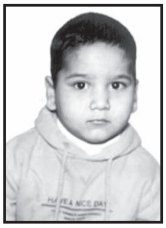

در تاریخ ۸۲/۷/۳ به دلیل رهایی در خیابان مولوی در بهزیستی پذیرش شده است. تاکنون کسی جهت ملاقات وی مراجعه ننموده است. قادر به بیان مشخصات اقوام و آدرس نمی‌باشد.

معصومه حسین‌زاده متولد ۱۳۸۱/۷/۲۲

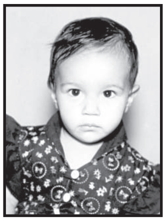

نام پدر: محمد
نام مادر: خانم‌بس

در تاریخ ۸۲/۵/۳۰ در شهرستان ورامین (باقرآباد) رها شده است. از والدین اطلاعی در دست نمی‌باشد.

امیرحسین پاکباز حدوداً ۵ ساله

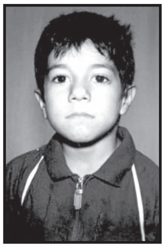

در تاریخ ۸۳/۲/۳ توسط کلانتری ۱۲۷ نارمک به عنوان سرراهی پذیرش گردیده است. تاکنون کسی به عنوان والدین مراجعه ننموده است و کودک قادر به بیان مشخصات خانواده نمی‌باشد.

سهراب عسگری حدوداً ۵ ساله

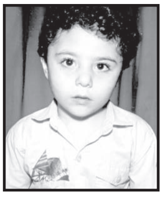

در تاریخ ۸۲/۷/۲۵ توسط مادر در بیمارستان امام حسین بستری و تحت درمان قرار گرفته و به دلیل عدم مراجعه والدین در تاریخ ۸۲/۸/۱۰ در بهزیستی پذیرش شده است. آدرس موجود در پرونده شناسایی نشده است و تا این تاریخ کسی به عنوان والدین مراجعه ننموده است.

از خوانندگان محترم تقاضامندیم در صورت شناسایی هریک از کودکان فوق لطفاً با تلفن ۳۷۰۵۹۱۹ مجتمع بشیر تماس حاصل فرمایید تا سرنوشت این عزیزان معین گردد.

خود را ملزم کنید که وقت شناس باشید و دیگران را معطل نگذارید

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

دیدار و گفت‌وگویی با استاد کیهان کلهر نوازنده کمانچه

آرش کمانگیر موسیقی ایران

محسن نعمتی

استاد کلهر در یک نگاه

کیهان کلهر آموزش ویولن ایرانی را از هفت سالگی آغاز کرد، ولی فقط یک سال طول کشید که تصمیم بگیرد بهتر است به آموزش نواختن ساز قدیمی ایرانی «کمانچه» بپردازد.

در ۱۳ سالگی او را به ارکستر ملی رادیو و تلویزیون دعوت کردند که به مدت پنج سال به اجرای برنامه پرداخت. در این مدت، او دو سال برنده جایزه موسیقی ملی ردیفی شد.

او می‌گوید که تا ۱۵ یا ۱۶ سالگی روزی ۱۸ ساعت نوازندگی می‌کرد و در ۱۷ سالگی شروع به اجرای برنامه با گروه شیدای مرکز فرهنگی چاووش نمود که در آن زمان معتبرترین سازمان هنری ایران بود!.

او درحالی که در گروه شیدا نوازندگی می‌کرد، به فراگیری اجراهای کامل کلاسیک ایرانی با استادان مختلف ادامه می‌داد و در طول سفرهایش در سرتاسر ایران، اجراهای نواحی مختلف و سبک‌ها را فرامی‌گرفت که شامل نواحی شمال شرق خراسان، مرکز و کردستان می‌شد.

او موسیقی کلاسیک غربی را در رُم در سال ۱۹۷۸ آموخت و در سالهای دهه ۱۹۸۰، درجه لیسانس موسیقی را از دانشگاه کارلتون اوتاوای کانادا دریافت کرد و پس از ۱۱ سپتامبر به ایران بازگشت. وی همچنین آثاری برای مشهورترین خوانندگان ایران نظیر: استاد محمدرضا شجریان و شهرام ناظری تصنیف کرد و اجراهایی با استادان بزرگ از جمله فرامرز پایور و حسین علیزاده داشت.

در سال ۱۹۹۷ او وسیتارنواز هندی، شجاعت حسین خان «غزل» را تصنیف کردند که منتقدان آن را به عنوان دیدار «شرق با شرق» توصیف کرده‌اند.

دیدگاهها و نظرهای کیهان کلهر

به کوشش و اهتمام حوزه هنری شهرکرد و به مدیریت کریم منزوی یکی از توانمندترین نوازندگان کمانچه (کیهان کلهر) دو روز مهمان دوستداران موسیقی بود.

آنچه پیش روی شماست، دیدگاهها و سؤالاتی است که بین دوستداران موسیقی و استاد ردوبدل شده است. قسمت اول دیدگاه‌ها و تفکرات وی درباره این ساز مهجور است و بخش بعد سؤالاتی است که حضار از استاد نمودند.

کلهر بیان می‌کند: «با این سازهای کوچک و بی‌صدا، هیچ کس نمی‌توانسته بداند که شما در منزل خود ساز می‌نوازید. تنها آن را در کنسرتها یا جایی مانند آن می‌نواختید... این تأثیر کاملاً اجتماعی و به‌طور مطلق ساختگی [و نتیجه جبر اجتماع] بود.

نوازندگان سنتی کمانچه برای نواختن ساز زانو می‌زنند و انتهای (سیخ) آن را روی زمین نزدیک خود قرار می‌دهند.

آندرانیک آروستامیان کسی که قطعات عامیانه را علاوه بر موسیقی کلاسیک می‌نوازد، روی صندلی می‌نشیند، درحالی که کمانچه را در دامنش قرار می‌دهد. دست راست، کشیدگی موهای کمان (آرشه) را تنظیم می‌کند. در این حالت کمان (آرشه) را به‌طور افقی و موازی با زمین به عقب و جلو روی ساز می‌کشد. دست چپ اجرای کار پیچیده سه‌گانه نگه داشتن ساز درحالت ایستاده، انگشت گردانی نت‌ها و چرخاندن ساز بر روی پایه (سیخ) را انجام می‌دهد، تا سیم‌های مختلف در تماس با کمان (آرشه) قرار گیرند.»

وقتی کلهر می‌گوید که می‌خواسته روش کار را هنگام آموختن نوازندگی کمانچه گسترش دهد، اصولاً اشاره‌اش به چگونگی تکنیک‌های سنتی و بسیار محدود کشیدن کمان است.

آنچه در گذشته انجام می‌دادند، کمتر چرخاندن ساز بود. پرشهای بزرگ از سیم پایین تا سیم بالا وجود نداشت.

او شرح می‌دهد: «هر حرکتی که صورت می‌گرفت، در یک شیوه خیلی نرم بوده و مطابق با الحان نبوده است، ولی من می‌خواستم گستره کامل ساز را کشف کنم و آن را بهبود بخشم.

برای آنکه بتوانم دامنه کامل موسیقی را کشف کنم، تغییر بیشتر ساز را آغاز نمودم و در نتیجه مجبور شدم روش کمان (آرشه) کشیدن خود را هم تغییر بدهم.»

موسیقی سنتی و کمانچه‌نوازی

کلهر معتقد است، تارهای ابریشمی، طنین ظریف‌تر و نرم‌تری می‌آفرینند، اما زود پاره می‌شوند که همین امر آنها را حتی برای پیوریست‌ها غیرعملی می‌سازد. ساز دارای دامنه‌ای حدود سه اکتاو است و می‌توان آن را مانند ویلن کوک کرد. اگرچه GDAE محدود به آن معیار نمی‌شود.

نوازندگان می‌توانند آن را در پنجم، چهارم و سوم مطابق با آنچه می‌خواهیم بنوازیم، کوک کنند. کلهر می‌گوید: «ما دوست داریم که یک نت صوتی

نیم‌نگاهی به سریال «در پناه تو»

سربلندی و سبک‌باری زنان!

فرزانه صداقت

همچنان که در یک ربع آخر سریالهای تلویزیونی شانزده قفل(!) یکباره باز می‌شود، این بار همزمان با این اتفاق بی‌نظیر، با صدای «پرطمطراق و دکلمه‌وار» مردی تقریباً مسن روبرو هستیم که می‌گوید، سه سال بعد در صبحگاهی، مریم کودکی به دنیا آورد... و در آخر جمله بالا را شمرده و جوری که همه خوب شیرفهم (با عرض معذرت!) بشوند، ادا می‌کند!

خوب، اینطور است دیگر: تحت یک فشار اجتماعی همه خانم‌ها باید باردار شوند! این جمله از «اوتر ارهارت» نویسنده بزرگ پرفروش‌ترین کتاب دنیا درباره زنان است.

البته بنده می‌خواهم جمله‌ای به آن اضافه کنم: «و تحت یک فشار اجتماعی همه مردها باید پدر شوند... وگرنه، حسابشان با کرام‌الکاتبین است!»

متأسفانه سکانس آخر و دیالوگ گوینده آن تمام فیلمنامه را زیرسؤال می‌برد. پیش‌تر در همین صفحه، بنده از این فیلمنامه تعریف زیادی کرده بودم، چرا که کاملاً ترور شدن شخصیت عروس ایرانی را به تصویر می‌کشد، برای اینکه آدم شود و بسوزد و بسازد و خوب(!) باربیاید.

اما این دیالوگ نهایی گرچه تکمیل‌کننده هدف اصلی فیلمنامه است، تمام سربلندی و سبکباری یک زن را منهای تمام هنرهایش فقط در زایمان می‌بیند! کاری که در اکثریت قریب به اتفاق جنبنده‌های مؤنث نیز حتی راحت‌تر از نوع انسان صورت می‌پذیرد، اما مایه سربلندی و سبکباری‌شان نمی‌شود. البته در جایی که فرهنگستان ادب پارسی، به جهت پاس داشتن پارسی، زنی را که به بلوِغ رسیده است «دشتان» و زن یائسه را «دشتان بِس» می‌نامد، این دیالوگ «پرطمطراق دکلمه‌وار شمرده» زیاد نباید تعجب‌آور باشد!

با سیم‌های باز داشته باشیم، به‌گونه‌ای که تعداد زیادی از اشکال تنظیم و کوک را بتوانیم وضع کنیم.»

وی بیشترین تنظیم‌های سازش را در ADAD انجام می‌دهد، زیرا بسیاری از اسلوبهایی که او می‌نوازد، در بطن حدود آن دو نت است. خود می‌گوید: «آن تنظیم، طنین پنجمی‌ها را با شکوه و مجلل‌تر می‌نماید».

کلهر معتقد است، پرده و کلید موسیقی فعلی نشان می‌دهد که ساز کمبودی دارد، اگر با موسیقی ایرانی و روش نواختن و فهرست آن آشنایی داشته باشید، می‌دانید که این سازها باید قابلیت‌های دیگری را که اکنون انجام نمی‌دهند با پرده‌های همیشگی اجرا کنند، شما حس می‌کنید که در آنجا نیاز به نوعی سیم هم‌نوا دارید، یا اینکه نیازمندسازی با آن قابلیت هستید، مانند تامبورا در موسیقی شمال هند یا دام در موسیقی ارمنی و ترکی، جایی که شخص فقط پرده را نگه می‌دارد. این در موسیقی ما هم وجود داشته، ولی اکنون موجود نیست.

جلسه پرسش و پاسخ با استاد

◄دیدگاه جنابعالی در مورد سنت و نوگرایی چیست؟

○○دو مطلب مشخص در مورد سنت و نوگرایی در جامعه موسیقی وجود دارد، چه آنهایی که طرفدار سنت هستند، معتقدند که باید همین‌طور مثل سیبی دست نخورده باشد که درواقع به نظر من طرفداری از سنت به یک تعصب بی‌رویه منجر می‌شود. اگر قبول کنیم که هر مکتبی یا هر موسیقیدانی در گذر زمان تغییر می‌کند، سنت آن هم تغییر خواهد کرد. موسیقی‌ای که من الان اجرا می‌کنم، هیچ تشابهی با ۲۰ سال پیش ندارد، چه رسد به اینکه تشابهی با ۲۰۰۰ سال قبل داشته باشد! درقبال نظر آنهایی که معتقدند، به ساختار سنت نمی‌شود دست زد ـ من نمی‌گویم که اشتباه است ـ ولی با طرز فکر من جور درنمی‌آید.

ما در موسیقی کشورمان ساختاری داریم به نام ردیف که درواقع متدی بود برای یاد گرفتن، چون در گذشته کتابی و نوشته و تمرینی نبود. درواقع در گذشته برای آموزش ردیف، ابتدا نغمه‌ها را یاد می‌گرفتند که درواقع خود ردیف ساختار بسیار پیچیده‌ای دارد. حالا برای هر سازی که باشد، تکنیک را یاد می‌گیرند. دانشجو پس از اینکه نغمه‌ها و ردیف را خوب فرا گرفت، آرام، آرام ذهنش به سمتی می‌رود تا خلاقیت داشته باشد و درنهایت بداهه‌نوازی کند. ولی نواختن ردیف درست و یادگیری آن سالها طول می‌کشد و درواقع ردیف سکوی پرتابی است که ذهن را برای بداهه‌نوازی آماده می‌کند و مرحله بعدی نوآوری که بستگی به میزان توانایی نوازنده از ردیف و آگاهی از سنت دارد، حتماً باید از پایه شروع شود تا نوآوری یا دگرگونی ایجاد گردد. مثل این است که بنده لیسانس بگیرم، ولی دیپلم نداشته باشم و این باید طبقه به طبقه، ۱ و ۲ و ۳ و مرحله به مرحله طی شود.

مکاتب موسیقی ایرانی

◄درباره تنوع در موسیقی و مکاتب مختلف موسیقی در کشور ما چه نظری دارید؟ همین‌طور با توجه به اینکه موسیقی ثابت علمی و دانشگاهی در عصر معاصر به وجود آمده در این رابطه چه نگرشی دارید؟

○○ما، در موسیقی کشورمان متحد نشدن مکاتب موسیقی را داریم، مثل حسین علیزاده یا فرهنگ شریف که خود این متحد نشدن رنگ و بوی موسیقی را تنوع می‌دهد. مثل سبک دوره قاجار، سبک دوره وزیری که همه اینها زحمت کشیده‌اند. یکی از خواص موسیقی شرق همین طعم تنوع است، و این ساختاری است که من خیلی دوست دارم. من به همه هنرجوها و دانشجوها که ساز می‌نوازند توصیه می‌کنم که تمام سبکها را گوش و تقلید کنند.

> به نظر من موسیقیدان و نوازنده‌ای که بلد نباشد چگونه موسیقی گوش بدهد، دارای ضعف بزرگی است

مثلاً اگر تار می‌نوازند چون تارنوازی پیشینه زیادی دارد (درویش خان، میرزاعبدالله، آقا حسینقلی و...) در بین سبکها حرکت کنند، نوع انگشت‌گذاری (اول، دوم و سوم) مضرابها را بدانند. به نظر من موسیقیدان و نوازنده‌ای که بلد نباشد چگونه موسیقی گوش بدهد، دارای ضعف بزرگی است.

من به هم نوازنده‌ها همیشه گفتم که گوش دادن از نواختن ساز مهمتر است. مخلوط همه این سبکها می‌تواند موسیقی ما را بسط دهد.

◄آیا کمانچه به عنوان ساز جهانی مطرح شده است و آیا موسیقی ایرانی در سطح بین‌الملل وجهه جهانی پیدا کرده یا خیر؟

○○انسانها همیشه در طول تاریخ از همدیگر چیزها یاد گرفتند. چینی‌ها از علوم و فنون فراوان آموختند که این یک تأثیر بزرگ فرهنگی است. نمونه‌اش همین جاده ابریشم معروف است. همین میکروفن و تکنولوژی را ما از غربیها یاد گرفتیم و در بعضی از مذاهب، سنت را از ما گرفته‌اند و خودشان به این مسأله اذعان دارند. معنی جهانی شدن از نظر من شاید همین سرنایی باشد که زده می‌شود و اینکه از کجا آمده و ریشه آن از کجاست و این یک تبادل و گردش فرهنگی است. آنچه برای فرهنگ ایرانی مشروعیت و اعتبار و احترام خاص قائل شود، به معنای جهانی شدن است. البته معنای جهانی شدن موسیقی این نیست که خارجیها به جای سمفونی بتهوون صبح سه‌گاه استاد شهناز را گوش بدهند! بلکه هدف از این کنسرتها مشروعیت بخشیدن به فرهنگ کهن ایرانی است.

نسل جدید موسیقی کشور

◄یک نوآموز از نسل امروز در مورد بداهه‌نوازی و شناخت لازمه آن چه فعالیت‌هایی باید انجام دهد؟

○○همانطور که گفتم ردیف چیز پیچیده‌ای است، ولی معلم‌های موسیقی کمتر به تجزیه موسیقی می‌پردازند و پس از احوالپرسی سراغ ردیف می‌روند! اگر درآمد ماهور را زده باشید به شما اشاره می‌کند که با چه گامی روبرو هستید. ردیف یک دور دارد و فلسفه ردیف این است که دور ساز چه باشد که معلم‌ها کمتر از آن می‌گویند. مثلاً آوازخوانی که با ساز می‌خواند، اگر دور آن کمتر باشد، دچار مشکل خواهد شد که درواقع باید هماهنگی وجود داشته باشد. ردیف مثل یک ساختمان ۱۰ طبقه است که باید با کلید از طبقه پنجم به چهارم رفت و همه این درآمد، تکه‌ها و گوشه‌ها دارای فرم هستند. مثلاً گوشه کرشمه یک فرم است که درواقع درهم تکرار می‌شود و بسته نگار یک فرم دیگر. می‌توانید دریک مقام یک بسته نگار و یک چهارمضراب براساس آن دستمایه بسازید.

یک هنرجو باید خودش را امتحان بکند و فرمی را که در یک مقام نیست به‌وجود بیاورد. یک تحریر از دلکش در مخالف یا از بیدار در درآمد چهارگاه بزند و این طوری هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد و کسی هم ناراحت نمی‌شود. به عنوان مثال فردی می‌خواست شاعر بشود و شاعر بزرگی به او گفت، برو ۳۰۰/۰۰۰ بیت شعر حفظ کن، بعد از ده سال که مراجعه کرد، شاعر بزرگ به او گفت، برو آنها را فراموش کن. درواقع حرف شاعر بزرگ این بوده که شعر حفظ کردن فرد را برای شعر گفتن آماده می‌کند، ردیف هم برای نوازنده سکوی پرتاب به جایی دیگر است.

■

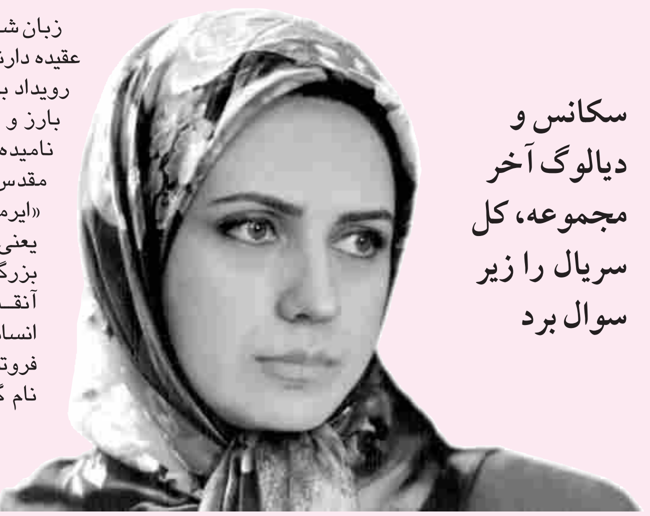

سکانس و دیالوگ آخر مجموعه، کل سریال را زیر سوال برد

زبان‌شناسان و روان‌شناسان عقیده دارند که یک فرد، گروه، شئ یا رویداد باید یک صفت آنقدر در او بارز و مشخص باشد که به آن نامیده شود. مثلاً نام زیبا و مقدس ایران از واژه پهلوی «ایرمینیشنی» گرفته شده است. یعنی فروتنی در اندیشه. مردم بزرگوار این سرزمین مقدس آنقدر به این صفت والای انسانی شناخته شده بودند که فروتنان در اندیشه یا «ایرانیان» نام گرفتند.

ظاهراً فرهنگستان محترم نیز چنین اندیشیده است.

شخص فیلمنامه‌نویس نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. ما نیز بالاخره ماندیم و دیدیم که مترادف سربلندی و سبکباری یک زن، به گفته «شمرده پرطمطراق دکلمه‌وار» گوینده «احساس دردی شاد در خود»، یعنی، زایمان است! معنی دیگر این گفته آن است، همانطور که این سریال پیام می‌دهد: اصلاً موفقیت‌ها، هنر، ابتکار، علم و فهم و شعور یک زن هرگز به حساب نمی‌آید، نباید هم بیاید! آنجا که صحبت از این مطالب مهم به میان می‌آید، «همه همینطور بوده‌اند»، «همه تحصیلات و هنر و موفقیت داشته‌اند»، «اینها که کار مهمی نبوده است!» فقط وقتی صحبت از زایمان به میان می‌آید، «سربلندی و سبکباری زن» مطرح می‌شود. خدا را شکر که با پخش مجدد این سریال معنی سربلندی و سبکباری زن را فهمیدیم!!

■

همیشه کار به اندازه‌ای که برای آن درنظر گرفته شده طول می‌کشد!

زیر نظر: بابک پورعالی

گفتگو با مرد همه کاره این روزهای کشتی ایران

محمدعلی صنعتکاران:

روح پهلوانی کشتی از بین رفته است

مقدمه:

لیگ برتر کشتی، حساس‌ترین روزهایش را سپری می‌کند. از طرفی فیلا هم با اعمال تغییرات فراوان در نحوه اجرای مسابقات کشتی، حرف و حدیثهای فراوانی را دربین علاقه‌مندان به این رشته ورزشی در کشورمان ایجاد کرده است.

مسابقات جهانی ۲۰۰۵ بوداپست هم در راه است، ولی تیم ملی کشتی آزاد هنوز مربیان خودش را نمی‌شناسد. از آنجایی که این روزها در کشتی این مرزوبوم همه راهها به «محمدعلی صنعتکاران مدیر و رئیس سازمان تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی ختم می‌شود، برآن شدیم تا طی تماسی تلفنی پیرامون مسائل اخیر با او به گفتگو بنشینیم، تا حداقل توانسته باشیم به گوشه‌ای از درخواستهای مخاطبان کشتی دوست مجله که دائم با ما در ارتباط هستند، پاسخ گفته باشیم:

☆**آقای صنعتکاران! این همه مسوولیت شما را خسته نمی‌کند؟!**

☆☆من هیچ‌گاه از کار کردن و خدمت کردن به کشتی و علاقه‌مندان به این رشته خسته نمی‌شوم. اصلاً من تشنه خدمت کردن در این راه هستم و تا آنجا که در توانم باشد، برای اعتلای این رشته کهن تلاش می‌کنم.

☆**بعد از قبول مدیریت تیم‌های ملی از کی کارتان را شروع کردید؟**

☆☆من کار خود را با حضور در مسابقه‌های کشتی آزاد قهرمانی بزرگسالان ایران در کرمانشاه آغاز کردیم. درواقع در کرمانشاه استارت زدم.

☆**همه منتظر معرفی مربیان تیم ملی از سوی شما و فدراسیون کشتی هستند...**

☆☆کمی دیگر باید صبر کرد. با خاتمه مسابقات لیگ برتر کشتی آزاد، مربیان جدید تیم ملی نیز کار خود را شروع می‌کنند.

☆**جناب صنعتکاران! با توجه به نتایج فرنگی‌کاران در المپیک آتن، برای اعتلای بیشتر این رشته چه برنامه‌هایی دارید؟**

☆☆ اول از همه باید بگویم که عملکرد فرنگی‌کاران ما در آتن چندان هم بد نبود. فرنگی‌کاران ما در این مسابقات دو مقام چهارمی کسب کردند. درحالی که حق مسلم «مسعود هاشم‌زاده» مقام چهارم نبود و او باید مدال برنز را به گردن می‌آویخت، اما داوران او را مقابل کشتی‌گیر ترک قربانی کردند. در مورد برنامه‌هایم باید بگویم، من به عنوان مدیر تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی ایران همچون کشتی آزاد در کشتی فرنگی نیز مسوولیت دارم و سعی دارم که این رشته همپای کشتی آزاد حرکت کند.

نظر من این است، چه در کشتی آزاد و چه در کشتی فرنگی با توجه به درپیش بودن بازیهای آسیایی سال ۲۰۰۶ دوحه قطر و مهمتر از آن بازیهای المپیک سال ۲۰۰۸ پکن، باید روی امیدها بیشتر کار کنیم.

اگر صدهزار دلار به داوران کشتی و آدمهای فیلا رشوه دهیم، هم در مسابقات جهانی موفق خواهیم بود و هم در المپیک!

☆**در مورد قوانین و مقررات کشتی چه نظری دارید؟**

☆☆فیلا همیشه به ضرر کشتی کار کرده است. آنها طی سالهای اخیر به بهانه جذاب ساختن و تماشاگرپسند کردن کشتی به‌طور مرتب قوانین و مقررات کشتی را تغییر داده‌اند که این مسأله به اصل ورزش کشتی لطمه زده است. درواقع روح پهلوانی کشتی را از بین برده است.

من به شخصه با این تغییرات موافق نیستم و امیدوارم روزی برسد که کشتی مثل سالهای گذشته، طرفداران واقعی خود را پیدا کند و فنون زیبایی که سابق بر این توسط کشتی‌گیران اجرا می‌شد، دوباره در کشتی رواج پیدا کند.

☆**چرا تفکرات گردانندگان فیلا معمولاً نتیجه‌ای معکوس برای کشتی به همراه دارد؟**

☆☆ متاءسفانه امروزه کشتی دنیا گرفتار تفکرات آدمهایی غیرمتخصص در فیلاست. آنهایی که در فیلا قوانین و مقررات را برای کشتی دنیا طراحی و برنامه‌ریزی می‌کنند، تخصص لازم را در کشتی ندارند و خبره این کار نیستند. درواقع آنها با چم و خم این ورزش آشنایی ندارند.

به عبارتی جای قهرمانان کشتی دنیا در تشکیلات هیأت رئیسه فدراسیون بین المللی کشتی واقعاً خالی است.

☆**بحث دیگر این روزهای کشتی بحث مافیای فیلا است. فکر نمی‌کنید کشتی با وجود این باند مافیایی داوری به نابودی کشیده شود؟**

☆☆ مساءله‌ای که اسباب نگرانی ما را فراهم کرده، هم همین است. مافیای فیلا با حمایت از داوران کشورهای استقلال یافته شوروی سابق و کشورهای بلوک شرق اروپا، تمام برنامه‌های ما را به هم ریخته است. این داوران پول می‌گیرند و به نفع کشتی‌گیران اقمار شوروی سابق قضاوت می‌کنند.

در جریان بازیهای المپیک، همین داوران حق علیرضا حیدری را مقابل کشتی‌گیر ازبکستانی خوردند و پیروزی را به نام کشتی‌گیر ازبک نوشتند. با این وضعیت ما برای اینکه در مسابقه‌های جهانی و المپیک برنده از تشک خارج شویم، باید از تهران صد هزار دلار پول نقد را در یک چمدان قرار داده و با خود حمل کنیم و به داوران کشتی و آدمهای فیلا بدهیم که این کار شدنی نیست.

☆**اما حتماً راهکار بهتری هم وجود دارد...**

☆☆ ما برای اینکه بتوانیم در تشکیلات فیلا حرف خود را به کرسی بنشانیم، به تلاش بیشتری نیاز داریم. سالها تلاش کردیم تا اینکه در جریان بازیهای المپیک ۱۹۹۲ بارسلون، دکتر «محمد توکل» به عنوان نماینده ایران به عضویت هیأت رئیسه تشکیلات فیلا راه پیدا کرده و پس از آن رئیس کمیته پزشکی فیلا شد. اما این کافی نیست، باید به هر طریق ممکن کرسیهای بیشتری را در فیلا اشغال کنیم.

☆**به عنوان مدیر تیم‌های ملی و با توجه به مشکلات موجود، چه آینده‌ای را برای کشتی ایران ترسیم می‌کنید؟**

☆☆من همیشه به آینده کشتی ایران خوشبین بوده‌ام و مطمئن هستم که کشتی ما در بازیهای المپیک سال ۲۰۰۸ در پکن صددرصد رنگ مدال طلا را خواهد دید. ما حتی در کشتی فرنگی نیز می‌توانیم در المپیک پکن صاحب مدال شویم و این دور از دسترس نیست.

پیغام بکام برای مردم مصیبت‌زده تسونامی

به تمام آنها عشق می‌ورزم

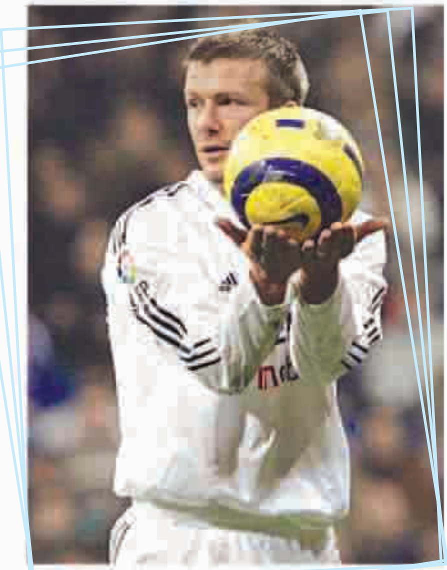

شماره ۲۳ باشگاه رئال هم جاودانه مانده است. شاید تا قبل از این سالها این شماره زیاد به چشم نمی‌آمد، اما اکنون این شماره به یکی از چهره‌های محبوب جهان اختصاص دارد.

دیوید بکام چهره‌ای معمولی در دنیای توپ گرد نیست که بتوان به سادگی از او گذشت. خواندن مطلبی در مورد بکام اصلاً نیازی به توضیح و حاشیه‌نویسی ندارد، چون تنها اصل مطلب است که مورد توجه قرار می‌گیرد و اکنون ما هم بدون هیچ حرف اضافی به سراغ مصاحبه دیوید رابرت جوزف بکام می‌رویم.

☆آیا با وجود از دست دادن امتیازات فراوان، هنوز امیدی برای قهرمانی تیم رئال هست؟

☆☆البته که ما هنوز هم می‌توانیم قهرمان لالیگا شویم. ما باید سخت تلاش کنیم و بدانیم هر چیزی ممکن است.

☆لوکزامبورگو را چگونه می‌بینی؟

☆☆او شخصیت جالبی است. همچنین مربی بسیار خوبی است. ما نیاز داریم سخت کار کنیم تا نتیجه مطلوب بگیریم، برای بازیکنان حضور مربی خوب بسیار مهم است!

☆و اکنون ساچی هم اینجاست؟

☆☆واقعاً فیگورها و ژستهای او جالب توجه است و باید اذعان کنم که خاص اوست. این دو نفر مربی و انسانهای بزرگی هستند!

☆به نظر تو لوکزامبورگو باید چه کاری برای پیشرفت رئال انجام دهد؟

☆☆در تیمی مثل رئال، باید دقیقاً بدانی جایگاهت کجاست. بعضی اوقات مردم فکر می‌کنند که با این نفرات می‌توان هر جوری که خواست بازی کرد و نتیجه خوب گرفت، اما واقعاً اینطور نیست، اما لوکزامبورگو مربی توانمند و بزرگی است که حضورش برای ما بسیار مفید خواهد بود.

☆در انگلیس می‌گویند، در پست تو رایت فیلیپس در اوج قرار دارد و می‌تواند در تیم ملی به جای تو ثابت باشد. نظرت در این باره چیست؟

☆☆من فکر می‌کنم رایت بازیکن بسیار بزرگ و خوبی است، اما من مربی نیستم، این نظر مربی است. من بازیکن هستم، یک کاپیتان که دوست دارم، بازیکن جدید خوبی به تیم بیاید. من یک هافبک هستم که می‌توانم در سمت چپ هم بازی کنم، اما نظر، نظر مربی است!

☆استیو جرالد یکی از گزینه‌های رئال برای سال آینده است، درست است؟

☆☆او یکی از بهترین هافبک‌های دنیا است. او در فصل قبل مهره کلیدی لیورپول بوده است، اما دست‌اندرکاران مرسی ساید سعی دارند او را هرطور که هست در آنفیلد نگه دارند، منتها واقعاً اگر به رئال بیاید، هواداران نظاره‌گر یک فوتبالیست بزرگ با ارزشهای والا خواهند بود!

☆آیا سال ۲۰۰۴ برای تو، سال خوبی بود؟

☆☆نه. تمام سال خوب نبود، شاید شش ماه اول همراه تیم رئال بسیار خوب بود، اما در پایان با وقوع حادثه در آسیا واقعاً نمی‌توان آرام بود. شاید تازه می‌شود، فهمید مشکلات ما در برابر مشکلات دیگران اهمیتی ندارد و اصلاً بزرگ نیست.

☆فکر می‌کنی سال ۲۰۰۵ سال بکام خواهد بود؟

☆☆نمی‌دانم، اما شاید یک بکام آماده را ببینید. امیدوارم. من سخت تلاش می‌کنم و امیدوارم سال خوبی باشد.

☆ پیغام تو برای مردم مصیبت‌زده حادثه تسونامی چیست؟

☆☆دیدن عکسها و تصاویر واقعاً دلخراش است. من عضو یونیسف هستم و تنها می‌توانم بگویم که خیلی به فکر آنها هستم. من واقعاً به آنها عشق می‌ورزم و همه آنها را دوست دارم!

فقط به خاطر توتی!

رم بزرگ می‌شود، نه به این دلیل که «باید» بزرگ باشد، فقط به این خاطر که توتی «می‌خواهد» در تیم بزرگی بازی کند

پایان سال ۲۰۰۴ و آغاز سال ۲۰۰۵ دو مقطع زمانی کاملاً متفاوت برای فرانچسکو توتی بود.

او سال ۲۰۰۴ را با ناکامی آغاز کرد و با ناکامی ادامه داد؛ اما به یک پایان خوش رسید.

کاپیتان ۲۸ ساله رم در تابستان سال گذشته به خاطر پرتاب آب دهان به بازیکن تیم ملی دانمارک در جریان رقابتهای یورو ۲۰۰۴ بقیه مسابقات این جام را از دست داد و به عنوان عامل اصلی حذف تیم ملی ایتالیا از این تورنمنت معرفی شد.

رم هم به همراه او سال فاجعه‌آمیزی را طی کرد. خروج فابیو کاپلو که وی از آن به خیانتی بزرگ یاد کرد، با ورود و خروج سه مربی دیگر همراه بود.

با همه اینها، توتی سال ۲۰۰۴ را با شیرینی یک رکورد جالب به پایان برد. او در آخرین بازی رم در پیروزی ۱ـ۵ مقابل پارما با به ثمر رساندن دو گل، تعداد گلهای خود را در سری «آ» به عدد ۱۰۸ رساند.

این عدد یعنی یکی بیشتر از رکورد روبرتو پروتزو گلزن افسانه‌ای تیم محبوب پایتخت که در فصل ۸۴ـ۱۹۸۳ به ثبت رسید.

پروتزو گل ۱۰۷ خود را در دیدار نهایی جام قهرمانی باشگاههای اروپا مقابل لیورپول به ثمر رسانده بود. توتی درباره این رکورد به مجله یوفا می‌گوید: «واقعاً فراموش نشدنی است. من این شادی را تا پایان عمر حفظ خواهم کرد.»

در آن شب به یاد ماندنی توتی تی‌شرتی را که روی آن عدد «۱۰۷» چاپ شده بود، زیر پیراهن اصلی تیم بر تن کرد و پس از گل اولش به پارما پیراهن رویی را از تن درآورد. پایان مسابقه هم صحنه هجوم هواداران به سمت او بود. کودکان و نوجوانان زیادی با پوشیدن پیراهن شماره ۱۰ توتی او را دوره کردند. توتی درباره تهدید به جدایی از رم می‌گوید:

«دوست دارم و امیدوارم برای همیشه اینجا بمانم و گلهای بیشتری بزنم، اما برای ماندن شرط دارم. تیمی که در آن بازی می‌کنم، باید توانایی رقابت با مدعیان لیگ را داشته باشد.»

او بازیکن جاه‌طلبی است، اما حاضر نیست برای ارضای حس برتری جویی پیراهن تیمی به جز رم را در ایتالیا به تن کند: «مطمئن باشید که به هیچ تیم ایتالیایی نخواهم رفت.»

مقصد احتمالی بعدی او رئال مادرید یا یک تیم دیگر خارجی است.

پیش از وی بازیکنان زیادی بودند که به عنوان پرچم باشگاههای خود شناخته می‌شدند، اما در مقطعی مجبور به خیانت به این پرچم شدند.

گابریل باتیستوتا که تندیس بزرگش در شهر فلورانس نصب شده بود، حتی پس از ترک تیم فیورنتینا با پیراهن تیمی دیگر ـ رم ـ به تیم محبوب سابقش گل زد و اشک ریخت. این جبر فوتبال است. در قانون طبیعت فوتبال استثناهای محدود و معدودی وجود دارد، اما مطمئناً بازیکنی مثل فرانچسکو توتی یکی از استثناها نخواهد بود.

کودک بزرگ ـ لقب توتی ـ در ۱۵ مسابقه این فصل تاکنون ۱۰ گل به ثمر رسانده است. بازی او از زمانی که در سال ۱۹۹۳ (۱۶ سالگی) اولین گلش را در بازی با تیم فوجیا ثبت کرد، تغییر زیادی کرده است.

این سیزدهمین فصل پیاپی است که این بازیکن در ترکیب رم در رقابتهای سری «آ» ظاهر می‌شود.

توتی می‌گوید: «من منتظر علایمی از سوی باشگاه هستم که متقاعد شوم آنها برای آینده برنامه دارند. معتقدم که این شهر لیاقت قرار گرفتن در کورس قهرمانی را دارد.»

روزلا سنسی مدیر باشگاه رم و دختر فرانکو سنسی ـ رئیس باشگاه ـ به هواداران اطمینان می‌دهد که توتی در رم خواهد ماند: «او می‌خواهد عضو تیمی بزرگ باشد. بنابراین ما هم سعی می‌کنیم که هر کاری از دستمان برمی‌آید برای ساختن یک رم بزرگ انجام دهیم تا او را متقاعد کنیم این جا بماند.»

رم بزرگ می‌شود، نه به این دلیل که «باید» بزرگ باشد، فقط به این خاطر که توتی «می‌خواهد» در تیم بزرگی بازی کند.

باید در کار خود به داشتن سرعت و قابل اعتماد بودن مشهور شوید

دوئل نیکبخت ـ زندی، یاد دو دستگی در تیم ملی؟!

امروز که شما این مطلب را می‌خوانید، شاید همزمان باشد با روز بازی ایران با بوسنی، و این درحالی است که این مطلب روز دوشنبه برای چاپ رفته و لذا ما نمی‌دانیم که تیم ملی چه کرده، اما آنچه در موردش می‌نویسیم، این سؤال است که؛ برانکو با «زندی ـ نیکبخت و حاشیه‌های این مقیاس چه خواهد کرد؟»

هنوز فراموش نکرده‌ایم که موضوع آمدن زندی به ایران چه از سوی برانکو و چه از سوی فدراسیون، چنان تبدیل به سوژه روز شد که اگر حتی گوشه‌ای از این حرفها به گوش «**فریدون عزیز**» رسیده باشد، او حق دارد که خود را «الماس تازه یافته شده» فوتبال ایران بداند! وقتی پروفسور فوتبال ما می‌گفت: «آرزویم آمدن زندی است و یا: او هر کجا که مایل باشد بازی خواهد کرد یا هنگامی که رئیس فدراسیون فوتبال «ایرانی شدن زندی» را یک فتح‌الفتوح جلوه داد، آیا هیچکدام در تمامی آن لحظات نیکبخت را به یاد داشتند؟ آیا فکرش را می‌کردند که چاره‌ای ندارند جز این فرمول که: «یا نیکبخت یا زندی»؟ شکی نیست که وقتی فریدون زندی را با آن همه سروصدا به ایران آورده‌ایم، برایش چنان توقعی ایجاد نموده‌ایم که به محض نشستن روی نیمکت، دست داخل جیبش کند تا ببیند بلیت برگشتنش سر جایش هست یا نه؟!

البته که می‌دانیم زندی بازیکنی بزرگ و مؤثر است که برای تیم ملی نیز بسیار مفید خواهد بود [شاید حتی از نیکبخت مفیدتر] اما آقایان با علیرضا واحدی چه می‌خواهند بکنند؟ شاید تصورشان این است که نیکبخت مثل بچه خوب می‌رود روی نیمکت می‌نشیند و حرف نمی‌زند؟ فرض کنیم این اتفاق محال!! رخ بدهد، در آن صورت برانکو پاسخ سؤال عاطفی افکار عمومی را چه خواهد داد وقتی سؤال کنند: «آقای برانکو مگر همین نیکبخت نبود که با پای آسیب دیده شما و تیمتان را از غرقاب اردو نجات داد؟ امیدواریم در فرصت باقیمانده برانکو راه‌حلی بیابد چراکه در غیر این صورت این حاشیه بزرگ می‌تواند حتی منجر به دودستگی بازیکنان ملی‌پوش بشود.

عملکرد «قریب» و فتح‌الله‌زاده «غریب»!

هفته گذشته که نوشتیم «مسوولان استقلال؛ فقط پول... پول»، شاید برخی از هواداران «پسران آبی» از ما رنجیده هم شدند! این درحالی بود که آن روز فقط نیکبخت از استقلال رفته بود، اما اینک که «پسر خوب گلزن» استقلال یعنی سامره نیز فقط به انگیزه پول به آنسوی آبها اعزام شد، یقیناً دوستداران آبی با ما هم‌عقیده شده‌اند که مسوولان استقلال از تیمشان هرچه می‌خواهند جز قهرمانی!

به خاطر داریم پس از تغییر و تحولات مدیریتی در این باشگاه و روی کار آمدن مدیرعامل جدید، آقایان در لابلای شعارهای دلفریبشان طوری از ضعف‌های مدیریت قبلی سخن می‌گفتند که بعید نمی‌دانم حتی «فرزندان آبی‌دوست» فتح‌الله‌زاده، چند روزی با پدرشان قهر کردند که؛ «چرا به استقلال نرسیدی؟» امروز و کمتر از دو سال که از روی کار آمدن قریب و کادر مدیریتی‌اش در استقلال می‌گذرد، شک ندارم که حتی فرزندان مدیران جدید نیز دلشان برای فتح‌الله‌زاده می‌سوزد که؛ او چه بود و اینها چه هستند؟

کارنامه هفت ساله فتح‌الله‌زاده در استقلال اگرچه باید چند قهرمانی در سطح کشور و نایب قهرمانی در آسیا، کارنامه‌ای قابل قبول می‌باشد، اما آنچه که امروز باعث شده هواداران به مظلومیت فتح‌الله‌زاده پی ببرند، همانا؛ «نیت قهرمانانه» و تلاش او برای سربلندی استقلال و خوشحالی هواداران می‌باشد! بدون تردید کسی نیست که فراموش کند فتح‌الله‌زاده چگونه بازیکنان ارزشمندی همچون خطیبی و هاشمی‌نسب و مؤمن‌زاده و... را از دهان شیر بیرون کشید، فقط برای شاد کردن دل هواداران! و مطمئناً امروز همان هواداران وقتی می‌بینند مدیران جدید استقلال چگونه چوب حراج بر سر ستاره‌هایی می‌زنند همچون «بختیارزاده، نوازی، مؤمن‌زاده، قاسمی، یدالله اکبری، ستار همدانی، فراز فاطمی، نیکبخت، سامره و... [که خودش یک تیم قدرتمندتر از استقلال امروز است] آن وقت باور می‌کنند که «عملکرد قریب، غریبی فتح‌الله‌زاده را فریاد زد...!

☑مهران ـ الف

پرسپولیس از جام جا می‌ماند اگر...

تا چند روز دیگر و با آغاز نیم فصل دوم لیگ حرفه‌ای، تمامی تیم‌های مدعی فتح لیگ چهارم، اسب‌های خود را زین کرده و به‌سوی قهرمانی می‌تازند. در این میان پرسپولیس که برخلاف روزهای آغاز دور رفت، در هفته‌های پایانی قبل از تعطیلی نیم‌فصل به خود آمده و امتیازات خوبی را کسب نمود، قطعاً یکی از مدعیان قهرمانی خواهد بود، البته که این ادعا را بیشتر در نیت و انگیزه نفرات این تیم می‌توان یافت و نه در استراتژی که پرسپولیس با آن پای به مسابقات نیم‌فصل می‌گذارد! ناگفته نماند که در این روزهایی که مردان سرخپوش بیش از همیشه خوب نتیجه می‌گیرند، شاید بیان این حرف که «**پرسپولیس خیلی زود جا می‌ماند**» چندان به مذاق هواداران این تیم خوش نیاید، لیکن آنچه را که منطق و علم فوتبال می‌گوید، با عشق و علاقه‌مندی به یک تیم نمی‌توان منکر شد! می‌گوییم اگر مردان فنی پرسپولیس همچون زوبل، و سلاطین سرنوشت‌ساز ارتش سرخ همچون پروین، تا دیر نشده یک استراتژی علمی‌تر برای پیروز شدن مردانشان نیندیشند، خیلی زود دستشان برای حریفان رو می‌شود زیرا این روزها ـ همانطور که تئوریسین بزرگ فوتبال کشور مجید جلالی گفت ـ همه می‌دانند که اسلحه اول ارتش سرخ در هر مسابقه‌ای، بازی قدرتی این تیم می‌باشد، به‌گونه‌ای که ابتدا حریف را حسابی خسته می‌کنند و سپس توسط تک‌مهره‌های فنی‌شان، موقعیت برنده شدن را فراهم می‌سازند. منتهی این شیوه تا زمانی به پیروزی پرسپولیس منجر می‌شود که یا تیم فنی همچون فولاد روبرویش قرار نگیرد، و یا تیمی قدرتی مانند خودش، همچون ابومسلم مقابلش نایستد! لذا اگر کادر فنی این تیم شیوه‌های امروزی‌تری را ـ با این همه بازیکن خوب ـ به کار نگیرد، شک نکنید که پرسپولیس جا می‌ماند!

دوم: خط دفاع پرسپولیس برخلاف امیدواری‌های پروین، دفاعی کند و تا حدی نیز پرسن و سال است که هرگاه مقابل حملات و نیز حریفان ـ مانند دو گلی که از پیکان و برق بازنده خورد ـ قرار بگیرد، حتی اگر در اکثر دقایق مسابقه موفق باشد، باز هم کافیست دو، سه اشتباه مانند اشتباهات انصاریان و مهدوی بکنند [در همان دو بازی] تا نتیجه بازی را واگذار کنند!

سوم: و بالاخره خط مهاجم پرسپولیس؛ پروین بهتر از هر کس می‌داند وقتی یک تیم همه امیدش به گلزنی را معطوف به یک بازیکن پرتکنیک مثل کاظمیان بکند، به محض اینکه تیم حریف با دو یا حتی سه مدافع جواد پرسپولیس را بگیرد، آن وقت گل زدن برای این تیم حکم کیمیا را پیدا خواهد کرد.

مردان مسوول پرسپولیس اگر می‌خواهند در پایان لیگ لبخند برلب هواداران خود بنشانند، باید کاری کنند که حریفان دستشان را نخوانند. والسلام.

خبرهای یک خبرنگار دروغگو!

خبر اول خبرنگار دروغگوی ما مربوط است به تعدادی از معاونین رده بالای فدراسیون فوتبال که پس از رفتن دانشور و قبل از آمدن پهلوان، در محاسباتشان خود را شایسته پست «دبیرکلی» می‌دانستند، اما اینک طوری دلسرد شده‌اند که حتی دل به کارهای موظف خود هم نمی‌دهند! خبرنگار دروغگوی ما از این افراد به عنوان شاهد مثال نام می‌برد: صادق درودگر ـ علی کاظمی ـ دکتر غفاری و نبی!

دروغ بعدی مربوط است به دلخوری برانکو از عملکرد ضعیف سازمان تیم‌های ملی! ظاهراً برف سنگین هفته گذشته تهران باعث شد که زمین‌های تمرین تیم ملی قابل استفاده نباشد و در نتیجه بازیکنان سه روز مفید را ـ در آستانه بازی با بحرین ـ برای تمرین از دست داده و حتی بعضاً بدن‌هایشان از فرم خارج شد! دروغ و راست پا راوی، اما می‌گویند برانکو طوری دلخور شده که در گوش چلنگر گفته واله در بورکینافاسو هم می‌دانند که در چنین مواقعی باید روی زمین چمن پلاستیک کشید! و ظاهراً چلنگر طفل معصوم هم خواسته آبروداری کند و گفته: «نه پروفسورجان، موضوع این است که بخاطر تحریم اقتصادی، در کشور ما پلاستیک یافت نمی‌شود!!»

و بالاخره دروغ بعدی هم از فدراسیون بیرون آمده؛ می‌گویند بسیاری از نخبگانی که طرف مشورت دادکان قرار گرفته‌اند، حالا چنان حقی برای خود قائل شده‌اند که دکتر دادکان به یکنفر از نزدیکانش گفته: خودم کردم که...

و دروغ آخر؛ ظاهراً «عزیز دردانه شدن» زندی نزد برانکو و حتی دادکان، طوری تأثیر منفی در روحیه اکثریت بازیکنان گذاشته که خیلی از آنها هیچ انگیزه‌ای ندارند!

یزدانی خرم‌باز هم رأی اعتماد گرفت

یک خسته نباشید برای موفق‌ترین رئیس تاریخ!

مجمع عمومی فدراسیون والیبال جهت انتخاب رئیس و اعضای هیأت رئیسه جدید در سالن والیبال مجموعه ورزشی آزادی تهران برگزار شد و محمد رضا یزدانی خرم با کسب حداکثر آرا یعنی ۳۸ رای به مدت ۴ سال دیگر برای ریاست فدراسیون انتخاب شد.

محمدرضا یزدانی خرم از سال ۱۳۶۸ تا به امروز به صندلی ریاست فدراسیون والیبال تکیه زده و اتفاقاً توانسته تحولی عظیم در والیبال بوجود آورد.

یزدانی خرم یکی از باثبات‌ترین رؤسای فدراسیونهای ورزشی است که با ۳ رئیس سازمان کارکرده است. او که درزمان ریاست دکتر غفوری فرد به ریاست فدراسیون والیبال برگزیده شد در دوران ریاست مهندس هاشمی‌طبا نیز سکان فدراسیون والیبال را در دست داشت و پس از کنار رفتن هاشمی‌طبا و روی کار آمدن مهندس مهرعلیزاده بازهم یزدانی خرم در همین مقام باقی ماند. شاید یکی از عوامل موفقیتها و پیشرفت چشمگیر والیبال ما همین ثبات مدیریت ۱۵ ساله محمد رضا یزدانی خرم باشد که توانسته با یک برنامه ریزی طولانی مدت والیبال بدون جایگاه ما در آسیا را به یک قطب بزرگ قدرت در این قاره پهناور تبدیل کند. اکنون والیبال ایران با چند قهرمانی در رده نوجوانان و جوانان آسیا و کسب عنوان نایب قهرمانی بازیهای آسیایی بوسان نایب قهرمانی نوجوانان جهان و کسب چندین و چند عنوان بزرگ دیگر به یک قطب مطرح در آسیا تبدیل شده و باید اذعان کنیم که وی یکی از موفق‌ترین مدیران تاریخ ورزش ایران از ابتدا تا به امروز بوده است. دریافت نشان شجاعت از رئیس جمهور و انتخاب چند باره وی به عنوان موفق‌ترین مدیر ورزش در عرصه فدراسیونها، همه و همه بیانگر عملکرد مطلوب او است.

حال در آغاز راهی ۴ ساله به این رئیسه کارآمد و سایر همکارانش خسته نباشید گفته و آرزو می‌کنیم والیبال همچون سالهای اخیر به سیر صعودی موفقیت‌هایش ادامه دهد.

پنجمین سالگرد درگذشت

نخستین مدال آور ایران در المپیک

پنجمین سالگرد درگذشت مرحوم **جعفر سلماسی** قهرمان صاحب نام وزنه‌برداری ایران و جهان و اولین مدال‌آور کشورمان در ساعت ۱۰ صبح روز یکشنبه ۱۱ بهمن ماه بر سر مزار آن مرحوم نبش قطعه ۲۲ بهشت زهرا با حضور جمعی از پیشکسوتان و مسوولین ورزش کشور برگزار شد.

«مرحوم سلماسی» فعالیت‌های ورزشی‌اش را در عراق و در شهر کاظمین شروع کرد. وی که در این شهر مدرس ایرانیان ساکن عراق بود مدتی را نیز با تیم وزنه‌برداری عراق گذراند و توانست یکی از شاگردانش را در همان سالهای حضورش در عراق به جامعه وزنه‌برداری جهان معرفی کند.

«جعفر سلماسی» توانست بعد از عضویت در تیم ملی وزنه‌برداری در مسابقات ۱۹۴۸ لندن، مدال برنز این رقابتها را بدست آورد که اولین مدال ورزش ایران بود. این مدال راهگشایی برای ورود ورزشکاران ایرانی در مسابقات بین‌المللی شد. وی در سال ۱۹۶۰ و در المپیک رم نیز به عنوان مربی تیم ملی وزنه‌برداری ایران انتخاب شد و در مدت حضورش در تیم ملی، شاگردانی همچون مرحوم اسماعیل علم‌خواه را تربیت کرد که توانست مدال برنز المپیک ۱۹۶۰ را برای جامعه وزنه‌برداری کشور به ارمغان آورد.

«مرحوم سلماسی» جزو اولین وزنه‌بردارانی بود که نقش مؤثری در شکل‌دهی این رشته ورزشی در ایران داشت و با شخصیت‌های همچون **مرحوم نامجو، سید رسول رئیسی، مرحوم حسن فردوسی** هم رده بود. «سلماسی» از همان اوایل پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمد و همیشه یار و یاور وزنه‌برداری و مشاوری بزرگ در رشد و تحول این رشته به حساب می‌آمد، تا اینکه در سال ۱۳۷۹ به علت بیماری قند خون شدید در بیمارستان شهداء تهران در گذشت.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

پسرک پولدار به حقش رسید

BELONG
TO
SUS
MERIVA
E PROGRESS

کاکا بالاتر از شوچنکو و توتی

باشگاه میلان ایتالیا هفته گذشته پنج عنوان از ۹ افتخار اهدایی در مراسم سالانه اهدا جوایز اتحادیه بازیکنان این کشور را به خود اختصاص داد.

«کاکا» هافبک برزیلی این تیم که در نخستین فصل حضور خود در لیگ سری «آ»، ۱۰ گل به ثمر رسانده است و همچنین به دلیل حضور مؤثر در حملات میلان، دو جایزه مربوط به بهترین بازیکنان سال ۲۰۰۴ ایتالیا و همچنین بهترین بازیکن خارجی این کشور را به خود اختصاص داد. «سرجیو کامپانا» رئیس اتحادیه بازیکنان فوتبال ایتالیا در مورد بازیکن ۲۲ ساله و خوش‌آتیه میلان گفت: وی یک بازیکن نمونه است و تا کنون تنها نامی از یک فوتبالیست را یدک نکشیده است.

دیگر اعضای تیم مدافع عنوان قهرمانی ایتالیا که موفق به دریافت جایزه شدند، «پائولو مالدینی» به عنوان بهترین مدافع، «کارلو آنجلوتی» به دلیل سبک مربیگری خود و «آندری شوچنکو» به خاطر به ثمر رساندن بهترین گل سال در ژانویه گذشته برابر پارما، بودند.

تعیین دریافت‌کنندگان این جوایز از طریق رأی‌گیری از تمامی بازیکنان حاضر در لیگ برتر ایتالیا صورت می‌پذیرد.

«فرانچسکو توتی» کاپیتان تیم رم نیز برای هفتمین بار موفق به کسب جایزه بهترین بازیکن ایتالیایی شد.

«جیانلوییجی بوفون» از یوونتوس برای دومین بار به عنوان بهترین دروازه بان و «آلبرتو گیلاردینو» به عنوان بهترین بازیکن جوان شناخته شدند.

«پیرلیویجی کولینا» نیز برای ششمین بار بهترین داور این کشور نام گرفت.

تمسخر صلاح ضعیفان است •لاول

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

اعتیاد

یحیی وکیلی زند

آنچه هستیِ جوانان را دهد یکسر به باد
اعتیاد است، اعتیاد
می کند مفلوک و مفسد، مفلس و بی‌اعتماد
اعتیاد است، اعتیاد
آنچه باشد منجلاب جهل و می‌سازد پریش
از هروئین تا حشیش
می کشاند بر حضیض ذلت و فقر و فساد
اعتیاد است، اعتیاد
آنچه آنها را کند دربین همنوعان خفیف
ژنده و زار و نحیف
فاقد تقوا کند، سردرگم و بی‌اعتقاد
اعتیاد است، اعتیاد
آنچه می‌پاشد ز هم، ارکان و بنیان و کیان
ذلتش بیش از زیان
کرده سرگردان و کسب و کار او سازد کساد
اعتیاد است، اعتیاد
آنچه سازد هر جوانی را پلید و بدسرشت
مجری اعمال زشت
دام مهلک در مسیر هستی آنان نهاد
اعتیاد است، اعتیاد
دختران را آنچه بنماید اسیر هر فریب
از سعادت بی‌نصیب
گوهر ناموس آنان را دهد آسان به‌باد
اعتیاد است، اعتیاد
آنچه استکبار و استثمار آرد ارمغان
از برای هر جوان
تا جوان را عاطل و کودن کند یا بیسواد
اعتیاد است، اعتیاد
ای جوان، هشیار باش و راه عقل و دین بجوی
جز خرد راهی مپوی
آنچه باشد طعمه سوداگران ددنهاد
اعتیاد است، اعتیاد
سربلند و مفتخر از نسل سالم ملت است
نسل فاسد ذلت است
آنچه در ذمش بیان گردید در این مستزاد
اعتیاد است، اعتیاد

گله دخترانه

راشد انصاری

از خانهٔ ما شبی پسر عمّو رفت
تنها نه خودش، که عشق هم با او رفت
بابا به کسی محل سگ نگذارد
آن طفلک بی چاره، خودش از رو رفت!

همسر نمونه!

حاج حسن شعبانی (بانی)

بی‌زحمت با زبان عامیانه بخوانید:

یکسال تمومه که شدم صاحب همسر
دختر ز عمو حیدر میرآب گرفتم
صدبار فرستادم و با صد بله و خیر
یک پارچه گل، گوهر نایاب گرفتم
اقبال به من یار شد و بخت مدد کرد
تا زوجه ای چون پنجه مهتاب گرفتم
با پول پس‌انداز در این فصل گرانی
فرصت شد و یک عالمه اسباب گرفتم
او آینهٔ عیب نمایم شد و گویی
دل داده‌ام و نقره و سیماب گرفتم
با این همه، افسوس که یک هفته چو بگذشت
دیدم نه بابا، زن نگو، زنجاب* گرفتم
دستور روی دستور و فرمان روی فرمان
همسر که نگو، پنداری ارباب گرفتم
مادرزن من گفت: زری عاشق تاره
ناچار براش تار و دو مضراب گرفتم
اما هنرش جمله فقط خواب و خوراکه
انگار ورا بهر خور و خواب گرفتم
در داخل آشپزخانه دیدم خبری نیست
رفتم دو سه کیک همره نوشاب گرفتم
فردای همون روز خودم خیر سر خویش
گوشت بره از ممدلی قصاب گرفتم
پخت و پز او جزغاله شد این دفه رفتم
یک کاسه پر از شیردون و سیراب گرفتم
می‌گفت که موهای سرم درد گرفته!
گل گاب‌زبون، انبه و عناب گرفتم
وقتی که بزک می‌کنه و ژست می‌گیره
انگار که یک پوستر شو قاب گرفتم
دیدم تو خونه طفلکی سرگرمی نداره
بیهوده براش کاموا و قلاب گرفتم
رفتیم به بازار و براش یک چمدون رخت
از بهر خودم یکدونه جوراب گرفتم
یکبار بلیط سفر کیش طلب کرد
لج کرده، بلیط خط دولاب گرفتم
آئینه ز دستش به ستوه آمده، من هم
از بس که مش و ماتیک و سرخاب گرفتم
با پوزش و شرمندگی از هر زن لایق
جا داره بگم همسر ناباب گرفتم؟
جز فکر قر و فر به سرش فکر دگر نیست
سرسام از این فکرت و آداب گرفتم
یک هفته تمومه شدم از خونه فراری
گفتم مگه من جونمو از آب گرفتم
چندی است که زیرانداز من کارتنه، انگار
من هستی خود از ره سیلاب گرفتم
ناراحت و آسوده توی پارک بخوابم
یک بالش و یک کیسهٔ خوشخواب گرفتم
دیروز توی پارک صفا، جای تو خالی
بی‌دغدغه زن، دوش آفتاب گرفتم
هرچند که زن چشمه امیده، ولی من
افسوس که جا در دل مرداب گرفتم...

o

گفتم شاپسر، اینها که گفتی، همه حرفه
بس کن دیگه چون مشکل اعصاب گرفتم
او را ادبش کردم و بردم سوی خانه
شش جعبه گز و پشمک و قطاب گرفتم
از نوع گل سرخی و با مارک مقدم
یک سرویس کامل کاسه بشقاب گرفتم
در داخل خونه سوی هم بال گرفتند
گویی که سوی قبله، جهت‌یاب گرفتم
شد زندگی هر دو به از لیلی و مجنون
من هم رمق تازه و پرتاب گرفتم
تا اون دو کبوتر، به هم افتاد نگاشان
هستی‌رو ز نو زین همه اعجاب گرفتم
احساس من این بود که گویی نوش‌دارو
از بهر بلاگردون سهراب گرفتم
صدشکر خدا، در همه جا «بانی» خیرم
این ویژگی از منبر و محراب گرفتم

زنجاب: ترشحات برخی از زخمهای جلدی را گویند.

گریه‌ناکم روز و شب

محمد جامی - تایباد

در غمِ شام و نهارم، گریه‌ناکم روز و شب
بر تب و مرگ برارم، گریه‌ناکم روز و شب
دخل بنده زیر پنج و خرج خانه روی ده
تخته گشته کسب و کارم، گریه‌ناکم روز و شب
تا که گلدانی شکستم از جهاز همسرم
توسری خوردم ز کارم، گریه‌ناکم روز و شب
بعد عمری همسرم از دست من سیلی چشید
شد سیه بس روزگارم، گریه‌ناکم روز و شب
قهر کرد از خانه و دردانه‌اش شد بعد از او
مونس شبهای تارم، گریه‌ناکم روز و شب
زآنکه دندانش نباشد ادعا دارد که من
دختری چابک سوارم، گریه‌ناکم روز و شب
گرچه از دست زنم راحت نباشم بام و شام
دوری‌اش را بی‌قرارم، گریه‌ناکم روز و شب
قلب من مانند گنجشک و به چشم دیگران
رستم و اسفندیارم، گریه‌ناکم روز و شب
کرده‌ام نقدینه، گاو و اشتر و مرغ و خروس
بر سر جیم و فرارم، گریه‌ناکم روز و شب
راه گورستان به پیش و بنده با صد دلهره
بر خر لنگی سوارم، گریه‌ناکم روز و شب!

آرزو مراد

جمال شریفی - شیراز

ای خوشا در زندگانی خوان شاهی داشتن
بر سر سفره نشستن، مرغ و ماهی داشتن
همچو صاحب‌ثروتان، از پشت ماشین‌های شیک
با تکبر بر فقیران هم نگاهی داشتن
چون گرانی خم نموده قامت رعنای من
بهر این قامت، عصا و تکیه‌گاهی داشتن
چونکه بیرونم نماید موجر ظالم بلا
کلبه‌ای، آلونکی یا سرپناهی داشتن
چون که با ترفند، هر کاسب فریبم می‌دهد
بهر زندان کردنش پشت و پناهی داشتن
یا چو بگذارد کلاهی بر سرم هر ناقلا
از برای کله‌اش سوپرکلاهی داشتن
از برای شعر شیرین، ای شریفی مثل من
ذوق و استعداد اشعار فکاهی داشتن!

توضیح حلقه‌دار: بعضی‌ها اگر فرصت کردند، خودشان را تحویل بگیرند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

دعا برای نابودی کارگزاران سازندگی!

تیتر این مطلب، مال ما نیست. هواداران کارگزاران سازندگی اگر خواستند با کلماتی ما را بنوازند، زنگ بزنند روزنامه شرق! این تیتر، مال آنهاست.

◄**توضیح مخابراتی:** بنده نیز به سهم خود، تلفنم را روی تلفن روزنامه شرق، اصطلاحاً «دایورت» خواهم کرد.

این روزنامه به نقل از خبرگزاری «ایلنا» نوشته بود که یک مداح مشهور (که نخواست نام «حاج منصور ارضی» بودنش فاش شود) در مراسم دعای عرفه، هشدار شدیداللحنی نسبت به حضور هاشمی رفسنجانی در انتخابات ریاست جمهوری داده است. محل این مراسم در خیابان سعدی تهران، چهارراه مخبرالدوله بوده است.

علی‌القول این خبرگزاری و این روزنامه، این مداح در حضور هزاران تن از مردم، در اثنای خواندن دعای عرفه (و احتمالاً برای معارفه بیشتر!) با بیان این مطلب که: «هشت سال بودید، دیگر برای شما بس است»؛ ضمن انتقاد از کارگزاران سازندگی، با صدای بلند برای نابودی آنها دعا می‌کند. وی خواستار راءی دادن به افرادی نظیر نمایندگان مجلس هفتم شده است.

◄**خبر اضافه:** البته قبل از ایشان هم یک عزیز بزرگواری در یک همچین مراسمی (یا نظیر آن) این‌چنین به‌گونه‌ای تلویحی و غیرصریح دعا کرده بود که: خدایا، یک علی‌اکبر ولایتی آشنا به مسائل خارجی را رئیس جمهور ما بفرما!

◄**پیشنهاد عبادی ـ سیاسی:** کاش این برادر مداح عزیز در پایان مراسم دعا از تمام حاضران در مجلس تقاضا می‌کرد که برای رعایت جنبه دموکراسی قضیه، پس از شنیدن دعا در حق مثلاً یکی از کاندیداهای اصلح، با آمین‌های بلند خویش، درحقیقت به آن فرد رأی دهند. به این می‌گویند رأی‌گیری از طریق دعا که سالم‌ترین شیوه رأی‌گیری است.

◄**دعای آخر:** دعاهایی که منبعد در حق سایر کاندیداها به جز کاندیدای مال ما می‌فرمایند، تماماً به هدف اجابت مقرون بفرما!

◄**نکته:** در پایان یک چنین مجلس دومنظوره‌ای واقعاً هلیم می‌چسبد. مخصوصاً هلیمی که از روی اصول پخته شده باشد!

ضمناً همین مداح عزیز در همین مجلس، با اشاره به زلزله اقیانوس هند گفته است که این سونامی و مالزی و اندونزی، جاهایی بودند که هر کس می‌رفت آنجا باید عریان می‌شد. خب بلا هم همین جوری یک‌دفعه می‌آید.

◄**در حاشیه:** این رفیق ناوارد ما از من می‌پرسد که یعنی در بم و رودبار و... اینجور جاهای ما هم هر که می‌رفت، لخت می‌شد؟!

چند فقره محکومیت لازم!

چند روز پیش، در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شب شعر طنز «در حلقه رندان» برپا بود که طبق معمول، ما نیز از مشتریهای ثابتش بودیم. با این تفاوت که این بار هوا چنان سرد و برف باران بود که بلانسبت ما و سایر حضار این مجلس، اگر سگ و گربه را هم می‌زدی، در این روز از مجتمع مسکونی‌شان بیرون نمی‌آمدند! در بیان عظمت و شدت ارادت ما همین نکته که عرض شد کافی است. باشد که این احساسات را قدر بدانند و بر صدر نشانند و حلوا حلوا کنند.

این شب شعر طنز سابقاً در محل ثابت تالار اندیشه در حوزه هنری برگزار می‌شد، منتهی یک چند ماهی است که این سالن را خراب کردند و از بس خرابکاری کردند، فعلاً قابل استفاده نیست. به همین خاطر نیز هر ماه، در یک محل جدید و عاریتی برپا می‌شود که حس خوبی به آدم دست نمی‌دهد. من این حس را در شعر زیر آوردم. لطفاً به کسی برنخورد!

قطعه:

بود «در حلقه رندان» هر ماه
جاش ثابت پی هر برپایی
مدتی هست ولی ثابت نیست
جا عوض می‌کند از بی‌جایی
پس بلانسبت ما این شب شعر
روم به دیوار، شده هرجایی!

انشاءالله که از این حالت و حوالت دادن به اینجا و آنجا به سلامتی دربیاید. بگذریم. این بار در این جلسه، قبل از آنکه شعر بخوانم، فی‌البداهه، به زبان نثر (که زبان آدمیزادی است!) چند چیز را به شدت محکوم کردم که بد ندیدم در اینجا هم دوباره محکوم کنم. از قدیم گفته‌اند: «کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند».

۱ـ محکومیت اجتماعی ـ اشتباهی: متاءسفانه چند وقت پیش دریک حادثه دلخراش، بخاری یک کلاس درس در دبستانی در روستای سفیلان شهر لردگان براثر نداشت کاربراتور برای تنظیم میزان نفت وارده به محوطه کوره، و سپس به‌واسطه نداشتن کپسول آتش‌نشانی در مدرسه، آتش گرفت که منجر به کشته شدن ۱۳ کلاس اولی بی‌گناه شد. معلم آنها هم بالای ۸۵ درصد سوختگی داشت که به آلمان انتقال یافت، اما بر اثر شدت سوختگی فوت کرد.

در این حادثه نزدیک بود گناه به گردن همین معلم بیچاره بیفتد که با برداشتن بخاری از سر کلاس، قصد بردن آن را به داخل حیاط داشته که در راهرو مدرسه از دستش رها می‌شود و از قضا در آن محل یک گالن ۲۰ لیتر نفت هم آماده بوده که آتش بخاری را تیزتر کرده است. ظاهراً به گفته وزیر آموزش و پرورش، والدین کشته‌شدگان از جناب وزیر شکایتی ندارند و دیه بچه‌های آنها هم قرار است از سوی دولت پرداخت شود.

این وسط، می‌ماند همان بخاری نامرد که به شدت آن را محکوم می‌کنیم. وگرنه مسوولان عزیز ما اهل این بی‌بخاری‌ها نیستند.

بیخود نبوده که جناب شاعری گفته است:

دهان گشاده بخاری بسان بی ادبان
رسانده کار به جایی که «نفت» می خواهد

◄**توضیح:** در اصل شعر به جای نفت از «چوب» استفاده شده است که زمان سرودن شعر را می‌رساند.

۲ـ محکومیت دندانپزشکی ـ زرشکی: چند روز پیش در منطقه ولنجک (شمال شهر تهران) یک دندانپزشک را گرفته‌اند که با وقاحت تمام، ۷۹ مورد (اعم از زن و دختر) را مورد آزار و اذیت قرار داده است. این نامرد از کارهای قبیح خود فیلم هم می‌گرفته و بعد از طریق فیلم‌های ممنوعه، دست به اخاذی می‌زده است.

◄**توضیح:** این شایعه که دکتر فیلم‌ها را برای جشنواره «کن» می‌خواسته، از اساس شایعه است. آخرش هم یکی از دخترهای بیچاره خودش کسی را در ازای دریافت مبلغی پول به مطب دکتر می‌فرستد تا فیلم مورد نظر (و البته سوءنظر) را بدزدد. حالا ببینید این جناب دکتر، بزنم به تخته، چه رویی داشته که مراجعه می‌کند به کلانتری و شکایت می‌کند. و همین کارش باعث می‌شود که قضیه، پله پله، لو برود.

به هر صورت، ما این عمل زشت دکتر دندانپزشک و اعمالی دیگر از این قبیل را از صمیم دل محکوم می‌کنیم. از مشتریان دندانپزشکی هم می‌خواهیم که بیشتر مواظب دندانهای خود باشند.

۳ـ محکومیت سیاسی ـ: این خانم «رایس» وزیر امور خارجه دولت بوش هم واقعاً عجب زن سرتق و بدقلقی است. سلیطه، جنگجوتر از خود بوش است. سرش درد می‌کند برای دعوا. این ضعیفه اخیراً ما را تهدید به حمله کرده و گفته که پرونده هسته‌ای ایران را به شورای امنیت سازمان ملل می‌فرستد. آدم بدذات هم بدچیزی است.

ما همین‌جا به زبان خوش از شوهر این خانم دوستانه می‌خواهیم که خودش جلوی زنش را بگیرد. نگیرد، ما جلویش را می‌گیریم. آن وقت دیگر حرف و حدیثی در کار نباشد. از حالا سنگهایمان را از هم واکنده باشیم.

◄**اولتیماتوم:** اگر این خانم از مواضع تندش دست نکشد، تحویلش می‌دهیم به همین دندانپزشکی که در بالا ذکر شرّش شد! می‌گوییم طوری دندانهایش را بکشد که دیگر نتواند شکر زیادی بخورد!

طنز برعکس

«جک استراو ـ وزیر امور خارجه انگلستان ـ گفت: طرح حمله آمریکا به ایران، شایعه‌ای خنده‌آور است.»
جراید

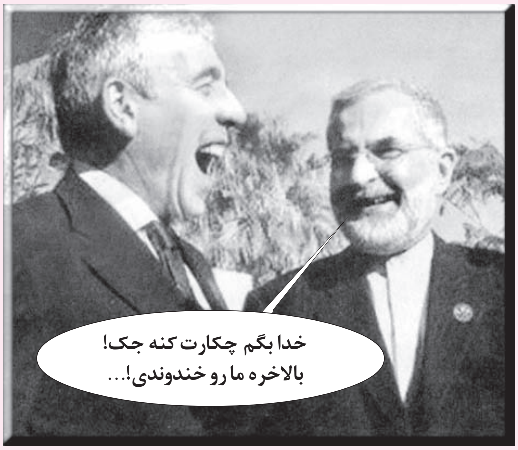
خدا بگم چکارت کنه جک!
بالاخره ما رو خندوندی!...

بزرگترین داروی خشم، صبر و درنگ است • سنگا

یک دقیقه با
دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

چند نکته مهم در مورد تهوع کودکان

کمتر کودکی را می‌توان یافت که در دوره کودکی خود دچار حالت تهوع نشود، لذا نحوه برخورد والدین با این مشکل از جمله اقداماتی است که در بهبود تهوع و استفراغ در کودک و شیرخوار نقش بسزایی دارد.

با توجه به خطرات احتمالی که پس از تهوع کودک را تهدید می‌کند، لازم دانستیم تا به منظور آشنایی دقیق‌تر مادران با این مسأله، مطلبی هرچند مختصر ارائه دهیم.

حالت تهوع که شامل احساس نامطلوب در ناحیه معده، رنگ‌پریدگی، افزایش بزاق و تعریق و درنهایت خروج محتویات معده به حلق و سپس به دهان می‌باشد، در کودکان و شیرخواران علل بسیار زیادی دارد که البته در شیرخواران به‌ویژه نوزادان زیر ۳ ماه، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا بروز این حالت امکان دارد ابتلا به بیماریهای خطرناکی نظیر عفونتهای شدید یا انسداد مسیر روده را هشدار بدهد. البته در کودکان بزرگتر، تهوع دلایل بسیاری دارد که می‌توان به مواد زیر اشاره کرد:

عفونتهای ویروسی دستگاه گوارش، مسمومیت غذایی، مصرف بیش از حد غذاهای چرب، مسمومیت دارویی، عفونتهای تنفسی به‌ویژه سینوزیت و آنژین چرکی که مهمترین و خطرناک‌ترین آنها عفونت یا التهاب تقریبی تمام اعضای داخلی بدن به‌ویژه دستگاه گوارش، افزایش فشار داخل جمجمه‌ای و انسداد مسیر دستگاه گوارش می‌باشد.

از آنجا که تهوع در شیرخواران علایم مخصوصی جز برگرداندن شیر به حالت پنیری و یا بروز سکسکه ندارد، به تمامی والدین توصیه می‌شود در صورت وجود علایم کم‌آبی نظیر خشک بودن یا مرطوب بودن داخل دهان، گود رفتن چشم‌ها، بی‌حالی شدید، کم شدن مقدار ادرار و همچنین وجود رگه‌های **خون، خلط و بلغم** در تهوع، افزایش ضربان قلب و تنفس بسیار سریع، زردی صورت، سوزش ادرار، تب، گلودرد و عدم ادرار در شیرخواران پس از ۶ ساعت و در کودکان پس از ۱۲ ساعت، از خوددرمانی پرهیز نموده و سریعاً به پزشک مراجعه کنند. علایم ذکر شده در بین شیرخواران و کودکان یکسان است.

با توجه به اینکه، امروزه درمانهای خانگی جایگاه ویژه‌ای در بهبود حالت تهوع کودکان دارد، توصیه می‌شود برای کنترل تهوع در کودکان در صورتی که عوامل ذکر شده را ندارند، اقدامات زیر را در منزل انجام دهید:

ابتدا، داخل بینی را با سرم نمکی تمیز کنید تا راه تنفس بازشده و بوی تهوع در بینی کودک کاهش یابد. در صوت وجود تب، با استفاده از پاشویه و تن‌شویه دمای بدن وی را کاهش دهید. از خوراندن غذاهای سفت و گرم در ۸ ساعت ابتدایی بیماری، به کودک پرهیز کنید. در شیرخواران، حدود یک ساعت و در کودکان بزرگتر حدود دو ساعت معده را خالی نگه دارید.

از خواباندن بلافاصله کودک یا شیرخوار پس از استفراغ اجتناب کنید.

پس از یکی، دو ساعت خالی ماندن معده، تغذیه کودک را در ابتدا با مایعات شیرین و سرد آغاز کنید. بهتر است شیرخواران از شیر مادر تغذیه کنند. پس از ۸ ساعت، خوراندن غذاهای ساده نظیر پوره سیب زمینی و هویج، سوپ، برنج نرم و ماست به کودک و مایعات خنک به شیرخوار در بهبود نهایی حالت تهوع و استفراغ نقش بسزایی دارد.

راههای درمان شایع‌ترین مشکل سالمندان

زندگی فرآیند تغییر بدون وقفه بوده و همواره شرایط جدید و ویژه‌ای را با خود به همراه می‌آورد. پیری یکی از فرآیندهای طبیعی و مورد انتظار زندگی است که تحت تأثیر عوامل مختلفی نظیر ژنتیک، محیط، رژیم غذایی، بهداشت و استرس تغییر می‌کند. گونه‌ای از این تغییرات، بروز اختلالات گوارشی است که در این شماره می‌خواهیم به بررسی آن و راهکارهای جلوگیری از بروز آن بپردازیم:

◆یکی از مشکلات مربوط به دستگاه گوارش، خشک شدن دهان و ساطع شدن بوی بد از آن می‌باشد که به علامت خشک شدن غشاهای مخاطی و کاهش ترشح غدد بزاقی صورت می‌گیرد درحالی که تمیز کردن دهان با مسواک نرم، مسواک زدن مرتب دندانها و استفاده روزانه از دهان‌شویه، خوردن نعناع یا نبات سفت، اجتناب از مصرف غذاهای خشک و نوشیدن مداوم آب از جمله کارهایی است که از خشکی و بوی بد دهان جلوگیری می‌کند.

دیگر مشکل گوارشی، اختلالات مربوط به معده و روده می‌باشد که سوزش سردل و سوءهاضمه را به همراه دارد و برای رفع یا کاهش این مشکل راههایی مانند کم نمودن حجم غذا، مصرف نمودن آن به دفعات و پرهیز از فعالیت سنگین پس از صرف غذا بسیار سودمند خواهد بود.

◆یبوست نیز یکی دیگر از عوامل آزاردهنده افراد در سنین بالا به‌شمار می‌رود که به دلیل کاهش قدرت عضلات روده بزرگ، حرکات دودی شکل به‌وجود می‌آید.

علاوه بر این عوارض جانبی داروها، کم‌تحرکی، مصرف چربی زیاد، کاهش قدرت عضله شکمی، دریافت ناکافی مایعات و استفاده طولانی‌مدت از ملین‌ها از مهمترین عوامل شیوع یبوست در سنین میانسالی می‌باشند.

درعین حال مصرف فراوان میوه و سبزی تازه که حاوی مقادیر زیادی فیبر هستند، اضافه نمودن سبوس به غذا، نوشیدن مکرر آب، آب میوه و به‌ویژه آب آلو، اجتناب از مصرف مکرر ملین‌ها، کاهش مصرف داروهای مسکن، تحرک و انجام فعالیت‌های ورزشی سبک و نیز منقبض و منبسط نمودن شکم در طول روز در جلوگیری از بروز یبوست نقش بسزایی دارد.

به‌طور کلی از عواملی که بایستی در دوران میانسالی بیشتر دقت شود، نوع رژیم غذایی است، بنابراین با توجه به کم‌تحرکی و کم شدن سرعت و سوخت و ساز پایه بدن و در نتیجه کاهش میزان کالری مورد نیاز بدن، مصرف غذاهای پرکالری، پرچرب نظیر گوشت قرمز، پنیر و شیر پرچرب و تخم مرغ که منشاء بسیاری از بیماریها هستند، به هیچ‌وجه توصیه نمی‌شود.

قابل توجه طرفداران نوشابه

مطمئناً خبر دارید که به علت مضرات مصرف نوشابه‌های قندی که از سوی بسیاری از محافل پزشکی اعلام شده است، بسیاری از کارخانجات غذایی اقدام به تولید نوشابه‌های بدون قند (Diete) نموده‌اند.

بایستی به استحضار آن دسته از افرادی که می‌پندارند با نوشیدن این نوع نوشابه‌ها از هرگونه آسیب جدی مصون هستند، برسانم که خطر بزرگی سلامتی شما را تهدید می‌کند.

نتایج تازه‌ترین پژوهشها در انگلیس نشان می‌دهد که مصرف نوشابه‌های بدون قند، بروز سرطان مثانه را سه برابر افزایش می‌دهد.

محققان در آزمایشات خود به این نتیجه رسیدند که قند مصنوعی (عامل شیرین‌کننده نوشابه‌های بدون قند) پس از سیگار دومین عامل در بروز سرطان مثانه به‌شمار می‌رود و همچنین مصرف آن در درازمدت موجبات نارسایی کلیه را در افراد مستعد، فراهم می‌کند.

حال که متوجه شدید چه خطراتی گریبان شما را می‌گیرد، بد نیست در علاقه خود تجدیدنظر کنید!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

خودتان نیز می‌دانید که یاد خدا آرام‌بخش دلهای شکسته است، پس با او باشید تا بتوانید صبور و راحت به اوضاع مسلط گردید.

در ضمن پیچ و خمی که این روزها شما وارد آن شده‌اید با کمی توجه و برنامه‌ریزی دقیق قابل حل است، به شرط اینکه خود را از جمع دور نکنید و در خلوت خود دنبال نقشه‌های آنچنانی نگردید. پس قطره‌های مهر وجودتان را نثار عزیزان و نزدیکان کنید تا افسوس و پشیمانی برای خودتان به همراه نداشته شد و برای اظهارنظری که باید انجام دهید عدالت را رعایت کنید!

متولدین اردیبهشت

هفته و روزهای شیرین و لذت‌بخشی را پیش‌رو دارید، به‌طوری که خودتان هم اعتراف خواهید کرد و لازم است شکر خدا را بجا آورید و سعی کنید که قوای درونیتان را کنترل کرده و آن را برای روزهای دیگرتان هم ذخیره کنید و این را بدانید که نتیجه خوبی از صبرتان در مورد مشکل پیش آمده خواهید گرفت که این مسأله ممکن است در رفتار آینده‌تان تأثیرگذار باشد. خبر خوشی را به عزیزی می‌دهید که واقعاً مژدگانی لازم دارد. در ضمن سعی کنید که در این هفته احساس مسوولیت و تعهد و رفتار بزرگ‌منشانه خودتان را بیشتر از همیشه مدنظر قرار دهید.

متولدین خرداد

نمی‌دانم چرا باز دودلی و تردید دارید و تصمیم‌گیری برایتان دشوار شده است، در صورتی که شما انسان بسیار توانمندی هستید که قدرت و توان انجام هر کاری را دارید، ولی با این وجود احساس خستگی می‌کنید و حاضر به گفتگو نمی‌باشید، درحالی که من پیشنهاد می‌کنم خیلی سریع دست به‌کار شوید و تصمیم قطعی را بگیرید، چون روال حاضر، شما را از ایده‌آل‌هایتان دور می‌کند. مسافری در راه است که دیدنش شما را خوشحال می‌کند و احتمالاً سوغاتی خوبی هم به شما خواهد رسید.

متولدین تیر

در این هفته لازم است که از شک و گمان پرهیز کنید و به آنچه که پیش آمده اعتماد نمایید، چرا که آنها به‌راستی شما را قبول دارند و برای راحتی و آسایشتان از دل و جان تلاش می‌کنند.

در ضمن سعی کنید که به دیگران و بخصوص عقیده‌هایشان هرچند که مخالف شما باشد، احترام بگذارید و یا حداقل در مورد رفتارشان فکر بیشتری کنید و بی‌دلیل آنها را زیر سؤال نبرید و بدانید که هیچ چیز نمی‌تواند علیه شما تأثیرگذار باشد، مگر اینکه خودتان کوتاهی کنید، پس بی‌دلیل مغرور نشوید و تواضع را پیشه کنید و بدانید که پشیمان نخواهید شد.

متولدین مرداد

به شما توصیه می‌کنم که حرفهای خصوصی زندگیتان را با کسی درمیان نگذارید، به‌ویژه در این هفته و اگر مجبور شدید برای رسیدن به آرامش و گرفتن مشورت با کسی حرف بزنید حداقل از افراد متخصص کمک بگیرید. در ضمن اگر قصد انجام کار مهمی را دارید، تمرکز کنید و تمام جوانب را خوب بسنجید، چون ممکن است احتیاج به حمایت مالی پیدا کنید و بدانید که در صورت اشتباه خودتان را نخواهید بخشید. ناگفته نماند ارتباط با دوستان و رفت و آمد خانوادگی رمز گشایش کار شماست و روحیه‌تان را بشاش خواهد کرد، پس از آنها غافل نشوید. در ضمن طی این هفته سعی کنید به موقع سر کار و یا بر سر قرارتان حاضر شوید، چون بسیار مهم می‌باشد.

متولدین شهریور

دارای هوش و توانایی خاصی هستید که باید در این هفته از آن استفاده کنید و بدانید که نباید به هر کسی در گفت و شنودهایتان اطمینان کامل کنید و یا اینکه حداقل در انتخاب دوست همجنس خود دقت کافی داشته باشید و در روزهای آینده سعی کنید که از کسی یا چیزی شکایت نکنید، چون با کمی صبر به نتیجه بهتری خواهید رسید. در ضمن شرایط و اوضاع احوال زندگیتان رو به بهبود است و درواقع به آن جهتی که شما دوست دارید سوق پیدا خواهید کرد. پس شکر خدا را بجا آورید و بهتر است توجه خاصی هم به ظاهر خودتان داشته باشید، چون آراستگی ظاهر و باطن هر دو لازم و ضروری می‌باشد.

متولدین مهر

روزهای خوب با خاطرات جالبی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم استفاده و لذت کافی را از آنها ببرید. در ضمن سعی کنید از کارهایی که کنجکاوی دیگران را برمی‌انگیزد دوری کنید که این کار سادگی و آرامش خاصی به شما می‌دهد و امیدوارم این موضوع را به دقت رعایت نمایید، بخصوص در قرار ملاقات و یا جلسه‌ای که پیش‌رو دارید، چون انتظار دوستدارانتان نیز به غیر از این نمی‌باشد. البته ناگفته نماند که امکان یک تغییر اساسی برای شما مهیا می‌باشد که اگر از موقعیت پیش آمده استفاده نکنید، این شما هستید که یک فرصت استثنایی را از دست داده‌اید!

متولدین آبان

به شما توصیه می‌کنم که مسائل کاریتان را جدی بگیرید و در مورد آنها با آینده‌نگری بیشتری تصمیم‌گیری نمایید. البته می‌دانم که سوءتفاهم‌هایی وجود دارد و این را هم می‌دانم که شما با رفتارتان باعث به‌وجود آمدن آنها شده‌اید و امیدوارم هرچه زودتر در فکر برطرف کردن آنها برآیید تا هم خودتان را آرام کرده باشید و هم آرامش را به اطرافیان هدیه دهید. حالا که کمی بر مشکلات مالیتان فایق آمده‌اید بهتر است بیشتر مطالعه کنید که به شما کمک خاصی می‌کند و اطلاعات مورد نیاز شما را تکمیل خواهد کرد. پس از آن غافل نباشید و از غذای روحتان موسیقی استفاده بسیار ببرید چون برایتان ضروری می‌باشد.

متولدین آذر

خودتان نیز می‌دانید که باهوش و هنرمند هستید و توانایی خاصی در انجام کارها دارید و درعین حال بسیار کنجکاو و خلاق بوده و نمی‌توانید منتظر باشید تا کسی یا چیزی در رفع مشکلات یاریتان کند، ولی باید بگویم، در این هفته به‌راستی لازم است که صبوری کنید و انتظار بکشید تا به آن هدف مطلوبی که در ذهن دارید برسید و برای آرامش‌تان بهتر است کمی باخودتان خلوت کنید و از حضرت دوست یاری بجویید که رعایت این مسائل بسیار شما را آرام می‌کند و انعطاف خاصی به رفتارتان می‌بخشد، چون درک و پذیرش واقعیت‌های زندگی کار هر کسی نمی‌باشد، ولی شما بارها ثابت کرده‌اید که این درک خاص را دارید.

متولدین دی

در این چند روزه لازم است که انتظارات خودتان را در حد تعادل نگه دارید تا حداقل از نظر روحی لطمه‌ای نخورید. قبول کردن حضور بد و خوب دیگران و واقعیت‌های زندگی اولین سودش آرامش بخشیدن به شخص شما می‌باشد. به همین دلیل است که به شما توصیه می‌کنم، به دنبال هرچه باشید در آینده به آن خواهید رسید، ولی این هفته زمان مناسبی (برای برداشتن لقمه‌های بزرگ!) نمی‌باشد. در ضمن مراقب حرکات و رفتار خودتان هم باشید و اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، اوقات فراغت خودتان را به دور از کارهایی که تاکنون انجام داده‌اید با یک برنامه حساب‌شده‌تر طی کنید تا به نتیجه مطلوبی که دوست دارید، برسید.

متولدین بهمن

اگر در هفته سوم بهمن ماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

در این هفته لازم است از قدرت خاصی که در بیان و نحوه ارائه مسائل دارید کمک بگیرید و اطرافیان را تحت تأثیر قرار دهید، تا از آن نتیجه خوبی بگیرید. در ضمن طی این روزها از تنهایی دوری کرده و سعی کنید در جمع دوستان باشید تا همه چیز زیبا و خوشایند بگذرد! و در پایان باید بگویم می‌دانم که به زیبایی اهمیت خاصی می‌دهید، ولی بهتر است همه چیز را در کنار یکدیگر بپذیرید و از خطایی که یکی از نزدیکانتان انجام داده است چشم‌پوشی کنید تا مزه گذشت را بچشانید.

متولدین اسفند

اگر اختلاف و یا مشکلی را با کسی و یا عزیزی دارید من پیشنهاد می‌کنم که در همین هفته یا گذشت کنید و یا آن را به شکل مسالمت‌آمیز برطرف نمایید، بخصوص اگر این مسأله به نزدیک‌ترین فرد به شما مربوط می‌باشد. در ضمن حالا زمان آن رسیده است که ابراز عقیده کنید و سکوت را بشکنید، چون خودتان نیز خوب می‌دانید که سکوت مشکلی را از شما حل نمی‌کند. می‌دانم که از پند و نصیحت خوشتان نمی‌آید و خودتان را کامل می‌دانید، اما این خود دلیل نرسیدن شما به اوج می‌باشد. در ضمن اگر مرتکب عملی شده‌اید که برای شما عذاب وجدان به همراه دارد، باید بگویم وقتی تصمیمی از صمیم قلب و بدون هیچ نیرنگی گرفته شود، نتیجه مثبتی خواهد داشت!

پیش از پرداختن به حل مشکل علت‌هایی را که ممکن است باعث ایجاد آن شده باشند مشخص کنید

نقاشی های شما

حسین ابراهیمی ۱۳ ساله

سیده‌فاطمه سیدی رشتی
۴/۵ ساله

مسلم
روان
از شیراز

مژگان علی‌اکبری

ساجده عیسی‌زاده ۶ ساله

علی ابراهیمی ۱۱ ساله

محمد تقی‌نژاد از زرند ساوه

رضا نخعی ۶ ساله از گناباد

نیما علیخانی
۵ ساله
از شهرقدس

رسول و سوده نیکزاد
۸ ساله از بهشهر

علی اسماعیلیان
۵ ساله از خراسان

حسن ابراهیمی
۱۳ ساله

امیر حسین عبداللهی
۳ ساله از بجستان خراسان

هدیه تجلی ۸ ساله از تهران

سید داوود موسوی زاده
کلاس پنجم از گناباد

آناهید
مقبول
۵/۵ ساله

یاشار رضایی‌زادگان ۹ ساله
از اراک

فرناز کمیلی پور ۷ ساله

مهناز بستان

زهرا مظفری

محیا یقینعلی
۸ ساله از لواسان

اوینار مولایی ۵ ساله از ارومیه

فاطمه منصورافشار
۴ ساله از ارومیه

مریم غفارزاده ۶ ساله

فرخنده‌السادات حسینی
۸ ساله از قهریزجان

مهدی جهاندوست کلاس دوم

محسن بهرامی
۱۱ ساله از شهرری

نیما صادقی
۹ ساله از کرج

کامیار افرندنیا کلاس سوم از قزوین

فاطمه یقینعلی ۸ ساله از لواسان

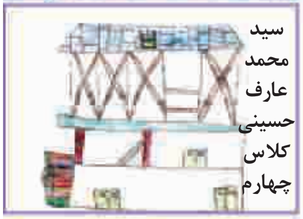
سید
محمد
عارف
حسینی
کلاس
چهارم

فائزه کریم زادحق
۸ ساله از ارومیه

فروز فاطری
۵ ساله از بابل

فاطمه جهاندوست
۶ ساله از ارومیه

زکریا هوتی

بِتیس

Betis
Anti-Chap
Cream

کرم ترک پا

با پاشنه پوش طبی

جهت درمان سریع ترک پا

Betis
Anti - Chap
Cream
بتیس
Betis

تلفن روابط عمومی: ۴ ـ ۲۸۶۹۶۹۳

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
•FAKOOR 1.4.21
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز